

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PF1644

ملا نصر الدین

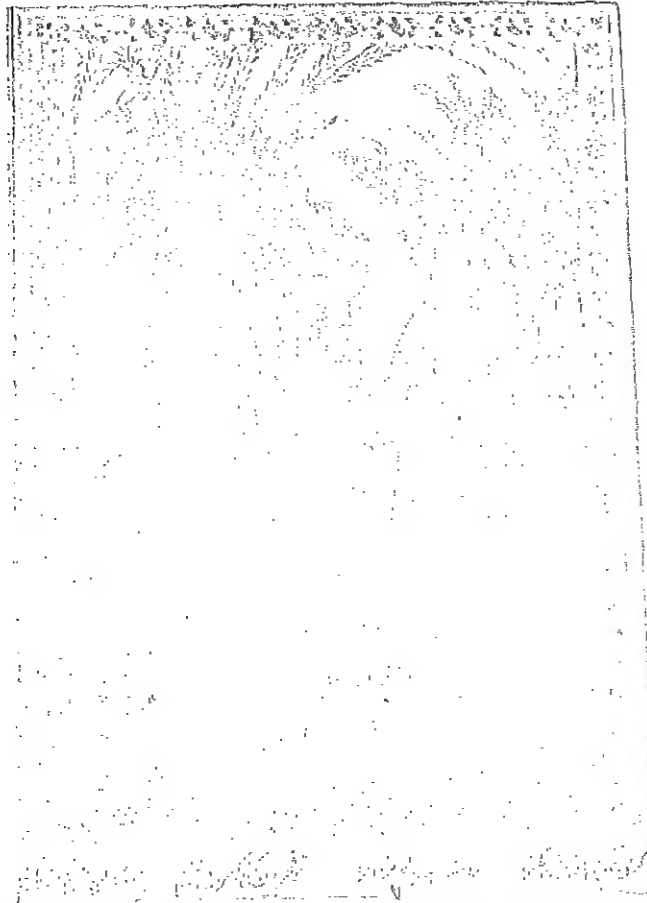


بهای هر جلد ده ریال



چاپخانه خاور

رباعیات سکیم



این کتاب درسی رباعیات بنجام را که محتوی ۴۸۰ رباعی مدیج ادب با بهشتی کافیه
و ساد و شاد و بسیار زیبا که استاد محترم آقای ارزنگی تهیه کرده و سواشی مبتدوئی
مستعد که الوان دور صفحات طبع شده و زمینه جالب توجه رنگی و مقصد در شرح حال
سکیم کتابخانه خاور طبع نموده
نمونه با کاشانه اعلی و زمینه ده ریال با جلد شومز پخته ریالی

ملا نصر الدین



ملا نصر الدین

ہجرت

مجاہد و صفا

دارۃ کمالہ خاور

درمیان سال ۱۳۱۶ شمسی طبع گردید

حق طبع محفوظ

قیمت ہر جلد دہ ریال

چاپ دوم

•••••

بیانہ خاور

مقدمه ناشر

از قرنهای عیدیه در ایران و ترکیه و عربستان لطایف و حکایات بسیاری در السه و افواه شایع است که عامل آن را در ایران ملا نصرالدین و در ترکیه خواجه نصرالدین و در عربستان جحا مینامند و این مرد را مانند دو شخص گاهلا متباین جلوه میدهند که گاهی در درجه اول حماقت و زمانی دارای عقل سلیم است و چون بیشتر این لطایف و حکایات در هر سه زبان با یکدیگر شبیه است بدروستی نمیتوان معلوم کرد که ابتدا در کدام يك از این السه نوشته شده و مردی که این عملیات عجیب و متباین از او سر زده اهل کدام کشور بوده است آیا واقعاً یکنفر بوده که قصداً حماقت را پیشه کرده یا دو نفر که یکی دارای عقل کافی و دیگری فاقد آن بوده و همچنین نمیتوان از گفته ابرانان و ترکان و تازیان در شرح حالی که برای ملا نوشته اند و ازمنه مختلفی که برای زندگانی او تعیین کرده و بعمل قیرش اشاره کرده و از پادشاهان معاصرش نام برده اند مطلب صحیحی بدست آورد تنها چیزی که با اطمینان میتوان بیان کرد این است که این وجود عجیب و غریب چند صد سال است ذکرش در مشرق زمین سمر شده و بتدریج هزاران لطایف و حکایات باو بسته اند و هنوز هم بسیاری از این قبیل وقایع را بوی نسبت میدهند.

چون در زبان فارسی (سواى جزوه كوچك بی سر و تهی که از عربی ترجمه شده) از ملا نصرالدین چیزی چاپ نشده است این بنده در نتیجه چند ماه تفحص در کتب مختلفه فارسی قدیم و جدید و نسخ ترکی و عربی آن قریب شصت لطیفه و حکایت از ملا گرد آورده و با زبان سادمای انشاء و چاپ کرده ام ولی چون یقین دارم پیش از این مقدار هنوز لطائف بنام ملا نصرالدین در افواه و کتب باقی مانده از خوانندگان گرام تمنا دارم زحمت جمع آوری آن را قبول کرده برای بنده بفرستند و در مقابل هر لطیفه و حکایتی که در جلد دوم چاپ شود علاوه بر اینکه نام فرستنده ذکر خواهد شد معادل يك ریال از نشریات خاور قدیم میشود فقط چیزی که باید در نظر داشت این است که نزدیک دویست لطیفه راجع بزن ملا و موضوعات قبیح و مستهجن قصداً حذف شده است.

محمد رمضانی دارنده کلاله خاور

ملا نصر الدین

۱ موعظه ملا

روزی ملا بمنبر بر آمده گفت : مردم میدانید چه میخواهم بگویم؟
مستمعین جواب دادند : نه، نمیدانیم

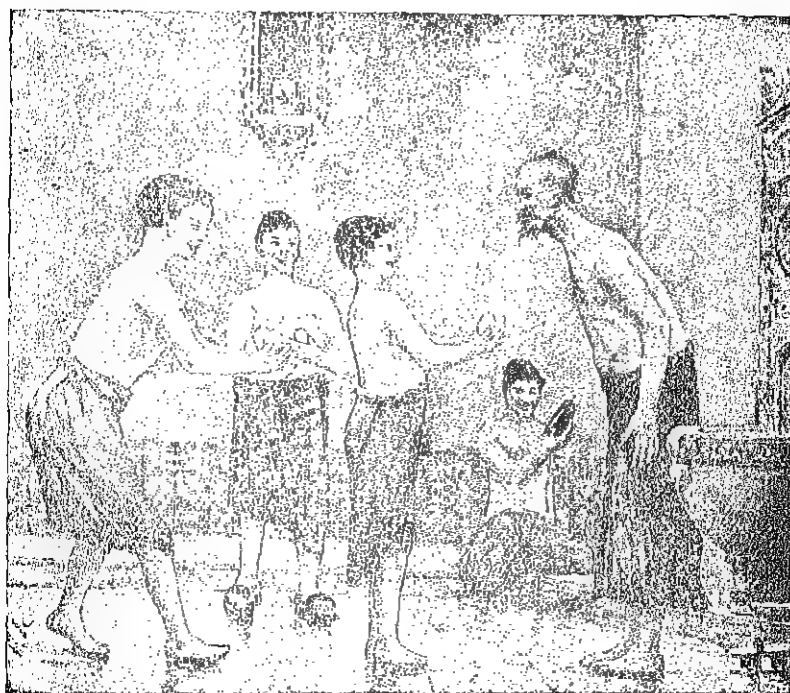
ملا خشمناك از منبر بزیر آمده و گفت : من بشما که اینقدر نادان
هستید چه بگویم این بگفت و برفت - فردای آنروز باز بر فرار منبر نشسته
و سؤال روز گذشته را تکرار کرد مردم پس از مشورت با یکدیگر
همه پاسخ دادند : آری میدانیم که چه میخواهی بگوئی

ملا گفت اکنون که خودتان میدانید پس اظهار من لزومی ندارد
و از منبر پائین آمده و همه را در حیرت گذاشته و رفت پس از رفتن او
مستمعین باخود قرار گذاشتند که اگر بار دیگر ملا این سؤال را تکرار کند
نیمی از آنها اظهار علم کنند و نیمه دیگر خود را نادان جلوه دهند بلکه
بدین وسیله ملا را بسخن آرند

سومین روز باز ملا بمنبر بر آمده و همان سؤال را تکرار کرد برخی
گفتند ما نمیدانیم و بعضی اظهار علم کردند ملا با ملایمت تمام گفت :
بسیار خوب حالا آنهایکه میدانند بآنان که نمیدانند تعلیم دهند و همه را
مأیوس و متحیر گذاشته براه افتاد !

خروس شدن ملا

روزی چند نفر از جوانان ملا را به دامی دعوت کرده و هر کدام با خود تخم مرغی برده در حمام بملا اظهار داشتند که ما همه تخم میگذاریم و شرط میکنیم که اگر کسی از عهده تخم گذاشتن بر نیامد میخارج حمام را او پیردزد پس از این سخن هر کدام روی سکوئی نشسته و بتقلید مرغ



شروع به غغدغ نمودند. تخمها را روی سکو رها کردند ملا در حال بتقلید خروس دستهای خود را بهم زده و صدای خروس کرد جوانانها میرسیدند مقصود شما از این حرکت چه بود؟ ملا پاسخ داد: آیا برای این همه مرغ خروسی لازم نیست؟

فکر بکر

روزی ملا مردم را موعظه میکرد در اثنای وعظ گفت: ایها الناس
خدا را سپاسگذار باشید که به شتر پر و بال نداده والا پریده بر فراز
بام خانه شما مینشست و سقف خانه بر سر شما خراب میشد!

برهان قاطع

یک روز ملا هنگام وعظ گفت هوای شهر شما با شهر ما یکسان است
مردم پرسیدند این مطلب را چگونه دانستی؟ گفت: چون آفتاب و ماه و
ستارگان که در آنجا میدیدم اینجا هم هست باین دلیل هوای هر دو
هم یک جور است

آواز ملا

روزی در گرمابه بود شروع به آوازه خوانی کرد و از صدای خود
محظوظ شد و باخود گفت حیف است که مردم از استماع این آواز خوش
بی نصیب باشند و باین خیال از گرمابه بیرون آمده بالای مناری رفته و
شروع بگفتن اذان بی هنگام کرد رهگذری از صدای ناهنجار او متاذی شده
و فریاد بر آورد: «چه کسی ترا مجبور کرده که باصوت منکر اذان بی
موقع گوئی؟» ملا جواب داد اگر صاحب همتی در اینجا حمای میساخت
آنوقت میفهمیدی که چقدر آواز من دلنشین است

خام طمع

ملا شبی در عالم رؤیا دید که شخصی ۹ سکه طلا باو میدهد اما او
از گرفتن آنها امتناع ورزیده و تمنا دارد که ۹ را به ۱۰ مبدل کند
در این اثنا از خواب بیدار شده و بکف خود نگریسته ۹ اشرفی را نیافت

در حال دیدگانرا بسته و دست دراز کرده گفت: «عیب ندارد همان ۹ سکه را بده قبول دارم»

باد سخت

ملا وقتی بی‌وستانی رفت و هر قدر توانست هندوانه و خربزه چیده و در جوال گذاشت ناگاه بوستانبان در رسید و آن حال را که دید با چوب دستی بملاحمله ور شده گفت اینجا چه میکنی؟ ملا جواب داد از جانب بوستان عبور میکردم باد سختی وزید و مرا اینجا افکند باغبان گفت پس این میوه هارا چه کسی چیده؟ ملا جواب داد در اینجا هم باد امان نداد و مرا بهر طرف میکشاند من هم از ترس جان به بوته هندوانه متوسل شدم کنبه شد بوستانبان گفت سلما که هر چه گفتی راست باشد ولی میوه‌ها راجه کسی در جوال کرده؟ ملا گفت عجب! شما هم متوجه شدید من هم یکساعت است همین فکر را میکنم و تا بحال نتوانستم بفهمم کی این کار را کرده

حلاوا

وقتی ملا از دکان حلاوا فروشی عبور میکرد میل زیادی بخوردن حلاوا کرد در حالیکه دیناری در جیب نداشت وارد دکان شد و بخوردن مشغول شد حلوائی مطالبه پول کرد ملا اعتنا ننمود صاحب دکان چماق کشیده و شروع کرد بزدن او ملادر اثناء کتاک که بهشتاب مشغول خوردن بود خندان گفت: «عجب شهر خویست و چه اهالی مهربانی دارد که غریبان را بضرر چماق مجبور بخوردن حلاوا میکنند»

ماه ۴۵ روزه

یکسال ماه رمضان ملا برای نگاهداشتن حساب ایام کوزه ای خرید و هر روز که از ماه میگذشت ریگی در کوزه می انداخت اتفاقاً دختر

کوچک ملا بتقلید پدر يك مشت سنگریزه در کوزه ریخت روزی جماعتی بدیدن ملا آمد و در ضمن صحبت پرسیدند که چند روز از ماه گذشته ملا در حال رقت و کوزه را آورده ریگ ها را شمرده دید نود تا است با خود فستق کرد ماه که نود روز نمیشود اگر من حقیقت را بگویم خواهند گفت احق است نصف آنرا میگویم که قبول کنند پس برگشته گفت امروز چهل و پنجم ماه است ... مهمانان گفتند جناب ملا تمام ماه که پیش از من روز نمیشود چگونه امروز که هنوز او اسطر ماهست روز چهل و پنجم میشود ملا با تغییر جواب داد تغییر من بود که بیجهت نصف روز ها را کم کردم اگر تحقیقتش را میخواهید بدانید امروز روز نودم ماه است

ماههای کهنه

وقتی از ملا پرسیدند زمانی که ماه تازه در آسمان پیدا میشود ماه های کهنه را چه میکنند پاسخ داد ماههای کهنه را ریز ریز کرده و از آن ستاره میسازند

تجارت ملا

گاهی مقداری تخم مرغ را از قرار هر ۹ عدد يك درهم خریده و مساقی را طی کرده در جای دیگر شهر از قرار هر ده عدد يك درهم می فروخت وقتی رقبایش او را ملامت کردند که این چه معامله ایست که همیشه منتهی بضرر میشود ملا جواب داد در هر صورت معامله اعم از ضرر یا نفع خوبست و همینقدر مردم مرا بیکار نبینند کافی است

یکپول منفعت

شبی در کنار رودخانه ای نشسته بود ده نفر رسیدند و با ملا قرار گذاشتند

که آنها را از رود بگنرانند و نفری یکپول اجرت بگیرد ملا قبول کرد و نه نفر را سالملاً با آنطرف رسانید و نفر آخری را چون خسته شده بود در رود خانه انداخت و جریان آب او را برد رفقایش فریاد کردند این چه کاری بود که کردی؟ ملا جواب داد بد کردم یکپول بشما فایده رسانیدم حالا ۹ پول بدهید پس است و یکپول منفعت شما میشود

تشبیه مناسب

روزی فضولی تخم مرغی را در کف دست خود پنهان کرده از ملا پرسید اگر گفتمی چه در دست دارم بخودت میدهم که خاگینه کرده بخوری ملا گفت قدری توضیح بده تا بگویم گفت علامت آن این است که اطراف آن سفید و داخل آن زرد رنگ است - ملا پس از تأمل زیاد گفت فهمیدم شلغمی است که درون آن را خالی کرده و در آن زردک (هویج) گذاشته اند

تجارت ماه

ملاروزی از بازار عبور میکرد شخصی از او پرسید امروز سوم ماه است یا چهارم ملا گفت نمیدانم زیرا مدتی است تجارت ماه نکرده ام

نردبان فروشی

روزی نردبانی را بدوش کشیده و بدیوار باغی گذاشته وارد باغ شد نردبان را هم بیاغ برده و مشغول چیدن میوه بود در این اثناء باغبان رسید گفت: مرد که اینجا چکار میکنی؟ ملا با تشدد جواب داد: مرد که خودت هستی مگر نمی بینی نردبان فروش هستم باغبان گفت مگر اینجا جای نردبان فروشی است ملا جواب داد: احمق تا بحال ندانسته که نردبان را همه جا میشود فروخت

پدر پسر ملا

روزی لباس مشگی پوشیده در بازار میگشت از او پرسیدند ملا چه اتفاق افتاده که لباس سیاه پوشیده جوابداد « پدر پسرم فوت شده »

فواره

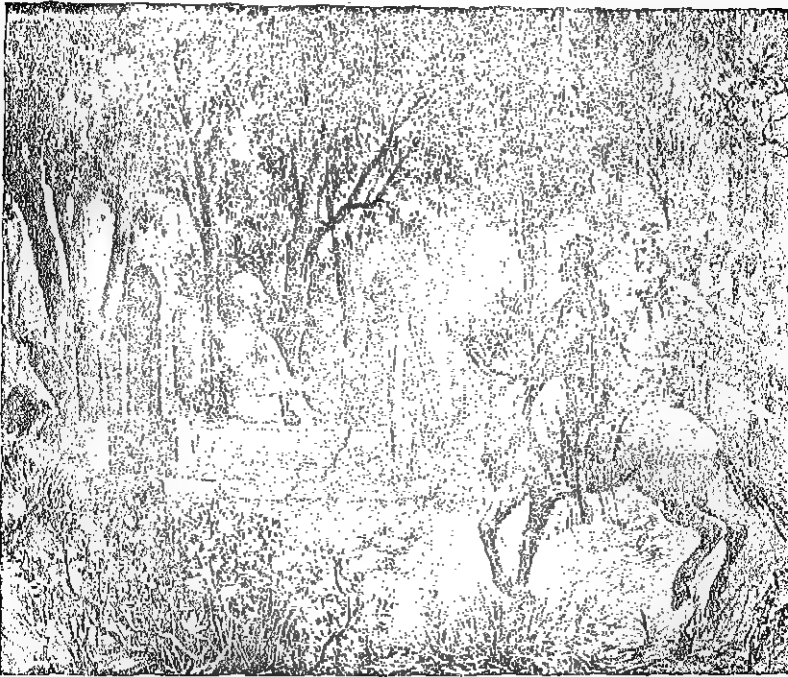
در یکی از روز های گرم تابستان از بیابان عبور میکرد بینهایت تشنه شد خود را به چشمه ای رسانیده خواست آب بنوشد اتفاقاً راه آب را باقطعه چوبی گرفته بودند ملا بقوت چوب را بیرون کشید یکمرتبه آب جستن کرد و سر و صورت و لباس او ریخت و سرتاپا تر شد ملا غضبناک راه آب را مخاطب ساخته گفت « بواسطه همین دیوانگی هاست که چوب به هر چه نه بدترت طپانیده اند »

لطیفه

روزی برای آوردن هیزم بکوه رفت و چند عدد خرزهره همراه برده بود در عرض راه یکی را پاره کرده دید بدمزه است بخاک راه افکنده و بر او شاشید و دومی را پاره کرد آنهم بد مزه بود ناچار بدور انداخته و سومی را پاره کرده دید بی مزه است آنرا هم افکنده و پامال کرده براه افتاد و پس از طی مسافتی تشنگی بر او غلبه نمود ناچار برگشته و مجدداً خرزهره های خاک آلوده را بر داشته و گشت یقین دارم که بول و کثافت بر آنها رسیده و یکی بعد از دیگری خورد آن دنیا چه خبر است

روزی از کنار قبرستانی عبور میکرد ناگاه پایش ب سنگ قبری گرفته برو در افتاد و تمام سر و صورتش پراز گردو خاک شد و در حال بخاطرش رسید که خود را مرده قلمداد کند بلکه نکیر و منکر بیایند پسند چه شکلی

هستند در این خیال بود که از دور صدای پای قاطر بگوشش رسید و تصور کرد که صدای تکیر و منکر است که میآیند پس از ترس و بهرار گذاشته در میان قبری مخفی شد و قاطر ها که نزدیک شده بودند و در خورجین سواران آنها شکستی بود از صدای پای او رم کرده و بارها را بزمین افکنده



پراکنده شدند مسافرین که این پیش آمد را دیدند خشمناك شده از او پرسیدند این چه رفتاری است که پیش کرده ای ملا جواب داد من از عالم دیگر بتماشا آمده ام و مدتی است که مردم ام مسافر بن باچوب و چماق با و هجوم برده و کتک مفصلی زدند و ملا خرد و خسته و خون آلوده بخانه برگشت زرش پیش آمده از او پرسید کجا بودی که باین روزگار افتادی ملا گفت

رفته بودم بآن دنیا بینم چه خبر است زش پرسید خوب آنجا چه خبر بود؟
گفت : اگر قاطر هارارم ندهی هیچ خبری نیست
نزدیکی قیامت

ملا را گوسفند فربه‌ی بود رندان شهر اجتماع نموده گفتند باید
نیرنگی بکار برده گوسفند را بخوریم پس متفقاً نزداو رفته گفتند چنان
تصور کن که فردا قیامت خواهد شد و این گوسفند بهیچ درد تو نخواهد
خورد پس خوبست امروز بیانی رفته و آنرا کشته و ما را مهمان نمائی
تا روزی را از دولت تو بعثرت بگنزانیم ملا قبول کرد پس باتفاق بیاغ
رفتند و گوسفند را کشته کباب نموده خوردند بعد از ظهر که هوا گرم شد
همگی برهنه شده در استخر رفتند ملا که از کشتن گوسفند پشیمان شده
بود رخوت کلیه مهمانان را جمع کرده آتش زد و همه را سوزانید چون
رندان از آب بیرون آمدند لباسها را کلاً سوخته دیدند از او پرسیدند که
چرا چنین کردی گفت تصور کنید فردا قیامت است لباس بچه کار شما
خواهد آمد

زبان ندانی

وقتی بکردستان مسافرت کرد در آنجا اعیان شهر اورایه ناهار دعوت
کردند و اقسام اغذیه لذیذه پیش کشیدند ملا لباس فاخری پوشیده با خادم
بر سفره نشست و بیش از حد معمول تناول نمود بطوری که خود داری
نتوانسته و به آواز تیز داد در مراجعت از مهمانی نوکرش گفت : شما
مرتکب کار زشتی شدید که در حضور اشخاص محترم گوزیدید ملا جواب
داد احمق آنها کرد بودند و زبان ما را نمیدانستند بنابراین گوزیدن مرا
هم چون بزبان آنها نبود نفهمیدند

وصیت ملا

همیشه بدوستان خود وصیت میکرد که هر وقت مردم مرا در یکی از قبرهای کهنه دفن کنید وقتی علت این تقاضا را پرسیدند گفت برای اینست که اگر نکیر و منکر برای سؤال بیایند تصور کنند که من مدتی است مرده ام و سؤال نکرده برگردند

زائیدن دیگ

وقتی ملا دیگی را از همسایه خود بعاریه گرفت فردای آن روز دیگچه ای در درون آن گذاشته مسترد داشت - همسایه اش پرسید این دیگچه از کجا آمده ؟

ملا گفت دیگ شما آستین بود دیشب زائیده و این بچه آنست همسایه اش خوشحال شده گرفت و رفت

چند روز بعد ملا باز همان دیگ را عاریه کرد و مدتی گذشت پس نداد ناچار همسایه بسراغ دیگ خود آمد و از ملا طلب کرد ملا گفت سر شما سلامت باشد دو روز قبل دیگ شما نوت شد

همسایه آنوقت تا بحال شنیده نشده که دیگ هم بمیرد

ملا جواب داد چطور شنیده بودی که دیگ میزاید اما مردش را نشنیده بودی پس اکنون بدان که دیگ همانطور که میزاید همانطور هم ممکن است وقتی سرزا برود

گاو و خرعه دقیانوس

روزی گوشه از زیر زمین خانه خود را خراب کرد اتفاقاً سرراخی باز شد و طوبله همسایه از آن نمودار گشت که در آن چند رأس الاغ و گاو بود ملا در حال باشعف تمام دویده و بزتش گفت مژده بده که يك طوبله پر از گاو و خر که از عهد دقیانوس تا امروز باقی مانده پیدا کردم

نقل مکان

شبى در خانه خود خفته بود دزدى كم روزى وارد خانه شد و مختصر
اثاثيه ملارا گرد آورده بدوش كشيده بيرون رفت ملانيز برخاسته رختخواب
را برداشته و بعقب دزد برفت تا هر دو وارد منزل دزد شدند دزد او را
ديده با تشدد گفت: در اینجا چه ميخواهى ؟

ملا گفت: هيچ، تغيير منزل داده ام حمالي شما جائي نخواهد رفت

خروس گريز پا

ملا چند مرغ و يك خروس داشت روزى آنها را در جوال كرده
بقصد فروش بر دوش انداخته و روبشهر نهاد در راه با خود فكر كرد كه
هوا گرم است و بيچاره مرغان در زحمت هستند بهتر آنستكه آنها را رها
كرده و بيای آنها بروم پس تمام مرغها را با خروس رها كرد و بديهى است
كه مرغها هر يك بطرفى فرار كردند و از جمله خروس نيز بطرفى از
بيابان ميرفت ملا چماق را بدست گرفته بعقب سر خروس اقتاده و فریاد
ميزد: " پدر سوخته نصف شب در تاريكى نزديك شدن صبح را مى بينى
امروز روشن جاده شهر را نميشناسى ؟ "

شبا هت

روزي شخصى بدیدن او آمد و ملا از او پذيرائى كاملی كرد و تمام آن
روز را با او بسر برده از هر در سخن راندند شب هنگام كه مهمان اراده
رفتن كرد ملا پرسيد اسم شما چيست ؟

آشخص جوابداد مگر مرا نميشناسيد ؟ ملا گفت: نه، پرسيد پس
چگونه از من پذيرائى كرديد ؟ گفت: چون عمامه و جبهات نظير
عمامه و جبهه خودم بود تصور كردم خودم هستم

قبر پدر

روزی از قبرستان عبور میکرد سگی را دید برقبری میشاشد باچماق
خود ضربتی برسگ زد سگ باوحمله کرده بطرف او هجوم آورد ملا تر سیده



تعظیمی کرده گفت بفرما دوباره بشاش و مرا هم ببخش زیرا ندانسته بودم
که قبر پدرت است و برایش خیرات میکنی
مرغ حسابی

وقتی لك لكی را خریده بخانه برد و مشغول نماشای اوشده دید منقار و
پاهایش بلند و زشت است بر خاسته منقار و هر دوی او را برید و در
نتیجه لك لك مرده و بزمن اقتاد پس او را از زمین برداشته بدیوار تکیه
داده گفت : حالا مرغی شدی حسابی

دیدن ماه

ملا شب اول ماه از جائی عبور میکرد مردم را دید که برای دیدن ماه اجتماع کرده اند تعجب کنان گفت شما عجب مردمان بی شعوری هستید در شهر ما و قبیله ما به بزرگی مجموعه عسی میشود هم مردم به آن اعتنائی نمی کنند شما باین ماه كوچك و كم نور این قدر اهمیت میدید

عذر کافی

شخصی از او طنابی خواست - ملا بنخانه رفته و برگشته گفت طناب خالی نیست چون شلتوك روی آن آفتاب کرده اند آن شخص متعجب شده گفت: روی طناب که نمیشود شلتوك آفتاب کنند

ملا جواب داد: چون میل دادن طناب ندارم همین عذر کافی است

قاعده حل مسائل

آخوندی برای حل چند مسئله معطل مانده بود شخصی ملا نصرالدین را باو معرفی کرد و گفت مشکل خود را نزاء بر که حلال مشکلات است آخوند بشهر ملا مسافرت کرد و بدیدار او نائل گشت از او در خواست حل مسائل نمود در حین گفتگو چشم ملا بخورجین آخوند افتاد پرسید در این خورجین چیست؟ آخوند گفت انار است - ملا گفت پس برای حل هر مسئله باید يك انار بدهی؛ آخوند قبول کرد و شروع به سؤال نمود ملا يك انار گرفته خورد و گفت باقی را هم بیان کن جواب همه را یکجا میدهم و باین ترتیب تمام انار هارا گرفته میخورد تا تمام شد در آخر آخوند گفت: حالا فقط يك مشکل دارم و آن اینکه اینهمه انار را شما چگونه خوردید؟

ملا جواب داد: چون دیگر انار نداری این مشکلات لاینحل میماند اگر انار داشتی این یکی را هم حل میکردم

آبگوشت مرغابی

روزی بکنار استخری رسید، در آنجا مرغابی زیادی دید با خود گفت
یکی گرفته پخته و خورش نان خورش سازم و باین خیال آهسته پیش
رفت اما همین که به آنها نزدیک شد همه فرار کردند به استخر پناهانده
شدند - ملا مأیوس گشته بسته نان از کمر گشوده و قطعات نان را با آب
استخر خیسانیده میخورد

عابری پرسید چه میخوری؟ جوابداد: کوری نمی بینی که نان با
آبگوشت مرغابی میخورم

شهر پر نعمت

وقتی وارد شهری شد اهالی آنجا را دید که همه لباس نو پوشیده و
اطعمه لذیذ تدارک ندوده و فراوان برای یکدیگر هدیه میفرستند ملا
مسرور شده و به رهگذری گفت که چه پر نعمت شهری است شهر شما
و چه مردمان خوب سخاوت مندی دارد افسوس که در شهر ما بعکس
اینجا مردم از گرسنگی میمیرند

رهگذری جواب داد در اینجا هم گرسنه فراوان است و اتفاقاً امروز
بمناسبت عید اهالی ضیافت داده و جشن گرفته اند - ملا گفت اگر اینطور
است پس کاشکی هر روز عید بود

جواب الاغ

شخصی الاغ او را بخاریه خواست ملا گفت صبر کن تا رفته از الاغ
پرسم اگر به آمدن مایل شد بیاورم پس بنانه رفته و برگشته گفت الاغ
میگوید هرگز مرا باین شخص مده زیرا که مرا میزنند و به تو که صاحب
هستی دشنام میدهد و از این معامله هم چیزی عاید نمیشود

آنطرف، درخت

روزی سه نفر بچه در خیابانی میگذشتند چون چشمشان به ملا افتاد با یکدیگر قرار گذاشتند کاری بکنند که کفشهای ملا را برابند پس نزدیک درخت قلاویری آمده گفتند هیچکس نمیتواند از این درخت بالا



برود ملا گفت این کار اسمیاتی ندارد من بالا خواهم رفت بچها گفتند حرف باطل خیلی فرق دارد راست میگوئی برو ملا کفش خود را کنده بدست گرفت و بجانب درخت رفت بچه ها پرسیدند: چرا کنشت را بر میداری؟ ملا گفت بآنکه از درخت با آنطرف هم راه باشد

لباس کهنه و نو

ملا روزی بنیاقی رفت در حالی که البسه کهنه و معمولی خود

را در بر داشت و باین لحاظ کسی اعتنائی باو نکرد و محل مناسبی نشان نداد ملا آهسته از آنجا بیرون آمده و بخانه خویش رفته لباس فاخری پوشیده و مراجعت کرد در این وقت صاحب منزل با احترام تمام از او پذیرائی کرد و بر صدر مجلس نشاند چون سفره نهار را چیدند ملا آستین لباس را به غذا نزدیک کرده امر بخوردن می نمود حاضرین تعجب کرده سبب را جویا شدند

ملا گفت: چون شما فقط لباس فاخر را در خور احترام دانستید لهذا غذا خوردن هم بعهده لباس است

عرعر خر

روزی همسایه او آمده و الاغ او را خواست ملا گفت الاغ اینجا نیست در این بین صدای عرعر الاغ بلند شد همسایه گفت شما میگوئید الاغ در خانه نیست پس این صدای عرعر چیست؟ ملا غضبناک شده گفت عجب آدم دیرباور و کم مدرکی هستی که گفتار مرا با این ریش سفید قبول نمی کنی و عرعر الاغ را تصدیق مینمائی

مرغهای استخر

ملا از راه دوری میآمد اولاً غش بی اندازه تشنه بود از دور استخری نمایان شد با الاغ دویده خود را باستخر رسانید اتفاقاً در اطراف استخر باطلاقی بود که الاغ در آن فرورفت و ملا هر قدر سعی کرد نتوانست بیرونش آورد در این بین غورباغه های استخر به صدا در آمدند و در نتیجه الاغ رم کرده بهزار مشقت خود را بیرون کشید ملا از این پیش آمد خوشحال شده مشتی پول باستخر ریخته گفت: ببائید ای مرغهای خوش صوت و این پولها را حلوا خریده نوش جان کنید

مصرف نشادر

روزی الاغش را برداشته برای آوردن هیزم اراده رفتن کوهی کرد در راه الاغ خسته شده و ایستاد - رهگذری گفت قدری نشادر بمقتدا و بگذار تا تند برود ملا این کار را کرد و بیچاره الاغ شروع بدویدن نمود در بر گشتن از کوه نیز این عمل را تکرار کرد و الاغ بسرعت هرچه تمامتر برفت و ملا از رسیدن به او مأیوس شد ناچار مقداری نشادر نیز بخود استعمال نموده پیش از الاغ بمنزل رسید و در منزل هم از اثر سوزش دیوانه وار بهر طرف دویدمبی تابی میکرد زتش هر قدر میخواست او را آرام کند میسر نشد سبب پرسید ملا رو بزنی کرده گفت اگر میخواهی بمن برسی باید قدری نشادر مصرف کنی

قاز یکپا

ملا روزی قازی پخته برای حاکم تازه وارد هدیه میبرد؛ در بین راه گرسنگی بر او غلبه کرده يك ران قاز را خورد و باقی را بخدمت حاکم آورد

حاکم چون قاز بریان را با يك پا دید پرسید: پس یکپای این قاز چه شده - ملا گفت در شهر ما قازها یکپا بیشتر ندارند اگر باور ندارند قازهایی را که در کنار استخر ایستاده اند نگاه کنید حاکم نزدیک پنجره رفته دید که قازها روی یکپا ایستاده و بخواب رفته اند اتفاقاً در همان موقع چند نفر از غلامان آنها را با چوب زده و بلانۀ خود بردند حاکم رو به ملا کرده گفت: نگاه کن تو دروغ گفته ای این قاز ها همه دو پا دارند ملا گفت: «چوبی که آنها خوردند اگر شما میخوردید عوض دو پا چهار پا میشدید!»

دختر ملا ✓

روزی گاو ماده داشت و بخیال فروش به بازار برد ولی هر چه کوشش کرد خریداری پیدا نشد یکی از دوستانش او را دیده و از قضیه آگاه شد و با ملا برای افتاد و شروع به تعریف ماده گاو نموده گفت: « این گاو آستن است و یک بچه ششماهه در شکم دارد » یکی از مشتریان این گفتار خام را باور کرده و گاو را بقیمت گزافی خرید ملا از این پیش آمد خوشحال شد و چون بخانه آمد زنی چند دید که بخواستگاری دخترش آمده اند وزن خود را دید که از دخترش تمجید زیادی میکند ملا گفت ای زن تأمل کن تا منم بیابم و مدح تازه که یاد گرفته ام و در اینگونه موارد بی اندازه مؤثر است و گاو خود را هم بدان وسیله فروخته ام بیان کنم

زنش از این سخن تعجب کرده و او را به اطاق راه داد ملا مقدمتاً تعریف و تمجید زیادی از دختر کرده و در آخر گفت: و از دهستان او این است که آستن است و یک بچه ششماهه در شکم دارد زنهای پس از شنیدن این حرف در حال بر خاسته و رفتند و واضح است که دیگر بر نگشتند

لحاف ملا نصرالدین

شبی از شبهای زمستان ملا خوابیده بود ناگاه در کوچه صدای غوغائی بلند شد ملا لحاف را بخود پیچیده بکوچه رفت تا سبب غوغا را بداند اتفاقاً دزد چالاکی لحاف را از سر ملا ربوده فرار کرد ملا که بدون لحاف بر گشته بود در جواب زنش که سبب نزاع را میپرسید گفت: « هیچ خبری نبود تمام نزاع سر لحاف ما بود »

هدیه ملا

روزی ملا از زرد الوی نویری که باو هدیه کرده بودند چند دانه میان بشقابی گذاشته برای حاکم شهر خود هدیه برد در بین راه دید که بر اثر راه رفتن او زردالو ها در میان بشقاب پراکنده شدند ملا آنها را مخاطب قرار داده گفت « اگر آرام نشینید شما را خواهم خورد » و چون دید بحرف او اعتنائی نکردند یکی یکی آنها را خورد فقط یکی باقی ماند که آن را برده جلو حاکم گذاشت و حاکم هم از او شکر کرده انعامی باو داد

روز دیگر به طمع انعام مقداری خیار خریده آن را در مجموعه ای گذاشته برای حاکم می برد در راه رفیقی باو رسیده گفت: خیار هدیه خوبی نیست بجای آن اگر گوجه می بردی بهتر بود ملا در حال خیار هارا گذاشته بجای آن سبزی از گوجه خریده بخانه حاکم رفت اتفاقاً در این روز حاکم خشمگین بود. حکم کرد گوجه هارا بسر ملا بزنند غلامان و فراشان گوجه هارا بسر و صورت ملا میزدند و ملا هر دفعه که گوجه بسرش میخورد شکر خدا را بجا میآورد

حاکم تعجب کرده پرسید: سبب شکر بی موقع چیست

ملا جواب داد ای حاکم بزرگوار من ابتدا نمیخواستم: برای شما خیار بیاورم خدا رحم کرد که مرا رفیقی منع کرده و گوجه را صلاح دانست و من حالا شکر خدا را بجا میآورم چون اگر بجای گوجه خیار بسر من میزدند جای سالم دیگر در سر من نمیماند

حاکم را از این گفته خوش آمده انعامی بملا داده خواهش کرد بعدها او را از هدیه معاف دارد

سواری وارونه

ملاروزی با مریدانش بمسجد میرفت او سوار الاغ بود و مریدها
پیاده میرفتند پس از رفتن چند قدم ملا از الاغ پائین آمده وارونه سوار
الاغ شد مریدها سبب پرسیدند گفت :



اگر من جلو می اقدام پشتم بشما بود و اگر شما را به جلو می -
فرستادم پشت شما بمن بود این طور نشستم که با همدیگر روبرو باشیم .
هزار اشرفی

ملا هر روز بامداد بعد از نماز از خدا تقاضای هزار سکه طلا میکرد
و در ضمن میگفت که اگر نهصد و نود و نه اشرفی بدهی قبول نخواهم
کرد شخص یهودی متمولی همسایه او بود چون چند روز این تمنا را از

ملا شنید برای امتحان نهصد و نود و نه اشرفی در کیسه گذاشته و از سوراخ سقف خانه ملا جلو او انداخت ملا در حال کیسه را برداشته و پس از حمد و ثنای الهی اشرفیها را شمرده گفت:

خدائی که نهصد و نود و نه اشرفی رسانید یکی آخری را هم خواهد رسانید

یهودی مذکور چون این عمل را دید سراسیمه شده و فوری برای گرفتن پولها بخانه ملا آمده و از ملا مطالبه کرد - ملا خود را بنفهمی زده گفت بنظرم عقلت زائل شده منکه با شما هیچ گاه شوخی نداشته ام یهودی گفت من پولها را برای امتحان از سوراخ خانه انداختم و چون از هزار اشرفی یکی کم بود خیال نمیکردم شما قبول کنید ملا سراپای یهودی را تگریسته گفت وقت ما را بیهوده تلف مکن من هزار کار واجب دارم و برای شوخی وقت ندارم این پول را از خدا خواستم او هم داد است و بهیچوجه بتو مربوط نیست - یهودی چزن دید که نمیتواند پولها را بریسخند از ملا پس بگیرد گفت بیارویم بیش قاضی تا این امر را فیصله دهد ملا راضی شد اما گفت من پیاده نمیتوانم بیایم بعلاوه جبه ام نیز کهنه است و با این جبه بیش قاضی نمیتوانم بروم - یهودی ناچار شده بمنزل رفته و جبه ای قیمتی با قاطری آورده بملا داد گفت فعلاً این را بیوش و بر قاطر سوار شو پس از برگشتن از آنجا هر دو را مستردار این ترتیب تا خانه قاضی رفتند و یهودی ادعای خود را بیان کرد همین که گفتار او تمام شد ملا رو بقاضی کرده گفت اساساً این یهودی آدم شریر طماعی است برای اینکه پولهای مرا تصاحب کند این قضیه را از خود جعل نموده ولی سوراخ دعا را گم کرده است چون مسلم است که اگر مسلمانانی از گرسنگی بمیرد این یهودی بد طینت درهمی باو نمیدهد و اکنون هم خجالت نمی

کشد بعید نیست که بگوید این قاطر هم از آن اوست
یهودی پس از شنیدن این کلام بر آشفته و گشت البته قاطر مال من
است چون نمیخواستی پیاده باینجا بیایی از من خواهش کردی و دهوقه
بتو دادم

قاضی از شنیدن این حرف بشبهه افتاد - و ملامت را غنیمت شمرده
گفت حضرت قاضی ملا حظه فرمائید همینطور که عرض کردم این یهودی
آدمی طماع و کذاب است و اگر اندکی باو ملاحظت کنید خواهد گفت
این جبه هم که بدوش دارم مال اوست
یهودی که دید جبه قیمتی اش را تصاحب کرده فریاد بر آورد پس
این جبه مال من نیست

قاضی که به پرت گفتن و ادعای بیجهت یهودی یقین کرد با کمال
خشم و غضب گفت: احق خجالت نمیکشی که بشخص محترمی اقترا بسته
و بلاوه مرا مسخره کرده ای زود از اینجا خارج شو والا باقتضای بیرون
خواهم کرد و از ملا معذرت خواسته روانه اش نمود

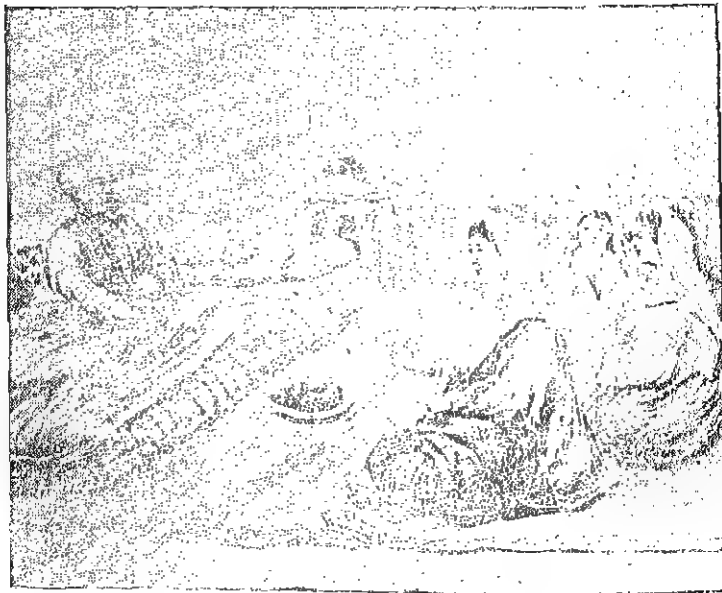
ملا نصر الدین باوقار تمام سوار قاطر شده و باجبه قیمتی بیخانه اش عودت
نمود و پس از چند روز که یهودی نشئه فراوانی خورده و کاملاً ادب شده
بود او را خواسته پولها و قاطر و جبه اش را پس داده باو سپرد که بعد از
این در صدد امتحان و تمسخر کسی بر نیاید

مردن ملا

روزی ملا از زنش پرسید وقتی که شخص بمیرد چگونه معلوم می -
شود که مرده است زنش جواب داد سلامت آن اینست که دست و پایش سرد
میشود پس از چند روز ملا برای آوردن هیزم به جنگل رفت و چون هوا
بسیار سرد بود دست و پایش یخ کرد و سخن زن را بخاطر آورد با خود

اندیشید که مرده است در حال خود را بر زمین انداخته چون مردگان
دراز کشید اتفاقاً يك دسته گرگ رسیده الاغ او را دریده شروع به
خوردن کردند ملا آهسته سر را بلند کرده گفت اگر نمرده بودم بشما
میفهمانیدم که خوردن الاغ من چه نتایجی دارد
گریه کنید

مدتی بود که شهرت داشت ملا سخت بیمار است روزی زن های
همسایه بیادش رفتند ملا در حیاط مشغول گردش بود فوراً دویده در



رختخواب خوابیده همسایه ها وارد اطاق شده ملا را سالم دیدند و در انتهای
صحبت پرسیدند اگر شما فوت شدید تکلیف ما چیست؟
ملا گفت: «هیچ فقط گریه کنید چیز دیگری از شما توقع ندارم»

✓ جواب دندان شکن

روزی سه نفر کشیش نزد ملا آمده باو گفتند ما چند پرسش از تو میکنیم اگر جواب کافی بدهی که مارا قانع کند مسلمان خواهیم شد ملا قبول کرد کشیش اولی پرسید وسط زمین کجاست ملا جواب داد: جائی که الاغ من پای راست خود را گذاشته وسط زمین است

کشیش پرسید: چه دلیلی برای اثبات این مطلب دارید؟
ملا جواب داد: اگر باور ندارید ممکن است اندازه بگیرید
کشیش که از عهده این کار بر نمیآمد ناچار متقاعد شد
پس کشیش دوم پیش آمده پرسید: چند ستاره در آسمان است
ملا جواب داد: ستاره های آسمان باندازه موهای بدن الاغ من است
کشیش پرسید بچه دلیل؟
ملا جواب داد: ممکن است موهای الاغ را بشمارید
این کشیش هم چون از این کار عاجز بود سکوت کرد
کشیش سومی پرسید: ریش من چند مو دارد
ملا گفت: عدد موهای ریش شما درست مساوی با عدد موهای دم

الاغ من است

کشیش گفت: دم الاغ را بر ریش من چه ارتباطی است چنین چیزی ممکن نیست
ملا جواب داد: کاری ندارد ممکن است يك مو از ریش شما و یکی از دم الاغ میکنیم در آخر اگر موها مساوی نشدند من محکوم هستم و هر چه بگوئید اطاعت خواهم کرد

کشیش سوم هم از این جواب محاب شد و هر سه نفر از حاضر جوابی ملا مغلوب شده مسلمان گردیدند

دم خر

وقتی الاغ خود را برای فروش بیازار برد در بین راه الاغ به منجلاهی فرو رفته و دم او کشیف شد ملا با خود فکر کرد الاغ را با این دم کشیف شاید نخزند لذا دم او را بریده بخورجین گذاشت شخصی مشتری الاغ شد ولی همینکه دید دم ندارد گفت الاغ بی دم فایده ندارد ملا بعجله گفت شما معامله را قطع کنید از بابت دم خاطر تان جمع باشد که درخورجین است

این بجای آن

روزی ملا در شهری بر سر سفره حاکم نشسته بود حاکم را چندین مرتبه در اثنای غذا عطسه گرفت و هر دفعه بطرف ملا رو کرده عطسه میکرد ملا گفت این حرکت شما عیب است - حاکم جواب داد در شهر ما این حرکت را عیب نمیدانند ملا در حالی بادی خارج کرد حاکم غضبناک شده گفت: چه بی تربیت مردی هستی که در سر سفره چنین حرکت بی قاعده ای از تو سر میزند ملا جواب داد: در شهر ما این حرکت بی قاعده عیب شمرده نمیشود

دیگ را نخورد

ملا چندین مرتبه دل و جگر خریده بزتش داد که بیزد و هر دفعه زن آنرا تنها میخورد ملا روزی بتنگ آمده از زتش پرسید اینهمه جگر و دل که خریدم چه شد زتش جواب داد: همه آنها را گریه میخورد ملا در حال دیگ را برداشته در گنجی گذاشته و درس را قفل کرد زتش پرسید برای چه دیگ را بگنجی میگذاری و درس را چرا قفل میکنی جواب داد گریه که جگر دوپولی را بخورد دیگ صد پولی را هم خواهد خورد

جبهه سوراخ شده

ملا شبی در صحن خانه هیکلی دیده گمان دزد برد زنش را آواز داد که تیر و کمان مرا بیاور چون دزد حرکت نکرد و زن تیر و کمان را آورد تیری در کمان نهادم و اتفاقاً به نشانه خورد پس ملا بزنش گفت دزد کشته شد و تا صبح باو کاری نداریم برویم بخوابیم و رفته خوابیدند صبح که ملا بچایا رفت مشاهده کرد که دزد شب جبهه خودش بوده که زنش شسته و بدرخت آویخته و باتیر سوراخ گشته است در حال سجده شکر بجا آورد زنش از مشاهده این واقعه تعجب کرده پرسید چه جای شکر بيموقع است ملا گفت ای زن مگر ندیدی که چطور تیر به نشانه خورده و آن را سوراخ کرده فکر نمی کنی اگر خردم میان جبه بودم الان باید تابوت خبر کرده باشی

گردش اموات

روزی در خارج شهر گردش رفتند چون نزدیک قبرستان رسید از دور صدای پای سواران چندی شنید که بطرف او می آیند ترسید لباس خود را کند داخل قبری گشت سواران چون نزدیک آمد و او را آن حالت دیدند از او پرسیدند چرا باین صورت در آمده جواب داد: من از اموات هستم که برای گردش از قبر خارج شده ام

ملا در زیر زمین

روزی دختر ملا بزیر زمین رفت که آنقدر ای بر دارد پدرش را دید که در پشت خیمه خوابیده است گفت بابا اینجا چه میکنی ملا جواب داد از دست مادرت باینجا پناه آورده ام بلکه مرا مرده تصور کرده کمتر اذیتم نماید

تعریف بموقع

روزی حاکم شهر غلامی را با اسب تنیلی عقب ملا فرستاد که
بدارالحکومه حاضر شود ملا سوار اسب شده و با کمال صعوبت راه می -
پسود اتفاقاً در بین راه رگبار شدیدی شروع شد ملا فوراً لباسهایش
را کهنه بزریش گذاشت پس از ساعتی که بمقصد رسیده لباسهایش را پوشید
بنزد حاکم حاضر شد حاکم با کمال تعجب از او پرسید، با این باران



شدید چطور خیس نگشتی؟ ملا گفت کسی که سوار اسب راهواری باشد
که مثل مرغ میپرد برای چه خیس شود فردای آنروز نهیه شکار میدیدند
حاکم برای سواری خود اسب روز قبل ملارا اختیار کرد اتفاقاً آنروز
هم باران شدیدی بارید همه با کمال را حتی خود را بمقصد رساندند ولی

حاکم با آن اسب تنبل بکلی خیس شده و با هزاران اشکال خود را به خانه رسانید و فوراً ملارا را خواسته و با تشدد باو گفت از چون توئی توقع نداشتم دروغ باین فاشی گفته و مرا امروز باین گونه مبتلا سازی - ملا گفت اما تنبلی اسب بمن مربوط نبود و اما اگر میخواستید خیس نشوید خیلی آسان بود مثل من لباسان را کننده زیرتان میگذاشتید .

کلاغ و صابون

روزی زن ملا لباس میشت کلاغی صابون را بر داشته بسر درخت برد زن ، ملارا طلبیده گفت بیا که کلاغ صابون را برد ملا با بی اعتنائی گفت . اینقدر اهمیت ندارد تو که می بینی روی کلاغ از ما سیاه تراست پس احتیاج او بصابون از ما بیشتر است

پس دادن وضو

روزی ملا در کنار جوئی نشسته وضو میگرفت اتفاقاً يك لنگه کفشش بجو افتاد و آب آنرا برد ملا که خود را قادر بگرفتن آن ندید بر خاسته بادی از خود خارج کرده گفت: «بیا وضویت را پس بگیر کنشتم را بده»

بتو چه

شخصی بملا مرده برد که خدا پسری باو عنایت فرموده ملا با کمال بی اعتنائی باو گفت : خدا بمن پسر داده بتو چه مربوط است؟

برج گوسفند

شخصی از ملا پرسید : طالع تو در کدام برج است ملا گفت : در برج گوسفند سائل تعجب کرده پرسید : برج گوسفند نشنیده ام ملا گفت ده سال پیش طالع مرا دیدند برج بره بود پس از گذشتن ده سال هنوز بره گوسفند نشده؟

از من پیرس

روزی زن ملا با چند زن دیگر در کنار استخری نشسته رخت می شستند یکی از بزرگان از آنجا گذشته و زنهای را بادقتی تمام برانداز کرد زن ملا شروع بداد و فریاد کرده او را دشنام داد که ای بی تربیت چرا باین ترتیب بهمانظر بد میکنی -

آن شخص پرسید که این زن کیست گفتند زن ملا است فردای آنروز ملا را خواسته اوصاف زتش را بیان کرده پرسید این زن عیال تو است ملا گفت بلی مقصود چیست گفت او را نزد من بفرست تا از او چیزی بپرسم - ملا گفت هر چه میخواهی از من پیرس منهم میروم از او میپرسم

اجرت سر کچل

روزی ملا نزد دلاکی رفته سرش را تراشیده و یک سکه در عوض باو داد بار دیگر نزد او رفته پس از تراشیدن سر بدون دادن پول بیرون آمد دلاک پرسید چرا اجرت سر تراشی را ندادی گفت تو می بینی که نصف سر من تراشیده خدائی است و دو دفعه که سر مرا بتراشی با یک مرتبه تراشیدن سر دیگران مساوی است منهم که پول دو مرتبه را اول داده ام

حریق

روزی وقت ظهر که زیاد گرسنه بود ظرف آتش داغی را سر کشیده از گلو تا شکمش سوخت از صدمه بر آن خاسته میدوید پرسیدند چرا این طور میدوی جواب داد زود آبییاورید و بر من بریزید که در شکم حریق اتفاق افتاده است

عرق سیاه پوست

ملا غلام سیاهی داشت بنام حماد روزی لباس نو پوشیده بود و می خواست نامه ای بیکى از دوستانش بنویسد چند قطره مرکب به لباسش چکید چون بخانه رفت زش شروع بداد و فریاد کرد که تو عرضه لباس نو پوشیدن نداری گفت ای زن خوب بود قبلا سبب را می فهمیدی بعد با من دعوا مینمودی پرسید سبب سیاه شدن لباست چه بوده گفت امروز بملاحظه عید حماد خواست دست مرا ببوسد صورتش عرق کرده بود قطرات عرق او بلباسم چکیده سیاه شد

پای بی وضو

ملا وضو میگرفت قبل از مسح پای چپ آب تمام شد ملا در موقع نماز روی یکپا ایستاد پرسیدند چرا چنین کردی گفت پای چپم وضو نداشت

طرف دست راست

محتاجی خانه ملا آمده بود شب احتیاج پیدا کرد که از اطاق بیرون رود چون ملا نخواستید بود باز گفت چراغ دست راست شما است بنزد بدیدار روشن کنم ملا گفت مگر دیوانه در تاریکی من از کجا میدانم طرف دست راستم کجاست

قهر با مرده

ملاشبی با میراب محل خود مرافعه سختی کرد پس از چندنی میراب مزبور مرد چون ملارا خواستند که برای تلقین بجنازه اش حاضر شود از آمدن ابا کرد سبب پرسیدند گفت چون این شخص بامن قهر بود حرف مرا گوش نمیدهد

رسیدن به مقصود

ملا گاو قوی میکی داشت که دارای دو شاخ بزرگ بود و روز
ها او را برای شخم میبرد مدتی بود آرزو داشت که روزی فرصتی یافته
مابین دو شاخ او سوار شود.
اتفاق آیکی از روز ها که از صبحرا بر میگشت نزدیک خانه اش گاو
خوابید او هم بخود دل داده و سوار گاو شده و میان دو شاخ بلندش



قرار گرفت گاو که از این حرکت او بخشم آمده بود از جایش بلند شده
چرخ می زد به کمال شدت او را بر زمین زد. زن ملا که صدای افتادن
او را شنید با عجله از خانه بیرون آمد. ملا را دید بیهوش افتاده و
سرش شکسته گمان کرد که مردماست شروع بگریه و زاری نمود در این

بین ملا بحال آمده از جایش بر خاسته بدون اینکه اعتنائی به زخم
سر و صورتش کند زن را دلداری داده گفت: غصه نخور اگر چه
خیلی صدمه دیدم اما بمقصود رسیدم

غیب گو

روزی ملا روی شاخه درختی ایستاده و بپرسیدن آن شاخه مشغول بود
شخصی فریاد زد: احمق چه میکنی الان شاخه میشکند و بزمین
میافتی - اتفاقاً در این موقع شاخه شکست و ملا با شدت بزمین خورد ولی
بدون اینکه اعتنائی به کوفتگی بدن و سرش بکند بر خاسته یقه آن مرد
را گرفته گفت « معلوم میشود که تو از علم غیب خبر داری پس باید
بگوئی که من کی خواهم مرد »

آن مرد که خواست گریبان خود را از دست او نجات دهد دروغی
بافته گفت: هر وقت خرت بگوزد مقدمه مرگ تو است و چون دومرتبه
پی هم بگوزد تو خواهی مرد

اتفاقاً چند روز بعد از این واقعه که ملا برای آوردن هیزم با الاغ
خود بکوه میرفت در بین راه الاغش شرطه خارج کرد ملا با خود خیال
کرد که مرگ من نزدیک شده است و پس از رفتن چند قدم الاغ بار دیگر
پی هم دو شرطه خارج کرد ملا از الاغ پائین آمده فکر کرد که لابد من مرده ام
پس روی زمین دراز کشید - دهاتی ها که این حالت را مشاهده نمودند
بر سر او آمده دیدند که تکان نمیخورد تصور کردند که مرده است در حال
از ده خود تابوتی آورده او را به تابوت گذاشته برای دفن به قبرستان بردند
در اثنای راه برو دخانه رسیدند و برای عبور از آن با یکدیگر بحث می
کردند و هر یکی راهی را بهتر میدانست ملا از میان تابوت برخاسته و
نشست و راهی را نشان داده گفت: وقتی که من زنده بودم از این راه میرفتم

بقاضی میرسد

دو همسایه با هم نزاع کرده و پیش قاضی آمده بودند هر کدام از آنها ادعا می کرد که لاشه سگ مرده که در کوچه افتاده بخانه طرف دیگر است و او باید آنرا از کوچه بردارد اتفاقاً ملاهم در محضر قاضی بود قاضی از او پرسید: در این باب عقیده شما چیست؟

ملا گفت کوچه ملاعام است و بهیچکام مربوط نیست این کار بمعهده قاضی است که باید لاشه سگ را از میان کوچه بردارد

آب آب آبگوشت

روزی دهقانی برای ملا خرگوشی هدیه آورد ملا پذیرائی مفصلی از او نموده با کمال رضایت او را راه انداخت هفته دیگر هم دهقانی آمده و خود را معرفی کرده باز از ملا مهربانی دید و مهمان او گردید. هفته بعد چند نفر بخانه ملا آمده همسایگان دهقان هدیه آورنده معرفی کردند ملا آبگوشتی تهیه کرده آنها را بخوردن آبگوشت باسم آبگوشت خرگوش ضیافت کرد. باز هفته گذشت و چند نفر بخانه ملا آمده خود را همسایه همسایگان دهقان معرفی کردند ملا با کمال ادب آنها را بخانه آورده در موقع ناهار يك كاسه بزرگ آب جلو آنها گذاشت دهانها متحیرانه بكاسه آب نگرستند ملا گفت بفرمائید نوش جان کنید این آب آب آبگوشت خرگوش است

افسوس از جوانی

ملا روزی خواست سوار اسبی شود نتوانست گفت افسوس از جوانی بعد اطراف خود را نگرسته دید کسی نیست آهیسته گشت: ولی خودمانیم در جوانی هم چیزی نبودم

شوق ملاقات

روزی از خواب برخاسته و هنوز لباس خود را نپوشیده بود شنیده در کوچه پند نفر سوار عرابه ای شده بشهری که آشنایان زیادی داشت میروند همانطور برهنه سوار شده با آنها برام افتاد - نزدیک آنشهر که رسید جمعی فهمیدند که ملا وارد میشود باستقبالش آمدند ولی چون او را نخت دیدند علت پرسیدند گفت از بس شوق ملاقات شما را داشتم یادم رفت که لباس بپوشم

علاج مؤثر

زن ملا حامله و موقع وضع حملش بود ولی دچار صعوبتی شده و نزدیکانش را پیریشان کرده بود بعضی از آنها نزد ملا آمده چاره جوئی کردند ملا را فکری بخاطر رسیده گفت الان کار را اصلاح میکنم پس از خانه خارج شده چند گردو خریده و بزنها داده گفت اینها را زیر زن بگذارید تا بچه آنها را دیده برای بازی با گردو بیرون آید

سبب گریه

روزی ملا بازنش سر سفره نشسته بودند زن ملا قاشقی از آش داغ که جلوش بود بدهان برد و از بس گرم بود اشک در چشمش پاشید ملا سبب گریه اش را پرسید

زن جواب داد یادم آمد که مرحومه مادربا این آش را خیلی دوست میداشت گریه بر من مسلط شد بعد ملا شروع بخوردن کرده اتفاقاً از داغی چشم او هم اشک آلود شد این دفعه زن پرسید شما چرا گریه کردید ملا گفت منم بیاد مرحومه مادرت افتادم که مثل تو دختر بد جنسی را بالای جان من کرد

خانه دو دره

ملا روزی پس از اتمام درس با اصرار چند نفر از شاگردانش را به منزل دعوت کرد و آنها را تا جلو خانه آورده گفت شما منتظر باشید تا من بروم اطاق را برای پذیرائی شما آماده کنم پس وارد خانه شده از زرش پرسید در خانه چیزی داریم که مهمانان را پذیرائی کنیم گفت نه گفت پس برو عذر مهمانان را بنحوی بخواه زن در خانه را باز کرده بمهمانها



گفت ملا منزل نیست مهمانها گفتند این چه حرفی است که میزنی ملا الان در حضور ما وارد خانه شد ملا از پنجره فریاد زد: مگر نمیدانید که این خانه دو در دارد لابد از در دیگر رفته است

چوگان بازی

روزی حاکم شهر ملا را بمیدان برای چوگان بازی دعوت کرد تا او هم در بازی شرکت کند ملا سوار گاو پیری شده بمیدان رفت حاکم را از دیدن او خنده گرفته گفت:

در میدان چوگان همه با سب چابک - سوار میشوند شما چرا گاو پیر سوار شده اید ملا گفت: ده سال قبل من گاهگاهی که باین گاو سوار میشدم بقدری چالاک بود که از مرغ هم جلو میافزاد

پالان بجای جبه

ملا روزی بالاغ خود از صحرا میگذشت خواست تجدید وضو نماید جبه اش را بیرون آورده روی الاغ انداخت و برای وضو گرفتن بطرف جوی آب رفت دزدی از آنجا میگذشت چشمش بجبه بی صاحب افتاده آنرا برداشته برقت چون ملا برگشت و جبه را ندید پالان الاغ را بر داشته بدوش گرفت و بالاغ گفت هر وقت جبه مرا دادی پالانت را پس میدهم

ملا و گدا

روزی در منزل ملا را میزدند ملا از بالا خانه فریاد کرد کیست کوبنده گفت: در را باز کنید ملا رفته در را باز کرد دید گدائی است که از او لقمه نانی می طلبد گفت بالایا و چون او را بیالا خانه برد گفت ببخشید خدا بدهد

فقیر پرسید: مرد حسابی تو که چیزی نمیدادی چرا بیرون درب نگفتی گفت: "مردنا حسابی تو که می خواستی گدائی کنی چرا مرا بسوی در کشیدی"

شتر چطور آمده

ملا پولی جمع آوری کرده بود خواست آنها را در گوشه پنهان کند ابتدا محلی را در خانه کنده پول را در آنجا گذاشت و رویش را پوشانید بعد از ساعتی با خود فکر کرد که آنجا زود کشف میشود از آنجا بیرون آورده جای دیگر بختاک کرد و پس از چند مرتبه که آن را از محلی به محلی نقل کرد بالاخره خیالش راحت نشده از آخرین محل هم بیرون آورده آن را توی توبره ریخته سوار خر شده به تپه‌ای که نزدیک منزلش بود برد و چوبی بر تپه نصب کرده توبره را بر چوب بست و از دور نگاه کرده گفت: بنی آدم که مرغ نیست که اینجا آمده پول را بر دارد پس با خاطری آسود بخانه رفت

انفاقاً شخصی از دور او را دیده بود رفته پول‌ها را برداشت و بجای آن پشکل شتر ریخته دوباره توبره را بجایش آویخت پس از چند روز که ملا بیول حاجت پیدا کرد سراغ پول را بر نیدرفت و چون توبره را از چوب باین آورد و بهوض پول پشکل شتر یافت با کمال تعجب گفت: چیز عجیبی است جائیکه آدم نمیتواند بیاید شتر چطور آمده

جای پلو خالی

روزی ملا شاگردانش را بمنزل برده اصرار کرد که ناهار را نزد او بمانند بعد زنش را صدا کرده دستور داد که فوراً برای مهمانها پلو پزند زن گفت: مگر برنج و روغن خریده‌ای که بمن دستور پلو پختن میدهی ملا بی اندازه غضب آلود شده گفت: پس لا اقل بشقاب خالی را بیاور زنش بشقاب‌ها را آورد. او هم بشقابهای خالی را جلوی مهمانان آورده گفت: آقایان اگر برنج و روغن خریده بودم میان این بشقاب‌ها بشما پلو چربی میدادم

نجات ماه

مہتاب شبی در چاه نظر میکرد عکس ماه را در چاه دید فکر کرد که ثواب دارد اگر ماه را از چاه نجات دهم پس قلبی در چاه انداخته و چند دور گردانید از فضا قلاب بسنگ بزرگی در ته چاه گیر کرد ملا هر چه زور زد که آنرا بالا بکشد از جای خود تکان نمیخورد آخر الامر از بس قوت کرد ریسمان پاره شد و ملا به پشت افتاد ولی چون خوب نگاه کرد ماه را در آسمان دید گفت عیب ندارد اگر چه خیلی رنج کشیدم ولی ماه را از چاه نجات دادم

کتان کاری

روزی ملاتزد دلاکی ناشی رفت که سر بترشد او در اثنای تراشیدن مرتباً سر را زخم کرده و پنبه روی آن میگذاشت بالاخر ملا بتسنگ آمده گفت بس است نصف سرم را تو پنبه کاشتی باقی را خودم می خورم کتان بکارم.

تقدیر مطابق آرزو

۱ - روزی بملا خبر دادند که سرت سلامت باشد عیالت فوت شد گفت زن باعقلی بود دست پیش را گرفت چون من خیال داشتم او را طلاق بدهم راضی بترحم من نشد

۲ - روزی ملاروی الاغش نشسته با سرعت از کوچه ای میگذاشت اتفاقاً پای الاغ لغزیده ملا را بزمین زد بچه ها که در کوچه جمع بودند خنده را سر داده و فریاد میزدند ملا زمین خورد ملا زمین خورد ملا با کمال وقار در خانه ای را زده گفت : میخواستم همین جا پیاده شوم -

بابل بد آواز

روزی ملا بیاجی وارد شده از درخت زرد الوئی بالا رفت باغبان او را دیده نزدیک آمده گفت چرا از درخت مردم بالا رفتی ملا گفت مگر نمیدانی من بابل و برای ببلان رفتن بالای هیچ درختی عیب نیست



باغبان خندید و گفت بسیار خوب بخوان تا صدایت را بشنوم ملا آواز کریه خود را راه انداخت باغبان گفت بابل هم بهمین بدی میخواند ملا جوابداد هنوز ندانسته ای که بابل اقسام مختلف دارد و من یکی از اقسام آن هستم

نعوذ بالله

یکی از امرا روزی از ملا پرسید در زمان خلفای عباسی وبعد رسم بود خلفا و سلاطین و امرا هر يك لقبی که بالله ختم میشد داشتند مانند موفّق بالله و متوکل علی الله و معتصم بالله و غیره بنظر شما اگر میخواستند برای من لقبی بگذارند چه خوب بود ملا جواب داد بهترین لقبها برای شما نعوذ بالله است

دوای چشم

شخصی از ملا پرسید چشمم درد میکند چگونه معالجه کنم گفت چندی پیش دندان من درد میکرد آنرا کشیدم

دزد کم روزی

روزی دزدی بخانه ملا آمد تا او را دید داخل گنجینه شده در راست دزد چون همه خانه را گشت و چیز قابل پیدا نکرد با خود گفت یقیناً اشیاء قیمتی را در گنجینه گذاشته اند پس بازحمتی در را از جا کنده ولی بجای اشیاء قیمتی چشمش بملا افتاد که سرپا ایستاده بود ترس بر او مستولی شد بالکنت زبان گفت : شما اینجا بودید ملا جواب داد : بلی چون چیز قابلی در منزل نبود از خجالت شما اینجا پنهان شدم

در روشنائی

انگشترش در اطاق گم شد ملا چون قدری تجسس کرده آنرا نیافت از اطاق خارج شد در حیاط شروع بجستجو کرد زنش پرسید : انگشتر را در اطاق گم کرده چرا حیاط را میگردی ملا گفت اطاق تاریک بود حیاط روشن گردش در اینجا را ترجیح دادم

بجهت نداشتن وقت

روزی شخصی در کوچه سیلی بصورت ملا زده و بعد برگشته شروع
ببند خواهر نمود که اشتباه کرده شما را بجای کسی دیگر گرفته بودم -
ملا قانع نشده گریه است آن شخص را گرفته به خانه قاضی برد و ماجرا را بیان
کرد - قاضی حکم کرد که ملا در عوض يك سیلی به آن شخص بزند ولی ملا



با این هم راضی نشد پس قاضی حکم کرد که در عوض سیلی يك سکه طلا بایستی
آن شخص بملا بدهد ناچار طرف تسلیم شده برای آوردن پول از محکمه
بیرون رفت ملا مدتی منتظر ماند چون دید آن شخص بر نگشت بر خاسته
سیلی سختی بصورت قاضی زده گفت چون دیگر وقت نداشتن ندارم هر وقت
آن شخص پول را آورد شما در مقابل این سیلی آنرا از او بگیرید

اولاد مرد صد ساله

از ملا روزی پرسیدند ممکن است از مرد صد ساله زنش حامله شده و پسری بزاید جوابداد اگر همسایه های جوان بیست سی ساله داشته باشد چه اشکالی دارد

لطیفه

شخصی بملا گفت شنیده ام عقل زنت زایل شده ملا مدتی فکر کرد و جواب او را نداد آن شخص گفت ای ملا بچه فکر میکنی؟ جوابداد: زن من هیچوقت عقل نداشت که زایل شود فکر میکنم چه چیز داشته که زایل بشود

عدم معاشرت

روزی ملا برای طلاق دادن زنش بخانه قاضی رفت قاضی پرسید اسم زنت چیست ملا جوابداد نمیدانم پرسید چند سال است با او زن و شوهر هستید گفت متجاوز از بیست سال قاضی با تعجب پرسید چطور اسم او را نمیدانی؟ گفت: برای اینکه با او معاشر نبوده ام که اسمش را بدانم

افاده بیجا

روزی ملا برای گردش بکنار دریا رفته بود تشنگی بر او غلبه کرد هر چه گشت آب خوراکی پیدا نکرد ناچار چند کف از آب شور دریا خورد ولی از خوردن آن آب تشنگیش شدید تر شد پس از مدتی تجسس بالاخره بجشمه کوچکی رسید آب سیری خورد و مقداری از آب آنرا هم برداشته بکنار دریا رفته بدریا ریخت و گفت: بیخود موج تزن و افاده نفروش کمی از این آب بخور بلکه از شوری و بی مزگی خودت خجالت بکشی

بی عرضگی

ملا گرفتاری سختی پیدا کرده بود یکی از دوستانش گفت چهل روز نماز صبح را در مسجد جامع بخوان کارت اصلاح میشود ملا بگفته او عمل کرده چهل روز نماز صبح را در مسجد جامع خواند ولی گرفتاریش رفع نشد روزی نماز صبح را در مسجد کوچک سر گنر خودشان بخواند اتفاقاً همانروز کارش اصلاح شد پس بمسجد جامع رفته از در که وارد شد گفت : با اینهمه اسم و رسم و عظمت بقدر مسجد کوچک سر گنر هم عرضه نداشتی

معماری ملا

روزی ملا بنائی را بخانه آورده برای ساختن بنائی باو دستور میداد که محلی را اطاق و محلی را مطبخ و آب انبار و حوض و غیره بسازد اتفاقاً در انتهای دستور بادی از او خارج شد در محلی که ایستاده بود گفت اینجا را هم برای مستراح انتخاب مینمایم

ملا را کاشتند

روزی ملا بیانی رفت دید چند نفر باغبان مشغول درخت کاری هستند پرسید چه میکنید؟ جواب دادند درخت میکاریم تا میوه بدهد ملا گفت مرا هم بکارید ببینم چه قسم میوه خواهم داد باغبانها هم حرف او را شنیده او را در یکی از گودالهایی که کنده بودند گذاشته و اطرافش خاک ریختند بطوریکه تا کمرش در خاک رفت پس از ساعتی سرمای هوا باو تأثیر کرد با هزاران اشکال خود را خلاص نموده پیش باغبانان رفت پرسیدند چرا باین زودی از جاییت بیرون آمدی گفت حقیقتش از این کار خودم خوشم نیامد و خوب هم که فکر کردم دیدم میوه من چیز خوبی نخواهد شد

آدم یا گاو

ملا وارد بوستانی شده خربوزه میخید بوستان بان او را دیده فریاد کرد چه میکنی؟ ملا گفت: هیچ برای قضای حاجت اینجا آمده‌ام بوستان بان جلو آمده گفت: نشان بده کجا قضای حاجت بجا میآوری ملا نگاه کرد دید پهن گاوی آنجا است آن را نشان داده گفت اینجا بوستان بان گفت: احمق این که پهن گاو است ملا جواب داد: مسلمان تو که مولت نداده‌ی تاهن براحتی مثل آدم ادرار کنم.

طفل عجول

ملا چند روز بود تاهل اختیار کرده بود که زنش را درد زائیدن گرفته بچه زائید ملا فی الفور بازار رفته کتاب و کاغذ و کیف و سایر لوازم مکتب را خریده آورد و بالای سر طفل گذاشت پرسیدند مگر بچه جدید الوالده هم درس میخواند گفت بچه که راه نه ماهه را در چند روز طی کرده لابد پس از چند ساعت هم احتیاج بمکتب پیدا خواهد کرد

قربانی لازم دارد

زن ملا رخت شسته و پیراهن ملا را روی تنابی که بالای پشت بام آویخته بود انداخت اتفاقاً باد سختی وزید پیراهن را بمیان حیاط برت کرد ملا زنش گفت بایستی گوسفندی قربانی کنیم زنش سبب پرسید جواب داد احمق برای اینکه اگر من میان پیراهن بودم مرده بودم

برای آنکه سنگین نشود

از ملا پرسیدند چرا صبحها عده از مردم بیکطرف میروند و جمعی بطرف دیگر ملا جواب داد: اگر همه از یکطرف میروند آنوقت موازنه دنیا بهم میخورد و یکطرف سنگین شده زمین از جایش تکان خورده کج میشد

دوباره خر شد

خر ملا نصرالدین مرده بود پس از زحمانی پولی تهیه کرده به بازار رفته الاغ خوبی خریداری نمود و افسارش را گرفته رو بمنزل روانه شد در بین راه دو نفر طرار او را دیده قرار گذاشتند الاغ را از چنگش بیرون آورند

پس آهسته یکی از آنها افسار الاغ را از گردنش باز کرده بگردن خود انداخت و دیگری براحتی الاغ را از آنجا دور کرده بیابان برد و فروخت - وقتی که ملا بدر خانه رسید برگشته چشمش عوض الاغ بآدمی افتاد که افسارش را در دست داشت از حیرت در جایش خشک شده گفت سبحان الله من الاغ خریده بودم چگونه آدم شد پس زو بازشخص نموده پرسید تو کیستی

آتشخص جواب داد ای آقا من نسبت بمادرم بی احترامی کردم مرا نفرین کرد خر شدم او هم بی معطلی خر را بیابان آورده فروخت شما هم خریدار شده خریدید ولی از برکت وجود شما چند قدم که آمدمیم دوباره آدم شدم بعد روی دست و پای ملا افتاده شروع ببوسیدن نمود و از او تشکر کرد که این اندازه صاحب کرامت است ملا گفت بسیار خوب برو ولی بعد از این هیچوقت بمادرت بی احترامی نکن

دزد مفت خود دانسته فوراً از آنجا دور گشت فردای آنروز باز ملا پولی تهیه کرده برای خرید الاغ رفت در بازار اول دفعه چشمش افتاد به الاغی که روز قبل خریده بود پس نزدیکش رفته آهسته خم شده بگوش الاغ گفت رفیق نصیحت مرا گوش ندادی دوباره خر شدی

انشاء الله

شبى ملاپزش گشت اگر فردا باران ببارد جموع شخم زمين براى آوردن
هيزم بکوه خواهيم رفت زن گفت بگو انشاء الله جواب داد انشاء الله ندارد
بهر جهت يا شخم زمين يا آوردن هيزم کار فرداى من است اتفاقاً فردا
صبح که از خانه بيرون آمد بچند نفر سوار برخورد که از او راه يکى از
قصبات را پرسيدند ما اظهار بى اطلاعى کرد ولى سواران خشونت



نموده با زدن چند سيلى مجبورش کردند که همراه آنها رفته و راه قصبه
را با آنها بنمايد تا چار در حالتيکه باران ميباريد جلو اسب سواران شروع
بدوندگى کرده و با خشنگى و کسالت زياد شب هنگام به خانه برگشت در
حاليکه نه بشخم رفته و نه هيزم آورده بود وقتيکه در خانه را زد و زنش
پرسيد کيست ؟ ملافرياد زد انشاء الله منم باز کن

مرگ ملا

روزی ملادر خارج شهر تفریح میکرد دوار سر عجیبی در خود احساس کرد با خود گفت یقین میخوام بمیرم پس بی معطلی روی زمین رو بقبله دراز کشید مدتی باین حال باقی ماند اتفاقاً هیچکس از آنطرف عبور نکرد پس با خشم تمام از جای خود برخاسته بخانه اش رفته و بزتش گفت ای زن من مدتی است که در فلان محل مرده خوابیده ام هیچکس نیست که بیاید جنازه مرا بردارد و با شتاب بمحل فوت خود برگشته دو باره دراز کشید زتش هم پس از شنیدن این قضیه فغان و زاری را سر داده و برای مرگ و بی کسی ملا شیون کرده گیسوهایش را میکند همسایهای ملا بر اثر شنیدن ناله زن جمع شده و بخانه ملا رفته سبب پرسیدند زتش خبر مرگ او را بآنها داد و همگی را محزون نمود یکی از همسایها پرسید چه کس خبر مرگ او را آورد زتش گفت بیچاره ملا کسی را که نداشت خودش آمده این خبر را داده و بجای خود برگشت همسایه ها که دانستند مانند سایر کارهای ملا این کار هم خالی از حماقت نیست زن شوهر را گذاشته هر يك بسراغ کار خود رفتند

عارف حقیقی

مردی که خود را عارف قلمداد مینمود روزی ملا را مخاطب قرار داده گفت آیا خجلت نمیکشی که هر چه میکنی مسخره و از روی حماقت است ملا پرسید : سر کار چه کاره هستید ؟ جواب داد من همه شب بعالم ملکوت پرواز کرده و با آسمان ها رفته عجائب عالم را سیر میکنم ملا گفت هیچ وقت در موقع پرواز چیز نری بصورت نخورده ؟ جواب داد : چرا ملا گفت آنچیز دم الاغ ما بوده است

تقسیم صحیح

روزی بچه ها مقداری گردو آورده از ملا خواستند که آنرا بینشان تقسیم نماید ملا گردو هارا گرفته بهر يك يكجور داد بعضی را ده تیا و بعضی را کمتر تا یکی و بعضی هم هیچ نداد بچه ها پرسیدند این چه قسم تقسیمی بود که کردی ملا گفت اگر همه شما يك شكل بودید گردو ها را بتساوی مابینتان تقسیم میکردم ولی با این فرقی که خدا میان شما گذاشته مرا چه گناه است اگر همان فرق را بر تقسیم قائل شده باشم

خورجین گم شده

روزی از دهی عبور میکرد خورجینش را از روی خرس زدند ملا اهل ده را جمع کرده گفت یا خورجین مرا پیدا کنید یا کاری که باید بکنم خواهم کرد دهاتیهای ساده با هزار زحمت خورجینش را یافته باو دادند آنوقت که خدا از او پرسید اگر خورجینت پیدا نمی شد چه می کردی جواب داد در این صورت مجبور بودم گایمی که در خانه دارم باره کرده خورجین دیگری بدوزم

بچه ملا

روزی زن ملا بچه اش را بملا داده از او خواست که ساعتی او را نگهدارد تا بکار دیگری برسد ملا بچه را بغل کرده و میگرددانید و از برای او لالائی گفته تقلید و مسخرگی مینمود در این اثنا بچه روی او شاشید ملا که از این قضیه اوقاتش تلخ شده بود بچه را روی زمین گذاشته او هم بروی بچه شاشید و از سر تا پای او را آلوده کرد زن ملا که از دور اینحال را دید فریاد کرد مرد که این چه حرکتی است که میکنی ملا گفت ضحیفه دعا کن که بچه خودم بود اگر بچه دیگری بود سر تا پایش را ملوث میکردم

درس عبرت

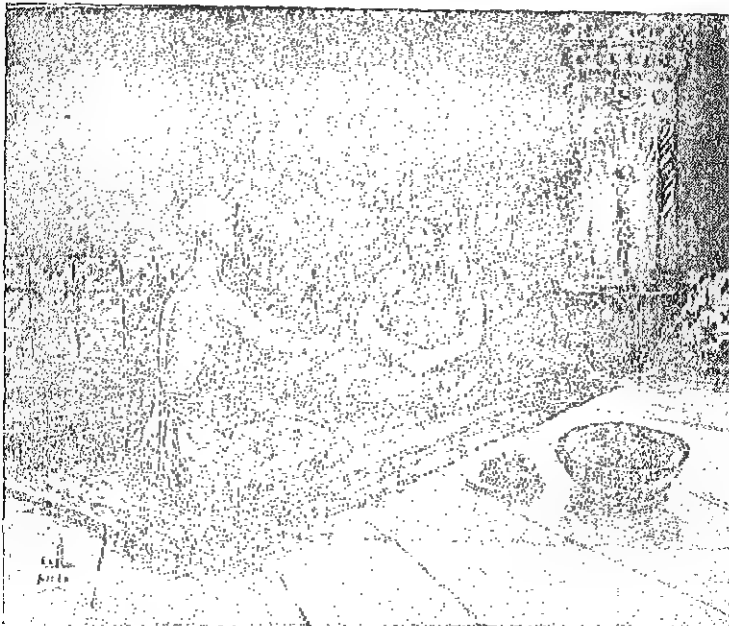
روزی ملاحمام رفته بود ولی خدمه حمام بهیچوجه اعتنائی باو ننموده و خدمتی انجام ندادند با اینحال ملا وقت خروج از حمام ده دینار بجمامی داد و خدمه را از این بخشش فوق العاده متحیر گذاشته و ممنون گردانید هفته دیگر که بحمام رفت مورد احترام بی اندازه قرار گرفته و هر يك از خدمه بنوعی اظهار ارادت مینمودند ولی با اینهمه ملا در وقت بیرون رفتن فقط یک دینار بآنها داد حمامیها بی اندازه متغیر گردیده پرسیدند سبب بخشش بیجهت هفته قبل و رفتار امروز چیست ملا گفت مزد امروز حمام را آنروز و مزد آنروز را امروز پرداختم تا شما ادب شده رعایت مشتری های خود را بنمائید

فرق آشکار

ملارا از شهر دوری برای آموزگاری پسریکی از متمولین طلبیدند او هم با کمال میل پیاده راه دور را بیموده بخانه آنشخص وارد گشت در ساعت اول ورود صاحب خانه کتابی نزد او آورده گفت بخوان ملا صفحه از آنرا خواند صاحب خانه خودش هم کتاب را عیناً مثل ملا خواند پس کاغذی باو داد تا مکتوبی بنویسد ملا نوشت صاحب خانه مانند آن را هم نوشت بعد رو بملا کرده گفت می بینی که سواد من و تو بیک اندازه است و فرقی باهم نداریم پس بتو حاجتی نیست ملا گفت فقط یک فرق هست و آن اینست که فرض کنید مرد بخیل پر آزاری مانند خودتان شما راهم از شهر دوری می طلبید و پیاده راه دور را بیموده بامیدی نزد او می آمدید و این مزخرفات را در عوض خیر مقدم از او تحویل میگرفتید صاحبخانه که اصلاً برای شوخی ملارا طلبیده بود از جواب او متقاعد شده و پس از چند روز پذیرائی شایان با تقدیمی لایقی او را بشهر خود عودت داد

قیمت لنگ

روزی با یکی از امرا بحمام رفته بود در حمام امیر از روی شوخی از او پرسید اگر من غلام بودم چند میارزیدم ملا گفت پنجاه دینار



قیمت داشتید امیر غضبناک شده گفت احق تنها لنگی که بخود بستهای پنجاه دینار ارزش دارد ملا گفت منم فقط لنگ را قیمت کردم و الا امیر که قیمت ندارد

فاسفه تأخیر

مشهور است که هر چیز از ملا میخواستند یکروز بعد میداد سبب را که از او پرسیدند گفت برای آنکه میخواهم هیچ چیز بی قرب نباشد

خط ملا

روزی شخصی نزد ملا آمده خواست ~~ص~~ کرد کاغذی برای او به دوستش در بغداد بنویسد ملا گفت دست از سر من بردار من حالا وقت رفتن بغداد ندارم آن شخص عصبود ملا را از این حرف ملتفت نشده گفت جناب ملا من نگفتم ببغداد بروید بلکه فقط استدعا کردم کاغذی از طرف من بدوستم که در بغداد است بنویسید ملا گفت تعجب نکنید چون خط من خیلی بد است و تنها کسی که میتواند آنرا بخواند خودم هستم اگر من از طرف شما ببغداد کاغذ بنویسم آنوقت لازم میشود که خودم ببغداد بروم تا کاغذ را بخوانم .

تو از داخل من از خارج

روزی ملا الاغ خود را برای فروش بیازار برده بدلالی داد که آنرا بفروشد خودش هم در کناری ایستاده تماشا مینمود دلال شروع بتوصیف الاغ نموده گفت ای مردم این الاغ را که میفروشیم خیلی جوان و تند رو و کارکن میباشد هر کس آن را بخرد کاملاً راضی و خوشنود خواهد شد ملا با خود فکر کرد در صورتیکه الاغ من اینقدر خوبست چرا خودم نخرم پس پیش دلال رفته قیمت آن را قطع کرده وجه داده الاغ را برداشته بمنزلش برد و قاضا را بزنش شرح داد زنش گفت منم امروز معامله خوبی کرده ام و قتیکه شیر فروش آمده که شیر برایم بکشد من او را پائیدم دیدم متوجه نیست آهسته دست بندم را در ترازو انداختم تا شیر علاوه بدهد او هم ملتفت نشده باندازه وزن دست بند شیر زیادی داد ملا پس از شنیدن زرنگی او گفت بسیار خوب بارک الله غیرت کن توان داخل خانه من از خارج کاری کنیم که سیورسات را بخوبی و آسانی فراهم سازیم

غذای لذیذ

روزی ملاجگری خریده بمنزل میبرد در بین راه یکی از دوستان رسید دوستش که جگر را در دست ملادید پرسید این را چه قسم خواهی پخت ملا گفت آنرا کباب خواهم کرد آنشخص گفت من دستوری میدهم که اگر آنطور بیزی بسیار لذیذ میشود ملا خواهش کرد که چون حافظه خوبی ندارم دستور را روی کاغذی نوشته بمن بدهید دوستش دستور را نوشته بمالاداد ملا چون بمنزل رسید جگر را به گوشه گذاشت تا وسیله پختن آن را بدستور رفیق تهیه کند اتفاقاً کلاغی آنرا دید باز زمین ربود ملا وقتیکه قضیه را فهمید و مطمئن شد دستش به جائی نمیرسد کاغذ را آورده رو بکلاغ که در حال پرواز بود گرفته گفت لا محاله خوب بود دستور را هم میبردی و مطابق آن رفتار میکردی که لذیذ تر بشود

قیامت کوچک و بزرگ

از ملا پرسیدند قیامت کی بر پا خواهد شد ؟ پرسید : کدام قیامت ؟ گفتند : مگر چند قیامت هست ؟ گفت : اگر زنم بمیرد قیامت کوچک و اگر خودم بمیرم قیامت بزرگ بر پا خواهد شد

الاغ فروشی

روزی ملا الاغش را بیازاربرد که بفروشد هر مشتری که برایش می رسید اگر از جلو میآمد الاغ دهانش را باز میکرد که گاز بگیرد و اگر از عقب میرفت لگدمیانداخت شخصی که آنجا بود بملا گفت با این وضع کسی این الاغ را نخواهد خرید ملا گفت مقصود منم فروش آن نیست میخواهم مردم بدانند که از دست این حیوان چه میکشم

این منم یا او

ملا را سفر طولانی پیش آمده کتوئی را سوراخ کرده بگردش آویخت تا گم نشود شبی که خوابیده بود شخصی از راه شوخی کتو را از گردن او بیرون آورده بگردن خود آویخت فردا که ملا کتو را بگردن او دید گفت من یقین این شخص هستم پس در این صورت خودم کیستم

الاغ گم شده

۱ - روزی ملا الاغش را گم کرد در کوچه و بازار ها عقب او میگشت و خدا را شکر میکرد پرسیدند شکر برای چیست گفت برای اینکه اگر خودم هم گم شده بودم - الا باید دیگری عقب من والاغ هر دو بگردد .

۲ - باز روزی الاغش را گم کرده بود و در بازار فریاد میزد هر که الاغ مرا پیدا کند الاغ را با پالان و افسار و غیره باو خواهم بخشید از او پرسیدند در صورتیکه الاغ را با همه چیز میبخشی زحمت پیدا کردن آن را چرا بعهده میگیری گفت : نمیدانید پیدا کردن گم شده چقدر لذت دارد.

دعای پشت بام

شبى ملا با زنش در پشت بام که برای خواب رفته بودند مشاجره نمود و بالاخره کارشان بنزاع کشید ملا از کثرت اوقات تلخی پایش لغزیده از بام بزمین افتاد همسایه ها که از صدای افتادن او متوحش گشته بسراغش آمده بودند ملا را که از ددمه افتادن بیهوش شده بود با زحمتی بیهوش آورده سبب افتادنش را پرسیدند ملا گفت هر کس میخواهد درست از موضوع مطلع شود با زنش در پشت بام دعوا کند

سرکه هفت ساله

روزی شخصی نزد ملا آمده از او پرسید مشهور است که شما سرکه هفت ساله دارید آیا حقیقت دارد؟ ملا گفت بلی - آنشخص خواهش کرد که يك كاسه باو بدهد ملا گفت عجب اگر میخواستم این سرکه را بكسی بدهم كه يك ماه هم نيمماند تا چه رسد به هفت سال

اجرت حمالی

روزی باری بدوش حمالی گذاشت كه همراهش بمنزل بياورد در بين راه حامل مفقود الاثر شده هر چه ملا گشت او را نبافت و تاده روز كارش جستجوی او بود بالاخره روز دهم با جمعی از دوستانش از كوچه ميگذشت چشمش يان حامل افتاد كه بار ديگري بر دوش دارد بدوستانش گفت اين همان حامل است كه در تعقيبش هستم ولی بدون اينكه بحمال حرفی بزند از آنجا گذشتند دوستانش پرسيدند چرا از حامل باز خواست نكرده و بارت را مطالبه نمودی گفت فكر كردم اگر او اجرت در روز حمالی را از من بخواهد چه بكنم ؟

احتياج به آمدن نيست

شبی زن ملارا دل درد شديدی عارض شد ملا خواست برای آوردن طبيب برود چون بكوچه رسيد زنش از پنجره صدا كرد ديگر طبيب لازم نيست درد دلم آرام گرفت ولی ملا بحرف او گوش نداده بخانه طبيب رفته او را از اندرون بيرون كشيده گفت زن مرا دل درد شديدی عارض شده بود و من برای بردن شما می آمدم ولی از پنجره صدا كرد كه درد دلم آرام گرفت ديگر احتياج به آمدن طبيب نيست لذا من آمدم شما اطلاع دهم كه احتياج بآمدن شما نيست

نی لبك

روزی ملا از کوچه‌ای عبور میکرد اطفال دور او را گرفته خواهش کردند برای ایشان نی لبك بخرد ملا بهمه آنها وعده داد که خواهم خرید فقط در میان بچه های یکی پولی بملا داده و خواهش کرد معادل آن پول نی لبك برای او بخرد



ملا باوهم وعده کرد صرکه برگشت بچه ها را دید منتظر ایستاده اند و همه از او پرسیدند نی لبك خریده است یا نه ملا نی لبکی بیرون آورده به پسری داد که صبح پول داده بود و دیگران گفت قرار شده است هر که پول داشته باشد نی لبك بزند و بی پولان حق زدن نی لبك ندارند

آخر زندگی

از ملا پرسیدند زندگی بنی نوع انسان تا کی خواهد بود گفت تا وقتی که جهنم و بهشت پر شود

حرف مرد

از ملا نصرالدین پرسیدند چند سال داری گفت چهل سال ده سال بعد باز هم پرسیدند چند سال داری گفت چهل سال گفتند توده سال قبل میگفتی چهل سال دارم حالا هم میگوئی چهل سال جوابداد : حرف مرد یکی است اگر بیست سال دیگر هم پیرسید باز خواهم گفت چهل سال دارم

انبر سه هزار دیناری

روزی در بازار شخصی شمشیر میفروخت و قیمت آن را سه هزار دینار میگفت ملا پرسید : چه قسم شمشیری است که سه هزار دینار ارزش دارد گفتند این شمشیر در موقع حمله بدشمن پنج ذرع دراز میشود فردای آن روز ملا انبری از منزلش برداشته بیازار برده فریاد کرد این انبر را سه هزار دینار میفروشم مردم جمع شده گفتند انبری که نیم دینار هم نمی ارزد تو چطور سه هزار دینار قیمت میکنی گفت شما دیروز شمشیری که پنج ذرع دراز میشد سه هزار دینار قیمت کردید حالیه من چطور این انبر را که هر وقت زنم بادن دعواش میشود ده ذرع بطرف من پرتاب میکند سه هزار دینار نگویم در سایه انبر

روزی مواضع مخالف صحرا را حفر میکرد شخصی از او پرسید چه میکنی گفت پولی در این صحرا دفن کرده ام و حالا هر چه میگردم پیدا نمیشود آن شخص پرسید آیا علامتی برای آن نگذاشتی گفت چرا وقتی که پول را دفن میکردم قطعه انبری روی آن سایه انداخته بود ولی حالا معلوم نیست چه شده است

فایده ماه

روزی از ملا پرسیدند آفتاب مفیدتر است یا ماه؟ ملا گفت مطلب باین واضحی چه پرسیدن دارد آفتاب روز روشن بیرون میآید و وجودش چندان فایده ندارد ولی ماه شبهای تاریک را روشن میکند و معلومست نفعش هزار برابر آفتاب است.

مادر مطلقه

ملا وقتی بشهر غربت رفته و در آنجا مریض شده بود کسانی که به عیادتش آمده بودند از او پرسیدند خدای نکرده اگر بمیری وارث کیست گفت من فقط يك مادر دارم ولی چون پدرم در اواخر عمرش او را طلاق داده بود باینجهت مثل اینست که هیچ وارث ندارم.

وصیت ملا

روزی ملا بدوستانش وصیت کرد که پس از مرگ قبر مرا با سنگ و آجر نمازید سبب را پرسیدند گفت چون روز قیامت همه باید سر از قبر بردارند میخوام من از این حیث در زحمت نباشم و براحتی برخیزم.

در هوای گرم

در مجلسی که ملا بود ذکر عریستان بمیان آمد که در بعضی از نقاط آن از کثرت گرمی هوا اغلب مردم لخت میگرددند ملا پرسید پس آنجا زن و مرد را از هم چگونه تشخیص میدهند.

طهارت قبای

روزی زن ملا گفت آفتابه سوراخ شده و آب در آن باقی نمیماند ملا گفت چاره این کار سهل است تا بحال بعد از قضای حاجت طهارت میگرفتی حال اول طهارت بگیر بعد قضای حاجت کن

انجام وظیفه

روزی درباغ خود مشغول کاشتن نهالهای کوچک بود عابری پرسید
 بچه طمع تو بکاشتن این درختها مشغولی و تصور میکنی چند سال دیگر
 عمر نمائی که بتوانی ثمر این درختها را بخوری مالا با کمال وقار گفت ای
 مرد نادان دیگران کاشتنند بر آن نصیب باشد ما میکاریم تا آیندگان از میوه
 آن استفاده نمایند.

وقوف بر احوال

شبی از شبهای تابستان که روی پشت بام میخوابیدند ملا غلط خورده
 از بام بر زمین افتاد در نتیجه دست و پایش شکست دوستانش که بعبادت
 آمدند حال او را میپرسیدند ملا گفت هر که میخواهد درست از حال من
 واقف شود لازمست خود را از بام بزیر اندازد

پرسیدنش صحیح نیست

روزی شخصی ظرف سرشته نر ملا آورده امانت گذاشت که پس
 از چند روز آمده بگیرد پس از رفتن آن شخص ملا درب آنرا باز کرده دید
 درون آن عسل بسیار گوارائی است يك انگشت از آن خورده دیدی اندازه
 لذیذ است هر وقت میرفت و بر میگشت يك انگشت از آن میخورد تا در نتیجه
 همه عسل را خورد پس درب آن را بسته بجائی گذاشت پس از دو سه روز
 که ملا بواسطه خوردن عسل زیاد بیمار شده بود صاحب عسل آمده امانت
 خود را خواست ملا ظرف خالی را نشان داد آن شخص ظرف را گرفته آن
 را خیلی سبک دید چون درش را گشود و آنرا خالی یافت از ملا پرسید
 محتویات این ظرف چه شد ملا گفت بیماری مرا نگاه کن و از این سؤال
 حذر کن و من هم در این موضوع بتو جوابی نخواهم داد

خوابم پرید

شبى مبلابعد از نصف شب از خانه خارج شده و در کوچه ها می‌گشت
داروغه باورسیده پرسید: ملا این وقت شب در کوچه ها چه میکنی گفت:



خان داروغه خدا مبتلايت نکند سرشب خوابم پریده چند ساعت است
هرچه می‌گردم پیدایش نمیکنم

خوراك هيچ

روزی که باد سختی میوزید ملا سوار شری شده از شهری به شهری
میرفت در انشای راه مقداری قاووت بیرون آورده مشت کرد که بد هانش
بریزد ولی باد مهلت نداده آن را برد هم سفرانش پرسیدند که چه میخوری
گفت اگر بهمین ترتیب باشد هیچ چیز

دست خالی

روزی ملا در کنار چشمه آبی مشغول صید ماهی بود و ماهی‌هایی که میگرفت در سبدی می انداخت بچه های محل که او را کاملاً مشغول دیدند هر يك دوسه ماهی برداشته فرار میکردند ملا التفات بآنها نکرده بکار خود مشغول بود پس از ساعتی که کاملاً خسته شد برخاست که برود چون سبد را نگرست بکلی خالی بود پس روپشمه کرده گفت : می بینی همانطور که خالی آمدم خالی هم برمیگردم دیگر بی جهت بر من منت نگذار و سبد را هم بچشمه انداخته و گفت اینهم مال تو تابدانی کرم من از تو بیشتر است

راه پرییچ و خم

هزار دینار پول ملا را دزدیده بودند ملا بمسجد رفته برای پیدا شدن پولش بدرگاه خداوند زاری و تضرع میکرد اتفاقاً اموال یکی از تجار هم در دریا با طوفان مصادف شده بود تاجر نذر کرد اگر اموالش سلامت برسد هزار دینار ملا را بدهد پس از چندی کشتی سلامت وارد شده تاجر هم هزار دینار معهود را داد ملا گفت سبحان الله اگر هزار دینار بغیب گویان میدادم نمیتوانستند معین کنند که پول من از چنین راه پرییچ و خمی عودت نماید

صرفه جوئی ملا

وقتی ملا کم پول شده بود با خود اندیشید که باید صرفه جوئی کرد و قرار گذاشت عجاله از جوروزانه الاغش قدری کم کند مدتی چند مشت روزانه تدریجاً کم میداد دید الاغ چندان فرقی نکرد کمتر کرد و باین ترتیب الاغ از حال اولیه خارج گشته بکلی لاغر شد بالاخره یکروز الاغ مرد و وقتی که ملا او را بآن حال دید گفت خوب بریاضت کشیدن عادت کرده بودی افسوس که اجل مهلت نداد

استحمام گرم و سرد

روزی ملا از صحرا که بخانه آمد زتش گفت خوب است فوراً بحمام بروی و زود برگردی چون عروسی خواهرم است و تو باید وظیفه پدری را انجام دهی ملا هم بحمام رفته با عجله خود را شسته وقت خارج شدن دید باران شدیدی میبارد و حدس زد که باین زودی قطع نخواهد شد مجبوراً لباسهای خود را بدستمالی پیچیده بنل زده عریان عازم محل عروسی شد اهل خانه که جمع شده منتظر آمدن ملا بودند یکدفعه او را دیدند لخت در هوای بارانی می آید پرسیدند این چه وضعی است گفت هر کس بی موقع حمام برود هم به آب گرم و هم به آب سرد باید خود را بشوید

اندازه دنیا

روزی جمعی در کوچه جلو ملا را گرفته پرسیدند دنیا چند ذرع است قبل از اینکه ملا جواب بدهد جنازه را از آنجا عبور میدادند ملا تابوت را نشان داده گفت این مسئله را از این شخص باید پرسید که دنیا را ذرع کرده و عیاله در حال رفتن است

لطیفه

ملا در جلو خانه خود درختی کاشته و به بیخ آن شاشیده گفت آب اول و آخرت همین است که می بینی

پوستین ملا

روزی ملا پوستین در بر کرده کنار آتش نشسته بود پس از بر خاستن سر پوستین را بسته از دیوار آویخت سبب را پرسیدند گفت میخواهم هوای گرمی که داخل آن است خارج نشده برای فردا بماند که دیگر احتیاج بروشن کردن آتش نداشته باشم

دلیل منطقی

ملا دوسبدا انگور روی الاغش گذاشته بشهر می آمد جوانهای محل جلو او را گرفته گفتند ملا بما انگور نمیدهی ؟ ملا جمعیت را از نظر گذرانده دید اگر بهر کدام يك خوشه بدهد چیزی باقی نخواهد ماند لذا يك خوشه بیرون آورده بهر يك يك حبه انگور داده گفت چون غرض چشیدن است واضح است مزه يك حبه بایك خوشه انگور یکی است در کم و زیادی هم که فرق نیست خوب است بهمین قناعت نمائید

تأثر ملا

زن ملا مُرد ولی چندان اثری در ملا نکرد و ابداً متأسف بنظر نمی آمد ولی پس از چندی که الاغش مُرد تا چند روز ملارا کسی شاد ندید و دائم اندوهگین بود دوستانش که همیشه او را شاد میخواستند روزی برای تسلیتش جمع شده گفتند ملا خودت سلامت باشی چقدر غصه مال دنیا را میخوری و در ضمن یکی پرسید ملا جان بابا اینکه خیلی وقت نیست که عیالتان فوت شده از مرگ او چندان تأثری در شما ندیدم ولی برای الاغ اینهمه حزن را سبب چیست ملا گفت : برادر روزید ندیده و قتیکه زنم همه همسایها و دوستان که می آمدند تسلیم داده میگفتند غصه نخور بهتر از او را برای پیدا میکنیم ولی از روزی که الاغم مُرده هیچکس چنین وعده بمن نداده است

هوای بهار

روزی شخصی از سردی هوا شکایت میکرد دیگری گفت که مردم چقدر ناشکرند تابستان که میشود از گرمی و زمستانها از سردی هوا شاکیند و هیچوقت شکر نمی گذارند ملا که از آنجا عبور میکرد گفت تابحال شنیده کسی از هوای بهار شکایت کند ؟

شهادت دروغ

روزی شخصی بملا بیست دینار پول داد که نزد قاضی رفته شهادت بدهد که آن شخص صد خروار گندم از دیگری میخواهد چرن در محضر قاضی حاضر شدند و آن شخص ادعای خود را بیان نمود و بوقت شهادت ملا رسید گفت شهادت میدهم که این شخص صد خروار جو از طرف میخواهد قاضی گفت او ادعای گندم میکند تو شهادت جو میدهی گفت بامن قرار گذاشته شهادت بدهم دیگر گندم و جو طی نکرده است

پول دوستی

شخصی خمیس و پول دوست از ملا پرسید تو چقدر پول را دوست داری ؟ ملا جوابداد : پول را آنقدر دوست دارم که محتاج بمردمان لئیم و بی وجدان نباشم

انبار ملا

از ملا پرسیدند اسرار خودت را با که میگوئی ؟ جوابداد چون سینه مردمان را انبار خود نمیدانم لذا تابحال سر خود را بکسی نگفته‌ام

بستن راه دزد

ملا بهار که میشد هر روز چند درخت در باغچه‌اش کاشته شب آنها را در آورده باطاقش میبرد سبب آنرا پرسیدند گفت با این دزد زیاد بهتر است که مال خود را زیر سرم بگذارم تا خاطر جمع باشم

عدم آشنائی

ملا وارد شهری شده در بازار تفرج میکرد شخصی از او پرسید : امروز چه روزی است ملا گفت من امروز وارد این شهر شده‌ام و هنوز باروز های اینجا آشنا نشده‌ام خوبست از یک نفر اهل بلد سؤال کنی

تار زدن ملا

روزی ملا را بمجلس سروری دعوت کرده بودند در آنجا حاضرین از او خواهش کردند که آنها را از ساز زدن خود خرسند سازد ملا هم بدون مضایقه ساز را بدست گرفته بامضرب اب انصالا بیک نقطه آن زده صدای نامطلوبی از آن خارج میساخت پرسیدند ملا این چه قسم ساز زدنیست برای ساز زدن لازمست انگشت ها را روی پرده ها گردانید تا نوای خوشی



بیرون آید ملا گفت مردم چون میخواهند پرده ها را پیدا کنند با انگشت خود پی آنها میگردند ولی من که پرده ها را جسته ام دیگر چه لزوم دارد که عقب آن بگردم

پسر ملا

روزی ملا روی منبر نشسته بود و جمع کثیری هم در پائین منتظر شنیدن موعظه او بودند ولی هرچه فکر کرد چیزی بخاطرش نرسید که بگوید بالاخره گفتای مردم شما میدانید که من در موعظه کردن چقدر سابقه و اطلاع دارم ولی امروز هرچه فکر کردم چیزی بخاطرم نرسید تا برای شما بگویم پسر ملا که جزء حاضرین نشسته بود برخاسته گفت بابا حتی از منبر پائین آمدن هم بخاطرت نرسید؟ مردم که این حرف را از او شنیدند تعجب کرده گفتند حقا که پسر ملا است. پس ملا خدا را سپاس گزاشت که باو چنین پسری داده و از منبر بزیر آمد

تغییر شکل

روزی افسار الاغ ملا را دزدیدند ملا گوش الاغ را گرفته بخانه برد پس از چند روز افسار الاغش را در سر يك بندری دیده قدری بان نگاه کرده گفت: سر این الاغ مال من است ولی جسمش عوض شده و بالاغ من شبیه نیست

بچگی عمامه

در یکی از اعیاد بچه‌ها در کوچه بیازی مشغول بودند ملا در گوشه ایستاده بازی آنها را تماشا میکرد یکی از بچه‌ها عمامه او را ربوده بطرف رفیقش انداخت او هم برداشته بسمت دیگری انداخت همینطور عمامه ملا از دستی بدستی میگردید ملا هرچه تقلا کرد و از پی آنها دوید عمامه را نتوانست از آنها بگیرد بالاخره مأیوس شده بسمت خانه رفت در بین راه جمعی او را دیده پرسیدند سبب سر برهنگیست ملا گفت عمامه‌ام بچگی خود را یادآورده برای بازی پیش بچه‌ها رفت

دو زن ملا

ملا دو زن داشت روزی هر دو نزد او آمده پرسیدند کدام يك از ما را بیشتر دوست داری؟ ملا که خیلی سعی داشت هر دو آنها را راضی نگاهداشته و باعث رنجش هیچيك نشود اصرار کرد که هر دو را بیش از اندازه دوست دارم ولی آنها راضی نمیشدند و سؤال خود را تکرار میکردند بالاخره زن کوچکترش پرسید مثلاً اگر دو نفر ما باشما سوار قایق باشیم وقایق برگشته در رودخانه غرق شود جهت خلاصی کدام يك از ما اقدام میکنی ملا هرچه سعی کرد جوابی پیدا نکرد بالاخره رو به زن قدیمیش نموده گفت گماندارم شما قدری شنا کردن بلد باشید

چابك سوار

در مجلسی سخن از چابك سواری و زرنگی بود هر کس واقعه‌ای که دال بر فعالیت و زرنگیش بود شرح میداد نوبت بملا رسید گفت بنده سابقاً خیلی چابك سوار و زرنگ بودم مثل اینکه یکروز در میدانگسار اسب بی اندازه شروری آورده بودند که هر کس نزدیک میشد بالگد او را دور میکرد من آنزمان جوان بودم دامن خود را بکمر زده و چرخي دور اسب زدم (در این اثنا دو نفر از رفقای جوانی ملا که از کم و کیف کار او آگاه بودند وارد مجلس شدند) ملا هم حرف خود را این طور تمام کرد ولی هرچه بخود دل دادم جرئت نزدیک شدن به اسب را درخود نیافتم

ماهی یونس

ماهیگیران در کنار شطی مشغول صید ماهی بودند ملا ایستاده تماشا میکرد اتفاقاً پایش لغزیده میان تور ماهیگیری افتاد ماهیگیر پرسید چه میکنی گفت خواستم وضعیت ماهی یونس را بفهمم

گردن بند

ملا همیشه از دست دو زن خود در عذاب بود روزی دو گردن بند خریدند برای جلب محبت و راحت بودن از آزار زنانش هر يك را یکی از آنها داده اصرار کرد که دیگری نفهمد - از قضا پس از چند روز باز زنانش تصمیم گرفتند و را وادارند که اقرار کند محبتش بکدام يك بیشتر است از خوشبختیش این مرتبه گردن بند بدادش رسید در جواب آنان گفت بکسی که گردن بند داده ام بیشتر محبت دارم و هر دو را راضی کرد بدون آنکه بدانند که این جواب مشکل آنها را حل نکرده است چرا نمیخوری

روزی ملا سفر میرفت در آقای راه دچار راهزنان شده کیسه را بیاد داد و قتیکه وارد شهر متصود گردید در جیش ابداً پولی یافت نمیشد و خیلی هم گرسنه و خسته بود جلو دکان نانوائی رسیده ایستاد و بتماشای نان مشغول شده از نانوا پرسید : این دکان متعلق بخودت است ؟ جواب داد : بای - باز پرسید : بطور تمام این نانهای سفید و گرم مال تو است ؟ نانوا باز جواب داد : بله همه اینها متعلق بمن است پس دوباره و سه باره سؤال خود را تکرار نموده و همان جواب را شنید بالاخره نانوا پرسید : برای چه اینهمه از من استنطاق میکنی ملا گفت میخواستم بدانم اگر مال خودت است چرا ایستاده ای و آنها را نمیخوری

مرغان عزادار

خروس ملا روزی مرد ملا يك تکه پارچه مشکی پیدا کرده آنرا سوراخ نموده بگردن جوجها آویخت پرسیدند مقصودت از این کار چیست ؟ جواب داد : پدر جوجها مرده لباس عزای آنها پوشانیده ام

هر که اول حرف بزند

روزی ملازش گفت علیق دادن به الاغ تا بحال با من بود بعد از این باید تو این کار را بعهده گیری چون من خسته شدم زن زیر بار این حرف رفت و بالاخره کارشان بمنازعه کشید و پس از ساعتی مشاجره و فحاشی قرار گذاشتند هر کس اول بار حرف بزند دادن علیق الاغ بعهده



او باشد چند ساعت هر دو ساکت مانده بروی هم نظر میکردند بالاخره حوصله زن سرآمده برخاسته بخانه همسایه رفت و قضیه را برای او تعریف کرد و خواهش نمود يك كاسه آتش برای ملا بفرستند چون او بقدری عنود است که اگر از گرسنگی بمیرد هم حرف نخواهد زد بچه همسایه كاسه آتش را برداشته بمنزل ملا آمد

از قضا پس از رفتن زن دزدی در خانه را باز دیده وارد خانه ملا شده همه اشیاء قیمتی را جمع آوری نموده بالاخره داخل اطاق ملا شد چون دید ملا ساکت نشسته و تکان نمیخورد گمان کرد که او باید مبتلا بفلج یا لال باشد که اصلاً حرکتی نمیکند برای امتحان پیش رفته عمامه او را برداشته بر زمین انداخت ملا ابداً دست در نیآورد و هیچوجه ممانعتی نکرد پس دزد اشیاء جمع آوری کرده را بدوش گرفته از خانه خارج شد و در همین موقع بچه همسایه با کاسه آتش وارد شده خانه را بکلی خالی و ملارا در گوشه اطاقی یافت که ساکت و بی حرکت نشسته پس کاسه را جلو او گذاشت ملا با دست و انگشت اشاره صکرده و آمدن دزد و دزدیدن تمام اتانیه حتی انداختن عمامه اش را هم به بچه اشاره کرد ولی از این اشاره بچه چیزی تلفت نشده گمان کرد مقصود ملا از نشان دادن سرش اینست که کاسه آتش را بر سرش برگرداند در حال کاسه را برداشته بر سر ملا برگردانید و تمام سر و صورت او را آلوده و آشی ساخت بعد هم رفته قضا را برای زن ملا تعریف کرد زن که وخامت قضیه را فهمید با کمال عجله بمنزل آمده و چون دانست که دزد خانه را خالی کرده و ملا با سر و صورت آلوده و آتش بی حرکت نشسته با کمال غضب فریاد کرد: ای مرد این چه وضعیتی است ' حیا کن ' زندگی را از دست دادهای و باز باین حالت نشسته ای - ملا در حال بسخن آمده گفت: اول برو علیق الاغ را بده تا بعد برای سایر چیزها فکری بنمائیم

زبان مردم

روزی ملا با پسرش بدهی میرفتند ملا پسر را سوار الاغ نموده خودش پیاده راه می پیمود - در راه بچند نفر برخوردند که آنها پسر ملا را با

انگشت نشان داده گفتند اولاد امروزه ابتدا رعایت احترام پدر و مادر خود را نمیکند بینید این پسر سوار الاغ شده و پدر پیرش از عقب او پیاده روان است پسر ملا پیدرش گفت دیدی بابا من میگفتم خوب نیست که شما پیاده باشید و من سوار گردم قبول نمیگردید عقیده دیگران هم همینست حالا دیگر عناد نکرده سوار شوید و من پیاده خواهم آمد ملا سوار الاغ شد و پسرش پیاده بدنبال روان بود پس از گذشتن يك میدان راه باز به جمعی برخوردند این دفعه آنها شروع بتنقید کردند که مرد - سبای سالها است بگرما و راه رفتن عادت دارد با اینحال بی انصافی کرده خود سوار شده و پسر جوانی که هنوز باسرد و گرم آشنا نیست در عقبش پیاده میرد ملا پسر را هم در ترك خود سوار کرده راه افتادند هنوز چند قدمی نرفته بودند دو نفر عابر رسیدند که آنها را از بی انصافی که کرده در هوای گرم دو تر که سوار الاغ شده بودند مذمت نمودند ملا و پسرش از الاغ پائین آمده هر دو پیاده به همراه الاغ برای افتادند چند قدم که گذشتند باز شخصی رسیده گفت خدا شعور بدهد دو نفر نادان در عقب الاغ پیاده راه میروند در این هوای گرم سوار نمی شوند ملا غضبناك شده گفت: حرف شما صحیح است ولی راهی پیدا کنید که از زبان مردم خلاص شویم تکلیف خودمان را زود میتوانیم معلوم کرد

لطیفه

شخصی پهلوی ملانگشته بود اتفاقاً بادی از او خارج شد برای از بین بردن صدای آن کفش خود را روی تخته میکشید و بعداً در میآورد ملا گفت: بسیار خوب صدای آن از بین رفت ولی برای بوی آنهم میخواستی فکری بکنی

سه کیله یکمن است

روزی ملادر باغش میگشت اتفاقاً خرگوشی از جلو او عبور کرد
ملادست انداخته او را گرفته توپره انداخت و سرش را بسته بخانه برد
درین راه فکر میکرد حیوان باین قشنگی که تا بحال من ندیده ام لابد بسیار
پر قیمت است و میشود آنرا بتمولین بقیمت خوبی بفروشم پس با عجله



آنرا بخانه برده بزتش سپرد که درب توپره را باز نکند تا اورفته چند نفر
از تمولین را بیاورد و آنرا نشانان داده بقیمت بسیار خوب مصرف نماید
زن ملا پس از بیرون رفتن او بفکر افتاد که باید بیند چیزی که ملا آرزو
دارد بقیمت گزافی آنرا بفروشد چیست باین خیال در توپره را باز کرد و

بمحض باز شدن خرگوش از توبره بیرون آمده فرار نمود زن که این واقعه را دید از ترس ظرف جو را برداشته میان توبره گذاشت و سرش را بست پس از ساعتی ملا پنجنفر از تجار و متمولین را همراه برداشته بخانه آمد و آنها را باطاق آورده پس از نشستن و تعارف در حالی که همه را شایق و منتظر دیدن چیز عجیبی نموده بود توبره را آورده و خالی کرد و ظرف جو بوسط اطاق افتاد ملا که از حیرت دهانش باز مانده و نمیدانست چه بآنها بگوید گفت: آقایان این ظرف را اگر سه مرتبه باجو پر کنیم يك من میشود

صدای پول

در موقعیکه ملا قضاوت میکرد روزی دو نفر بمحض او آمدند یکی از آنان ادعا کرد که این شخص در خواب بیست دینار از من گرفته حالا پس نمیدهد ملا طرف را خواسته گفت بیست دینار بده و پس از گرفتن پول آنها را بهم زده بصدا آورده و هر دفعه که پولها صدا میکرد میگفت بگیر این يك این دو بهمین ترتیب بیست مرتبه پولها را بصدا آوردوبه مدعی صدای آنها تحویل داد و عین پولها را هم بصاحبش رد کرد و گفت قرض تو ادا شد او هم پول خود را گرفت حالا بسلامت بروید

از وظایف زن

روزی خانه ملا آتش گرفت همسایه اش با عجله نزد ملا رفته گفت چه نشسته ای خانه ات آتش گرفته زود خود را برسان و الا پس از چند دقیقه هر چه داری خواهد سوخت ملا با کمال خونسردی گفت چون من کارها را بازتم قسمت کرده و قرار گذاشته ایم هر کار بیرونی را من انجام دهم و کارهای داخلی خانه بعهده او باشد لذا بهتر است زحمت کشیده بروی و این خبر را باو بدهی تا فکری برای علاج بنماید

تشویش فکر

شب عید زن ملا خاگینه فراوانی پخته و ملارا که زیاد خاگینه دوست میداشت کاملاً ممنون ساخته بود بعد از آنکه شام را بالذت خوردند مقداری از آن باقی ماند که برای ناهار فردا گذاشتند پس از خوابیدن نصف شب ملارا فکر باقی خاگینه ها نگذاشت بخوابد ناچار زنش را بیدار کرده گفت ای زن تو فکر مرا امشب مشوش کرده بطوریکه خوابم پریده بایستی چاره‌ای کرد زن گفت چه کنم گفت باقی خاگینه ها را بیاور بخورم بلکه تشویش فکرم رفع شده خوابم ببرد زن گفت مرد حیا کن تازه غذا خورده‌ای بگیر بخواب فردا آنرا خواهی خورد ملا باصرار تمام تشویش فکر را بهانه کرده گفت تا آنرا نیاوری خوابم نمیرد بالاخره زن ناچار شده رفته باقی خاگینه را آورد ملا هم باشتاب و ولع تمام آنرا بلعیده فکرش را راحت نموده خوابید

باز کردن دهان

شخصی در مجلسی اتصالاً حرف میزد ملا هم در مجلس حاضر بود و در گوشه‌ای نشسته خمیازه میکشید بالاخره حاضرین رو بملا کرده گفتند آخر خوبست شما هم یکدفعه دهان باز کنید ملا گفت ای برادر آنقدر دهان باز کردم که نزدیک است دهانم بدرد

مناره

روزی ملا بایکی از دوستان وارد شهری میشد از دور مناره‌های بلند دیدند رفیق ملا پرسید اینها را چگونه ساخته اند ملا گفت: چون بخواهند اینها را بسازند قبلاً چاهی کنده و خاک آنرا روی هم تل می‌کنند مناره درست می‌شود

آدم منصف

ملا روزی چغندر و زردك و شلغم و ترب و سبزیجات متفرقه
خریده در خرجین گناشته و خورجین را بدوش انداخته سوار الاغ شد



شخصی اورا دیده گفت چرا خورجین را بترك الاغ نمی اندازی ملا
گفت من مرد منصفی هستم خدا را خوش نمی آید که هم خودم سوار الاغ
شوم و هم خورجین را روی آن بیاندازم
راه آسمان

روزی کشیشی نزد ملا رفته با او از هر درس سخن میراند و ملا اعتراضات او را
جواب میگفت در اثنای صحبت پرسید پیغمبر شما چطور بمساج رفته است
ملا در جواب گفت: نزد بانی که پیغمبر شما را با آسمان چهارم بر دگر گرفته بالا رفت

همه حق دارید

در ایام قضاوت ملا روزی شخصی نزد او آمده دعوائی طرح کرد و بطوری قضیه را شرح داد که کاملاً خود را محق جلوه داد و پس از بیان مطلب از ملا پرسید رأی شما در این قضیه چیست مرا محق تصور میکنید ملا گفت بلی شما حق دارید - روز دیگر طرف دعوا آمده قضیه را بطوری برای ملا بیان نمود که طرفش کاملاً زور گفته و او مظلوم واقع شده و در خانه قضیه از ملا پرسید رأی شما در این باب چیست ملا گفت شما را کاملاً در این قضیه محق می بینم - پس از رفتن آنها زن ملا که از پشت در هر دو روز موضوع را شنیده بود نزدش آمده گفت عجب ملا این چه قسم قضاوتی است درست است که من قاضی نیستم ولی لااقل زن قاضی که هستم و تا اندازدای از این چیزها سر در می آورم تو بهدعی میگوئی حق داری و بهدعی علیه هم حق میدهی عاقبت این کار تو بکجا خواهد رسید؟ ملا با کمال خونسردی بزش گفت: درست است زن عزیزم تو هم حق داری

اصلاح اغلاط

وقتی غدغن شده بود که کسی اسلحه حمل نکند روزی ملا در کوچه میرفت و از زیر جبه اش کارد بلندی پیدا بود مأمورین داروغه او را گرفته پیش داروغه بردند داروغه غضبناک به ملا گفت مگر غدغن را شنیده که هیچکس نباید باخود اسلحه حمل کند ملا گفت اشتباه نکنید این اسلحه نیست این را برای تصحیح اغلاط کتاب بمدرسه میبرم داروغه را غضب بیشتر شده گفت حالا میخواهی مرادست بیندازی ملا گفت عجب شوخی نمی کنم بعضی غلط ها هست که با کارد از این بزرگتر و تیز تر هم نمیشود تصحیح نمود

مال فقیر

یکبار ملابا چند نفر بمهمانی دعوت شده بودند همه در يك خانه نشسته
فندرون میجویدند در این ضمن میزبان خبر داد که ناهار حاضر است .
چون سر سفره نشستند ملا فندرون را از دهان بیرون آورده بنوك دماغش
چسباند و بخوردن ناهار مشغول شد مهمانها پرسیدند که چرا چنین کردی
گفت بهتر است مال آدم فقیر همیشه جلو چشمش باشد

ساکت کردن کشتی

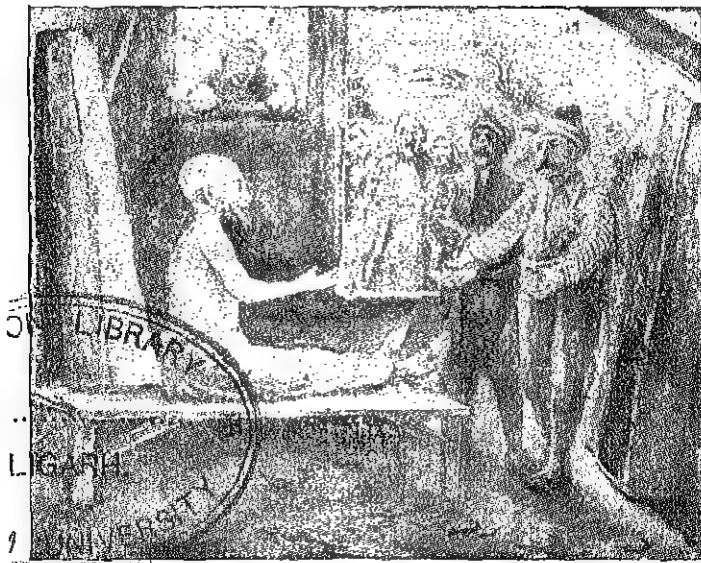
ملادر کشتی بادی سفر میکرد وسط راه طوفانی شروع شد و نزدیک
بود کشتی را غرق کند کشتی بانان بسر تیرها رفتند تا بادبانها را پائین
آورند ملا فریاد برآورد مسلمانها این کشتی از ته میجنبند شما بسر آن رفته
میخواهید ساکتش کنید

وصول طلب

ملاز شخصی طلب داشت برای وصول آن رفت ولی هر چه اصرار
کرد چیزی وصول نشد در موقع برگشتن گرسنگی کاملاً باو فشار آورد چشمش
بدکان نانوائی افتاد که نانهای تازه و سفید را روی هم چیده بودند از دیدن
آن نزدیک بود ضعف کند کمی ایستاده بلند گفت : خدایا میدانی که از
فلانی چقدر طلب دارم و امروز با این زحمت برای وصول آن آمدم نتاد
باز هم عالمی که الان بکشاهی در جیب ندارم و از گرسنگی طاقتم طاق شده
است خدایا چند سکه از پول من از آن شخص گرفته باین نانوا بده بمحض
گفتن این جملات دست برده يك نان برداشته با عجله شروع کرد بخوردن
نانوا که حال او را دید و سخنان او را شنید گفت ملا جان نوش جان کن بفرما
باز هم میخواهی بردار و برو پول نمیخواهم

اداء تکلیف واجب است

روزی ملاعزم مسافرت یکی از شهرهای نزدیک بود جوانهای محله او را دیده باخود قرار گذاشتند که کمی بار مسخرگی بنمایند پس همگی جلو راهملا آمده او را از رفتن مانع شده گفتند چرا بیجهت بخودزحمت سفرهای مختصر را میدهی با اینکه ممکن است یکدفعه بسفر بزرگ یعنی سفر آخرت بروی ما شب گذشته خواب دیده ایم که تو فوت شده ای و



حالیه برای انجام کفن و دفن تو حاضر شده ایم ملا هرچه اصرار کرد که کار واجبی دارد آتروز معافش دارند بجائی نرسید بزور او را از قاطر پائین کشیده بتابوتی گذاشته و بمسجد بردند

اتفاقاً برای یکی از آن جماعت کار واجب فوتی پیش آمد و شخصی بعقب او آمده اصرار داشت که هرچه زودتر برای انجام کارش برود آن

شخص چون در صدد رفتن برآمد سایر دوستان یقه او را چسبیده گفتند تا مراسم دفن ملا تمام نشود هیچکس نباید از اینجا تکان بخورد هر چه او با دوستانش مشاجره و اصرار نمود بجائی نرسید در این بین ملا از میان قابوت برخاسته نشست و گفت: بی جهت اصرار نکن کار من از تو واجبتر بود ولی چاره چیست باید مطیع جماعت و تکالیف بود

مادر زن ملا

روزی برای ملا خبر آوردند که مادر زنت کنار رودخانه رخت می‌شست پایش لغزیده برودخانه افتاد هنوز هم جسد او را پیدا نکردم اند ملا فی القور کنار رودخانه رفته و بسمتی که آب می‌آمد سربالا شروع بر رفتن نمود مردم گفتند عجب ملا آب کسی را سربالا نمی برد لابد با جریان آب سرا زیر رفته است ملا گفت شما که مادر زن مرا مثل من نمی شناسید چند سال است با او معاشرم او همه کارش بخلاف آدمیزاد است و همه کار را بعکس میکند لابد در رودخانه هم سربالا رفته است

اشتباه در غسل

در شهری که ملا ساکن بود زمانی شخصی قاضی شده بود که بنون گرفتن رشوه هیچ کاری صورت نمی داد و مرتباً حق را بارشوه ناحق مینمود اتفاقاً وقتی ملا محتاج سندی شد که بایستی قاضی آن را تصدیق نماید چندین روز آمد و رفت کرد نتیجه نگرفت بالاخره روزی ظرفی بظاهر مملو از غسل برداشته بخدمت قاضی رفته و بادادن آن سند را به امضای قاضی رسانیده برگشت فردای آن روز که دیگری کوزه قیماقی برای قاضی تعارف آورده بود قاضی دستور داد که غسل را بیاورند که مقداری از آن تناول کند چون سر کوزه غسل را باز کردند دیدند ظرف مملو از خاک

است و فقط يك بند انگشت روی آنرا عمل ریخته است قاضی كه از گول خوردن خود كاملا خشمگین شده بود نوكرش را فرستاد كه بهر نحو است سند را از ملا گرفته بیاورد نوكر پس از تجسس زیاد ملا را یافته گفت قاضی عرض كردند در سند شما اشتباهی پیش آمده آنرا برای اصلاح نزد من بیاورید ملا گفت : خدمت قاضی سلام رسانیده بگوئید اشتباه در سند نیست در عمل است

حالا

در مجلسی صحبت حالا پیش آمد ملا گفت عجب قدرتی است آرزوی خوردن حالا در دل من مانده است گفتند چرا نمیخورد گفت : هر وقت آرد حاضر میشود روغن نیست روغن كه پیدا شد شكر نیست تا بحال نداده كه هر سه حاضر شود گفت : چرا اما آنوقت من ببرد ام .

وضوی پی در پی

وقتی مورچه زیادی در خانه ملا پیدا شده و برای هر چه خوردنی در خانه داشتند بلائی گشته بود هر چه سعی كردند راهی برای جلوگیری از آن نیافتند روزی ملا ظهر وضو گرفته نماز ظهر را خواند پس از يك ساعت باز وضو گرفته شروع بخواندن نماز عصر نمود پس از خاتمه نماز زنش پرسید علت اینکه برای هر نماز يك وضو گرفتی چیست گفت اگر تو هم فكر دفع مورچه داشتی برای هر نماز پنج وضو می گرفتی زنش گفت صحیح ولی بداشتن وضوی اولی وضوی ثانی چه صورت دارد گفت از آن خاطرت جمع باشد چیزی كه يك باد باطل میشود خراب كردنش خیلی آسان است

کتاب مسئله

روزی زن ملا نزد شوهرش رفته با غیظ بچه اش را انداخته گفت یکساعت است هرچه میکنم بچه آرام نمیشود آخر فکری بکن که بچه را خواب ببرد ملا فی الفور کتابی آورده گفت این کتاب را گرفته صفحه صفحه جلو بچه بگردان خواهش خواهد برد زن ملا با خشمی که داشت شروع بداد و فریاد نمود که تو هیچوقت دست از مسخره بازی برداری حالا چه وقت شوخی است ملا گفت ای زن من هیچوقت شوخی اینجا نمیکنم تو از من چاره برای خواب خواستی منم آنچه می دانستم گفتم میخواهی گوش بده میخواهی نده - زنش پرسید مگر این چه کتابیست که هر که نگاه کند خواهش خواهد برد ملا گفت اسم این کتاب مسئله است و من سالهاست امتحان کرده ام هر وقت در مسجد شروع بخواندن آن کرده ام پیر مرد های مسن و مردمان معقول شروع بهجرت زدن کرده اند و حتی بعضی را بکلی خواب برده است معلومست کتابی که پیر مردان را بخواباند تأثیرش در بچه کوچکی حتمی است - زن ملا حرف او را باور کرده کتاب را برداشته صفحه صفحه جلو بچه گرفت از اتفاقات بچه هم خواهش برده و تأثیر کتاب کاملاً معلوم گردید

عینک ملا

شی ملا زنش را با شتاب از خواب بیدار کرده گفت عینک مرا فوراً بیاور زن عینک را آورده پرسید این وقت شب عینک میخواهی چکنی؟ جواب داد خواب شیرینی میدیدم ولی بعضی جاهای آن تاریک بود درست نمیدیدم خواستم عینک بزنم تا درست همه جای آن نمودار باشد

هیچ هیچ

در ایام قضاوت ملاروزی دوفر نزد او آمده دعوائی اقامه کردند
ابتدا مدعی آمده اظهار داشت که این شخص مرا صدا کرده گفت این
بار را بردوش من بگذار پرسیدم درمقابل آن‌دهن چه خواهی داد گفت :
هیچ من زحمت کشیده بار را بدوش او گذاشتم حال هرچه میگویم هیچ
را بده اعتنائی نمیکند ملا گفت بسیار خوب حق با شما است حالا بیا
گوشه این فرش را بلند کن تا من اجرت را بدهم مدعی رفته فرش را
بلند کرد ملا پرسید زیر فرش چیست گفت هیچ ملا گفت بسیار خوب
این هیچ اجرت شما بود بردار ببر

خرمای با هسته

روزی ملا متداری خرما خریده بود و چون آنها را میخورد هسته
را هم می بلعید زنش گفت ملا چه جهت دارد که خرما را با هسته
میخوری جواب داد : مگر وقتی بقال خرما را بمن فروخت هسته اش را
بیرون آورد که من بیرون بیاورم

حساب صحیح

زن ملا پس از سه ماه تأهل زائید ملا از او پرسید میگویند زنها
بایستی نه ماه حمل را نگاه دارند تو چطور در سه ماه وضع حمل نموده‌ای
زنش گفت : عجب معلوم میشود تو ابداً از حساب سر رشته نداری مگر
سه ماه نیست که تو مرا گرفته‌ای ملا گفت بسیار خوب سه ماه هم
هست که من زن تو شده ام این شش ماه سه ماه هم بچه را در شکم
داشته ام این نه ماه حالا دیگر تو بچه چیز اعتراض داری ملا قدری فکر
کرده گفت : راست میگوئی من از حساب هندسه چندان اطلاعی ندارم

چهار نفر در خوابگاه

پس از فوت زنش ملازن بیوه عقد کرده بود و دائماً ملا از زن سابق و زن هم از شوهر سابقش مدح میکردند روزی ملا با زنش روی تختخواب خوابیده بودند و هریک تعریف جفت قبل را میکردند ناگهان ملا مشت محکمی بزنش زده او را از تخت بزمین انداخت زن از این ضربه بسیار رنجیده روز بعد موقعیکه پدرش بدیدن آنها آمده بود شکایت کرد پدر زن ملا علت این حرکت را از ملا پرسید ملا گفت : من به تقصیر دارم من با زن سابقم دو نفر خانم هم با شوهر سابقش دو نفر چهار نفری روی یک تخت جا نمی گرفتیم او افتاد

خوراک آسمان چهارم

ملا برای موعظه کردن بدعی رفته بود روزی بالای منبر وصف حضرت عیسی را مینمود که بطبقه چهارم آسمان صعود کرد چون از منبر پائین آمد زنی جلو او را گرفته پرسید : پس حضرت عیسی در آسمان چهارم از کجا میخورد و مینوشد ؟ ملا گفت عجب یکنفر از من نیرسیده که دو ماه است در این ولایت غربت بی کس گذران میکنی از کجای میخوری و مینوشی ولی فوراً فکر حضرت عیسی افتادند که در آسمان چه میخورد ؟

ترشی تو میفروشی یا من

ملا بادنجان زیادی خریده مقدارش ترشی درست کرد و الاغش را بار کرده در جاهای پر جمعیت شهر برای فروش ترشی رفت ولی بمحض اینکه خواست فریاد کرده متاعش را معرفی کند الاغ پیشدستی کرده شروع برعر نمود ملا کاملاً متفیر شده گفت : اگر ترشی را تو باید بفروشی خدا کن والا بگذار من کارم را بکنم

تأثیر دعا

بزرگ دهانی بمرض جرب مبتلا گشته بود باو توصیه کردند که دواى سولفاتو بمالد دهانی بز را برداشته پیش ملا برده گفت ای ملا بز من



مبتلای جرب شده و گفته اند سولفاتو بمالم اما من عقیده دارم که نفس تو بهتر است دعائی بخوان بیزم بدم که خوب شود ملا گفت: اگر قدری سولفاتو میخریدی و با نفس من قاطی میکردی بزت خوب میشد

تعلیم الاغ

برای حاکم شهر ملا الاغبندری قشنگی تحفه آورده بودند حاضرین مجلس تعریف و توصیف الاغ پرداختند ملا هم که حاضر بود گفت من حاضریم باین الاغ کتاب خواندن بیاموزم حاکم و حاضرین از شنیدن

سخن ملا تعجب کردند حاکم گفت در صورتیکه راست بگوئی و بتوانی
 بالاغ کتاب خواندن بیاموزی جایزه بزرگی بتو خواهم داد ولی اگر مرا
 مسخره کرده از عهده اینکار برینائی ترا مجازات خواهم کرد ملا قبول
 کرد و الاغ را برداشته بخانه اش برد و سه ماه مشغول تعلیم الاغ بود پس
 از سه ماه روزی که قرار گذاشته بود که الاغ را تعلیم یافته تحویل نماید
 همه بزرگان شهر در محضر حاکم حاضر گشتند ملا الاغ را آورده کتابی
 در پیش او گذاشت الاغ با زبان خود آن کتاب را ورق زده و چون
 بصفحه آخر رسید با حزن تمام نگاهی بصورت ملا کرده شروع نمود به
 غرغ کردن حاضرین مجلس را از دیدن این رفتار حیرت دست داد حاکم
 پرسید چه کرده ای که الاغ کتاب را ورق میزند و سبب غرغش چیست
 ملا گفت روزی که الاغ را بمنزل بردم کتاب بزرگی داشتم که صفحات
 آن از پوست آهو ساخته شده بود وسط صفحات آن مقداری جو ریخته و
 صبر کردم تا الاغ کاملاً گرسنه شد پس کتاب را جلوش گذاشتم و بادست
 ورق آن را باز کردم الاغ جو را دیده خورد پس ورق دوم را زد باز جو
 را خورد همچنین ورقهای دیگر را میزد و الاغ جو را میخورد تا کتاب
 تمام شد و تا یکماه هر روز این کار را مکرر کرده الاغ را گرسنه نگاه میداشتم
 و بوقت معین جو را در لای اوراق کتاب باو میخوراندم بعد از يك ماه
 روزی که الاغ کاملاً گرسنه شده بود کتاب را جلو او گذاشتم - مدتی
 انتظار کشید لای آن را باز نکردم خودش با زبان خود آن را باز کرده جو
 را خورد و صفحه اول که تمام شد باز بازش کتاب را ورق زده تا صفحه
 آخر بهمین ترتیب جو را خورد و در ظرف دو ماه بقدری این مطلب
 تکرار شده که الاغ کاملاً به آن عادی شده و بمحض اینکه کتاب را جلوش
 میگذاختم بامید خوردن جو اوراق کتاب را میگشود امروز هم که قریب

سی ساعت است گرسنه مانده بخمال جو اوراق کتاب را گشوده و تا آخر رسید و قتیکه دید جو در بین نیست عرعر کرده باینوسیله گرسنگی خود را بمن خبر داد . صحبت ملا که پایان رسید بعضی از حاضرین خواستند زحمت اورا بی فایده جلوه دهند - او ثابت کرد که خواندن الاغ جز بوسیله عرعر میسر نیست و کتاب خواندن هم از راه باز کردن صفحات و مطالعه صورت میگیرد . حاکم ناچار شد بوعده وفا کند و در عوض انعامی که وعده کرده بود همان الاغ را بملا بخشید

جواب دندان شکن

تاجری مسافرت میکرد در بین راه شب در کاروانسرائی اقامت نمود و برای شام شب غذائی خواست سرایدار مرغی پخته با سه تخم مرغ آبپز برای او آورد که خورده بواسطه خستگی راه خوابیده بامدادان موقعیکه قافله حرکت میکرد سرایدار حاضر نبود و تاجر توانست قیمت شای که برایش آورده بود بپردازد بعد از سه ماه که برای برگشتن بوطن پس از موفقیت در کار تجارت عودت میکرد باز شبی را در کاروان سرای اولی بسر برد و باز هم سرایدار شامی مرکب از مرغی بریان و تخم مرغ برای او حاضر نمود چرن صبح شد تاجر سرایدار را خواسته قیمت شام دو مرتبه را از او پرسید که دین خود را ادا نماید سرایدار پس از چند دقیقه که بدقت پیش خود حساب کرد از او مطالبه هزار دینار نمود و مخصوصاً تذکر داد که در موقع رسیدگی بحساب خیلی مواظب بوده است که بی اعتدالی در محاسبه رخ ندهد که مبادا دَمَاش مشغول گردد تاجر از شنیدن هزار دینار برای قیمت دو وعده شام حیران شده گفت : گماندارم که شما دیوانه شده اید که برای دو مرغ و شش تخم مرغ

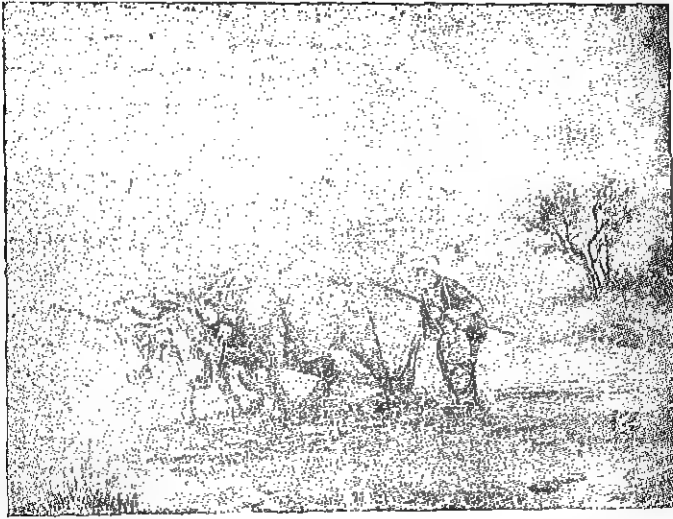
مرغ هزار دینار مطالبه مینمائیم سرایدار گفت : غریب است که باانصافی که من در این موضوع بخرج داده و نخواسته ام بهیچوجه تعدی در حق سرکار بنمایم مرا دیوانه میخوانید تاجر گفت متشکر میشوم که بمن حالی کنید هزار دینار چه پولی است و برای چه باید بشما داده شود سرایدار گفت : کمی دقت کنید اگر من ناحساب گفتم حق بطرف شما است سه ماه قبل شما در اینجا يك مرغ خوردید اگر این مرغ زنده بود در این مدت نود تخم میکرد و این تخمها هر يك جوجه ای میشدند و آن جوجه ها هر يك مرغی شده باز تخم کرده و تخمها جوجه میشدند و من با این حساب حالیه صاحب هزار ها مرغ و جوجه بودم و همه این منافع را برای پر کردن شکم شما از دست داده ام و حالیه هم که هزار دینار در عوض تمام این خسارات بانضمام شام شب گذشته شما که تا سه ماه دیگر همین اندازه باعث خسارت من است میخرایم مرا دیوانه میخوانید چنان تاجر و سرایدار نرجه همه قافله را جلب کرد و هر چه سعی کردند این مرافعه را پایانی کنند میسر نشد بالاخره قرار شد که بحضور حاکم شهر رفته تکلیف را معلوم نمایند . پس از رسیدن بشهر و رفتن بخانه حاکم و ذکر ماوقع حاکم حق سرایدار داد و تاجر را محکوم به تأدیه هزار دینار نمود حاضرین مجلس و دوستان تاجر باو گفتند اگر بخواهی جلو حکم حاکم را بگیری بایستی بملا نصرالدین ملتجی شوی شاید راهی یافته این ضرر را از تو دور نماید تاجر هم این مطلب را قبول نموده باجمعی از همراهان بخانه ملا رفتند و قضیه را برای او شرح دادند ملا قول داد که این شر را از سر تاجر خواهد گردانید بشرط آنکه ربع این مبلغ را بفقرای شهر بزند نماید تاجر هم قبول کرد پس ملا نزد حاکم رفته بازحمت بسیاری او را راضی کرد که در این موضوع دعوا را تجدید نماید و قرار گذاشتند

دو روز بعد تاجر و همراهان و سرایدار و ملا و قاضی همه حاضر باشند و این دعوا را قطع کنند چون روز موعود رسید همه در دار الحکومه حاضر شدند ولی ملا در ساعت معهود نیامد دو ساعت گذشت باز هم نیامد ناچار حاکم مستخدم خود را بسراغش فرستاد که فوراً حاضر شود ملا پس از یکساعت دیگر معطل کردن بالاخره حاضر شد حاکم با کمال غضب رو باو کرده گفت: با آن همه تمنا و خواهشی که نمودی تا مرا فعه را تجدید نمائیم سبب اینکه این مردمان محترم را سه ساعت معطل کردی چیست؟ ملا گفت: امروز دهانها برای بردن بنر آمده بودند خواستم تدبیری کرده باشم که محصول سال بعد خوب شود و اگر خودم حاضر نبودم گندم های عادی را میبردند و حضور من سبب تأخیر شد و من این مدت را ایستادم تا چندین جوال گندم را جوشانیده بآنها بدهم چون گندم بجوشانیده ناپاک است و محصولش خوب نمیشود جوشیده دادم که محصولش زیاد و تمیز گردد. ما کم رو بجایزین کرده گفت: تقصیر از او نیست از ما است که عقل خود را بدست این آدم نادان داده ایم که ساعت ها ما را معطل کند برای آنکه گندم را جوشانده برعایا بدهد با اینکه همه میدانند از گندم جوشیده حاصلی عمل نخواهد آمد

ملا در حال جوابداد: جناب حاکم با اینکه مرا نادان میخوانید و خودتان را عاقل تصور میکنید از شما میپرسم چطور شده در این شهر مرغ بریان شده تخم میکند و از او در سه ماه هزاران جوجه عمل میآید اما گندم جوشیده محصول خوب نخواهد داد؟ از این جواب دندان شکن همه حاضرین متعجب ماندند و حاکم هم ناچار حرف ملا را تصدیق کرده و حق را بتاجر داده و سرایدار را محکوم نمود

لاك پشت

ملا مشغول شخم کردن زمین بود لاک پشتی یافته آن را بطناپی



بسته بگردنش آویخت لاک پشت دست و پا میزد ملا گفت برای چه تلاش
میکنی مگر خیال داری شخم زدن یاد بگیری
دل کی میسوزد

ملا بخانه یکی از دوستانش مهمانی رفت صاحب خانه کره و نان و
عسل برای او آورد ملا کره ها را با نان و کمی عسل خورد و باقی عسل
را هم با انگشت لبسید صاحب خانه باو گفت عسل خالی نخورید برای
اینکه دلتان را میسوزاند ملا در حالیکه ته کاسه عسل را انگشت کرده بود
گفت: خدا میداند که عسل خوردن من دل که را میسوزاند؟

تسلط زن

وقتی حاکمی بشهر ملا آمد که دارای زن و جیبی بود که کاملاً بر حاکم تسلط داشت و هیچ کاری بدون مشورت او نمیکرد حتی در عزل و نصب مأمورین و تنبیه آزار مردم و غیره دخالت میکردا هالی شهر نزد اجتماع شده از او در این باب چاره جوئی نمودند ملا صبر کرد تا روزی در خانه حاکم مهمان شد زنش را همراه برداشته با نجارت درین راه بزنش دستور داد چون وارد خانه حاکم شدیم پالانی که همراه آورده ایم بدوش من گذاشته سوار شو و من دور خانه میگردم بمحض ورود زن پالان را روی ملا گذاشته سوار شد و اتفاقاً زن حاکم از دور این منظره را دید و فرقه حاکم را هم خبر کرد و با هم بتماشا مشغول شدند زن ملا او را میراند و ملا شیبه میکشید و جفتک می انداخت حاکم و زنش از خنده روده بر شدند بالاخره حاکم تاب نیاورده وارد حیاط شده گفت : ملا این چه شکل است که خود را ساخته ملا گفت من اختیارم را بدست زخم دادم هر امری بکنند باید اطاعت نمایم حتی اگر مرا الاغ کرده سوار شود هم معانیت نمیتوانم کرد حاکم که فهمید منظور ملا چیست کاملاً متنبه شده بعد ها بدستور العمل های زنش و قبی نگذاشت

عیب بهال مسلمانان

ملا روزی رویه ایفای کهنه ای را بیازار برده میخواست بفروشد شخصی آن را دیده گفت این را که هیچ جای سلامت ندارد کسی نمبخرد آن را بیازار کهنه چینها ببر ملا گفت تو اگر خریدار نیستی چرا عیب بهال مسلمان میگذاری من الان این رویه را از لحاف باز کردم و تا بحال پاک نروده پنبه از سوراخهای آن نیافتاده است

مکر زنان

زن ملا اغلب شبها بخانه زنان اقوام و دوستانش رفته و خیلی دیر بخانه می آمد آشنایان که از وضعیت ملا خبر داشتند او را نصیحت کردند که زتش را از مهمانی رقتن مانع شود ملا تصمیم گرفت زن را تنبیه نماید شبی که زتش بسیار دیر بخانه آمد هرچه در زد ملا غضبناک بود و در را نگشود بالاخره زن او را تهدید کرد که اگر در را نگشاید خود را بچاه خواهد انداخت ملا اشتنا نکرد زن هم سر چاه رفته سبک زدگی بچاه انداخت ملا تصور کرد که زن بچاه افتاده از کرده خود پشیمان شده با خرد گفت بایستی رفته چاره کرده او را بیرون بیاورم پس در را باز کرده بطرف چاه رفت زن که در گوشه ای پنهان شده بود فی الحال وارد خانه شده در را از داخل بست این دفعه نوبت ملا بود که هرچه الناس نمود زن اعتنا ننموده در را باز نمیکرد و بالاخره هم بالای بام رفته شروع بداد و فریاد کرد که مرد حساسی خجالت نمیکشنی هر شب تا نصف شب در کوچه ها میگردی و مرا تنها در خانه میگذاری از صدای زن همسایه ها بیرون آمد بیچاره ملا را به حالی که از خجالت سرش را زیر انداخته بود دیدند و آنقدر اصرار کردند تا زن در خانه را گشوده ملا را بیرون راه داد

بوی آرزو

ملا در خانه اش نشسته بود فکر میکرد که اگر يك كاسه آتش الان حاضر بود میخوردم چقدر خوب بود در این مرقع در خانه را زدند ملا رفت ببیند کیست دید بچه همسایه است كاسه ای آورده میگوید مادرم مریض است اگر شما آتش پخته اید يك كاسه بمایید ملا گفت معلوم می شود همسایه های ما بآرزو هم بومبیرند

بکسی که نسیه نباید داد

روزی ملا در کوچه انار میفروخت زنی در را گشوده او را صدا کرد که قدری انار بخرد ملا قیمت را گران گفت زن اعتراض کرد ملا شروع به تعریف انارش کرد - زن گفت پول نقد ندارم دفعه بعد که آمدی پول خواهم داد ملا گفت مانعی ندارد شما يك تکه از این انار بخورید در صورتیکه مطلوب شد پولش را بعد بدهید زن گفت از دو سال قبل روزه قرض داشتم امروز روزه گرفته ام ملا گفت تو که قرض خدا را دو سال تعویق انداخته ای یقیناً در تأدیه مال خلق بیش از این تأخیر روا میداری در این صورت نسیه دادن بتو حرام است.

زن لوچ

ملا میخواست زن بگیرد همسایه ها از زنی آشنای تعریف کردند که ملا ندیده عاشق او شد مخصوصاً از چشمهای شهبایش که هر کس یکمرتبه ببیند حیران میشود خیلی وصف کردند بالاخره ملا تسلیم شده او را عقد کرد و در شب عروسی خربوزه ای خریده بخانه آورد زن که لوچ و دباو اعتراض کرد که چرا اسراف کرده و دو خربوزه خریدی ملا فهمید که زنی لوچ است ولی دیگر چاره نداشت در سر سفره زن باو گفت این شخصی که پهلوی شما نشسته کیست؟ ملا کار را زار دیده گفت هر چه را تو دوتا ببینی عیب ندارد ولی خواهش دارم من یکی را دوتا نبینی

کار شتر

ملا وقتی از صحرا بخانه بر میگشت در بین راه دو بچه جلو او را گرفتند یکی شکایت کرد که ملا این بچه گوش مرا کشید دیگری گفت دروغ میگوید خودش کشید ملا گفت مگر شتر است که خودش گوش خود را بکشد

رحمت خدا

روزی باران شدیدی میبارید ملا پنجره خانه را باز کرده کوچه را تماشا میکرد شخصی را دید که به تندی از کوچه میگذرد اورا صدا کرده پرسید چرا اینطور میدوی؟ گفت مگر نمی بینی که باران بچه شدنی



میبارد ملا گفت خجالت خوب است انسان از رحمت خدا باین قسم فرار نمیکند آن شخص ناچار شد که با کمال تائی برود و تا خانه اش رسید مثل شخص آب افتاده تر شده بود -- روز دیگر اتفاقاً آن شخص جلو پنجره خانه اش ایستاده بود کوچه را تماشا میکرد و تازه باران شروع شده بود ملا را دید که در کوچه دامنش را سر کشیده با کمال عجله می دود فریاد کرد ملا

مگر نصیحتی که بمن کردی فراموش نمودی از رحمت خدا چرا فرار میکنی؟ ملا گفت: مرد حسابی تو میخواهی من رحمت خداوند را زیر پایم لگد کنم

صرفه جوئی

حكاك مشهوری در شهر ملا بود که برای كندن هر حرفی سه دینار میگرفت و برای هیچکس فرق نمیگذاشت روزی ملا برای پسرش حسن خواست مہری بکند نزد حكاك رفته گفت مہری برای من بكن حكاك گفت میدانید که قاعدۀ من چیست گفت بلی پرسید چه اسمی مہر میخواهی گفت خس حكاك حروف را كنده میخواست نقطه بگذارد ملا گفت خواهش دارم نقطه را در دایره سین بگذاری که قشنگ تر شود و باین ترتیب پول يك حرف را نداد

آدم بی سر

ملا با رفیقش بشكار گرگ رفته بودند در صحرا با گرگی تصادف کرده او را تعقیب نمودند تا اینکه گرگ وارد لانه خود شد رفیق ملا که حاضر نبود از سیران دست بردارد سرش را با نیمۀ بدن در لانه کرد و مدتی بهمان حال باقیماند ملا چون خسته شد و رفیقش بیرون نیامد جلو رفته تنۀ او را گرفته از لانه خارج کرد دید سر در بدن ندارد با کمال تعجب بشهر برگشته بخانه رفیقش رفته از زن او پرسید: امروز وقتی که شوهرت از خانه خارج شد سرش روی بدنش بود یا نه؟

سنگ مهر شده

ملادر صحرا بشخم کردن زمین مشغول بود ناگاه سرگاو آهن به

چیزی خورد ملا آن محل را حفر کرده صندوق کوچکی یافت چون سر آن را گشود دید پراز سکه های طلا میباشد باخورد اندیشید چون این صندوق از صحرا پیدا شده پس ملک عموم است و باید بجا کم تسلیم شود پس به منزل رفته موضوع را برای زتش تعریف کرد و گفت صندوق را میان توبره بگنار تا نزد حا کم بیرم زن دید که در نه ندارد در این موضوع با ملا مکابره نماید صندوق را در محلی پنهان کرده سنگ بزرگی بجای آن در توبره گذاشت و ملا آن را یکسر بغضه حا کم برد و در دارالحکومه غالب فحول مردم و اعیان و دانشمندان جمع بودند که ملا غفله وارد شد بدون مقدمه توبره را خالی کرد و سنگ بزرگی از میان آن بیرون آمده بر زمین غلطید ملا از دیدن آن متعجب شد ولی خود را باخت و گفت ای حکمران عالی مقدار کسب این شهر چون سنگ معمولی که مهر حکومت داشته باشد موجود نیست بانواع وسائل تقلب میکنند و من امروز این سنگ را بخدمت آوردم که آن را مهر فرمائی و محاک باشد برای اصناف که کم فروشی نکنند

اولیا را کبری نیست

روزی از ملا پرسیدند چطور میتوانی ثابت کنی که تو از اولیاء هستی ملا جوابداد : بهر درخت یا هر سنگ اشاره کنم نزد من می آید اتفاقاً درخت بلوطی در مقابل بود گفتند ممکن است باین درخت اشاره کنی که جلو بیاید ملا سه مرتبه بالحن مخصوص گفت : بیا ای مبارک ولی حتی يك برگ هم از درخت جلو او نیفتاد پس با کمال طمأنینه ملا جلو درخت رفت گفتند درخت را خواستی نیامد خودت چرا رفتی جوابداد : اولیا را کبری نیست چون درخت پیش من نیامد من پیش او میروم

مرغ متفکر

روزی ملا از بازار میگذشت جمعی را دید که دور مرغ کوچکی
باندازه يك کبوتر جمع شده و برای خرید آن بهم میشی میگیرند بطوری
که در آخر قیمت مرغ را به ۱۲ سکه طلا رسانیدند ملا باخورد گفت لابد



این روزها قیمت مرغ خیلی ترقی کرده است که این مرغ کوچک را به
۱۲ سکه طلا میخرند پس بوقلمون مرا که بقدر يك بره جثه دارد لابد
به پنجاه سکه خواهند خرید بهتر است در این موقع که احتیاج زیادی
بپول دارم آن را آورده بفروشم در حال بمنزل رفته قضیه را برای زنش
تقریف کرد زن ملا که زیاد به بوقلمون علاقه داشت بالاخره باین امر راضی شد که
چند سکه طلا از پول بوقلمون را گرفته صرف مایلزم خود نماید و راضی گردید

که ملا بوقلمون را برای فروش ببرد پس ملا با هزار زحمت بوقلمون پیر را در بغل گرفته بیازار برد و خود را داخل دلان کرده بوقلمون را برای فروش عرضه داشت دلالها مرغ را بدوازده سکه نقره قیمت کردند ملا که بی اندازه غضبناک شده بود گفت: عجب مردمان نادان و بی انصافی هستید مرغ باین خوش خط و خالی و بزرگی را بدوازده سکه نقره قیمت میکنید در حالیکه ساعتی پیش مرغ کوچکی را که باندازه يك کبوتر بود بدوازده سکه طلا قیمت مینمودید گفتند آخر آن از مرغهای معمولی نبود بلکه طوطی بود که خیلی کمیاب است ملا گفت بسیار خوب هنر آن طوطی چه بود که اینقدر قیمت دارد؟ گفتند طوطی قادر است که یکساعت مثل آدم حرف بزند ملا بر گشته نگاهی به بوقلمون که در بغلش بخواب رفته بود نموده گفت: اگر طوطی شما يك ساعت حرف میزند بوقلمون من دو ساعت فکر میکند

وزن گربه

روزی ملا مهمان داشت یکدن گوشت خریده بز نش داد که برای شب آن را کباب کنند زن همسایه ها، و دوستان را ناهار بکباب دعوت کرده گوشت را بخورد آنها داد شب که ملا با مهمانانش بخانه آمد زنش گفت امروز من غافل شدم گوشت را گربه برده است برو دوباره گوشت بخر که مهمانانت بی شام نمانند ملا غضبناک شده با زحمت زیاد گربه را تعقیب نموده گرفت و کشید وزن او کمتر از یکدن بود پس بز نش گفت: اگر یکدن گوشت را این گربه میخورد بایستی حالا اقلا وزن او دو من میشد نه از یکدن هم کمتر

مهمانی رفتن ملا

در ماه رمضان ملا در خانه یکی از اعیان شهر بافتار دعوت داشت پس از آنکه مدتی با صاحب خانه در باغ قدم زد و کاملاً ضعیف بر او مستولی شد نزدیک افطار وارد اطاق گشتند چشم ملا از دور بسفره افتاد که بوی اغذیه اش حال او را متقلب ساخت دولمه ، بریان ، باقلوا ، پلو و انواع



اطعمه لذیذ در سفره فراوان بود ولی چون بر سر سفره نشستند و چهار نفر دیگر هم مهمان وارد شدند صاحب خانه بشقاب دولمه را که بوی عطر آن اطاق را معطر کرده بود جلو کشیده لقمه از آن برداشته در حال خدمتکار را صدا کرده گفت : احمقها مگر بشما ندیدم که هیچوقت به دلمه ادویه نریزد که خراب شده آبروی مرا نزد مهمان ببرد یا این

دلمه‌ها از سفره بردار ملا چون دید دلمه معطر لذیذ از سفره دور شده‌ای کشید ولی حرف نزد بعد صاحب خانه ظرف بریان را جلو خود کشید لقمه از آن برداشته باز خدمتکار را طلبیده گفت: چرا به بریان ترشی زدید شما با من و آبروی من دشمنید بردار این را از اینجا ببر. ملا باز دید که از بریان سرخ شده لذیذ محروم گشت تا نزدیک دریا چشم آنرا بدرقه کرده و حرفی نزد این دفعه صاحب خانه باقلوا را پیش کشیده و تکه از آن خورده پیش خدمت را خواست و مقداری داد و قال نمود که چرا هنوز غذا خورده نشده باقلوا آوردید و دستور ببردن آن داد ملا که بی اندازه گرسنه بود و مشاهده میکرد که غذا های لذیذ یکی یکی از سفره کم میشود و محتمل است در نتیجه گرسنه بماند دیگر طاقت نیاورده ظرف پلو را پیش کشید با کمال عجله شروع بخوردن نمود صاحب خانه گفت: خوب بود صبر می کردید غذا های مقدمتر از پلوهست که باید خورده شود ملا گفت عجلتاً شما مجازات غذا ها را همین کنید من با رفیق همیشگی خود تجدید عهد نموده بعد خدمت سایرین میرسم از این حرف حاضرین خندیدند و صاحب خانه هم که منظورش شوخی باملا بود دستور داد سایر غذاها را بسفره آورده و با کمال خوشی با صحبت های مضحک و سرور آور مجلس را پایان رساندند

چاپار

یکی از دمسایه های ملا زن گرفت پس از سه ماه زن بچه ای زائید ملارا برای شب شش دعوت کردند و نظر او را در موضوع اسم بچه پرسیدند ملا گفته بنظر من مناسبترین اسمها برای او چاپار است گفتند این چه اسمی است که تا بحال نشنیده ایم بکسی بگذارند گفت برای این بچه که راه نه ماهه را در سه ماه طی کرده پرازنده ترین اسمها همین اسم است

جواب کافی ✓

روزی یکی از سیاحان خارجی وارد پایتخت شده به محضر امیر حاضر گردیده ادعا کرد هیچکس نیست که بتواند سؤالات مرموز او را جواب گوید چندین نفر از علمای زمان حاضر شدند که او را جواب گویند ولی از عهده بر نیامدند امیر را غضب مستولی شده بوزیر و علماء گفت : اگر شخصی را پیدا نکنید که جواب این سیاح را بدهد اموال کلیه شما را باو خواهیم داد در آن میان یکی گفت بگمان من اگر ملا را حاضر کنید جواب او را به راحتی خواهد داد پس امیر امر باحضر او داد ملا سوار الاغش شده به پایتخت رفته بیارگاه امیر حاضر شد و چون از موقوف مطلع گردید گفت جواب دادن او کار سهلی است هر وقت میل دارد من حاضر هستم سیاح را حاضر کرده گفتند هر چه میخواهی پیرس سیاح با عصای خود دایره روی زمین کشیده بروی ملا نگاه کرد ملا بی معطلی خطی وسط دایره کشیده آنرا بدو قسمت کرد حکیم دو باره دایره دیگر کشید ملا ایندفعه دایره مزبور را چهار قسمت نموده بامست خود یکسهم را به سیاح اشاره کرد و سه سهم دیگر را بطرف خود اشاره نمود حکیم بانگاه تحسین آمیزی بروی او نگرسته پشت دستش را بر زمین گذاشته و انگشت را بطرف آسمان گرفت ملا هم عکس آن نمود یعنی انگشت ها را بر زمین گذاشته پشت دست را رو به هوا کرد سیاح بی اندازه ملا را تحسین نموده بامیر گفت : از داشتن چنین عالم دانشمندی بایستی خیلی بخود بیالید - امیر پرسید مقصود از سؤالات شما و جواب او چه بود سیاح گفت : من اول دایره کشیدم و مقصودم نشان دادن شکل کره زمین بود ملا در حال آنرا بدو قسمت کرده فهمانید که بکرویت زمین معتقد است بلکه رموز آنرا هم میداند و با آن خطهم خط استوا را کشیده و هم زمین را بدو

نیمکره شمالی و جنوبی تقسیم کرده است

مرتبۀ دوم که دایره کشیدیم و آنرا بچهار قسمت نمود خواست بفهماند که سه قسمت زمین آب و یکقسمت خاک است بعد من بانگشتان خود نباتات و رستنیها را نشان دادم و اسرار نمو آنرا پرسیدم او هم با دست خود باران و اشعه آفتاب را نشان داد که بوسیله آنها نباتات نمو می کنند و حقیقتاً بایستی ملا را بحر العلوم نام گذاشت امیر را از حاضر جوابی ملا خوش آمده او را بدادن انعام و هدایا خورسند نمود

پس از رفتن سیاح از ملا پرسیدند این شخص از شما چه پرسید و شما چه جواب دادید گفت: چیز مهمی از من نپرسید بادست خود عکس زمین را کشید من نصف کردم جرئت نکرد نصفش را ادعا کند دو باره کشید من چهارقسمت کردم سه قسمت را خودم برداشتم یکی را هم باو تعارف کردم بعد او بادست خود اشاره کرد که اگر الان اینجا پلو باشد میخورم چون خیلی گرسنه هستم من در جوابش گفتم اگر دور آن کشمش و خرما و پسته باشد بهتر است از شنیدن حرف ملا حاضرین مدتی خندیده و به ذکاوت او آفرین خواندند

ماهی در انگشت

روزی ملا بایکی از دوستانش بکنار استخری بگردش رفته بودند در استخر ماهی زیادی مشغول بشناوری بود رفیق ملا بانگشت نشان داده گفت نگاه کن این ماهی ها چقدر قشنگ هستند ما شروع بنگاه کردن انگشت های او نمود آن شخص گفت من بتو میگویم ماهی ها را نگاه کن تو انگشت مرا نگاه میکنی ملا گفت تو انگشت را نشان داده گفتی این ماهی ها را نگاه کن و من هرچه نگاه میکنم ماهی در انگشت نمی بینم

✓ جزای پیش از عمل

ملا کوزه ای دست دخترش داد و سیلی سختی هم بصورت او زد و گفت: بسرچشمه برو آب بیاور دخترک گریه کنان از پیش او خارج شد پرسیدند علت اینکه این دختر معصوم را علاوه بر اذیتی که نموده بکار سختش و امیداری بیجهت زدی چیست؟ گفت او را زدم که کوزه رانشکند و اگر بعد از شکستن میخواستم او را تنبیه کنم فایده ای نداشت و برای من کوزه نمیشد

✓ دعای جوان

در همسایگی ملازن بیجیائی بود که همیشه داد و بیداد او ملا را اذیت میکرد روزی نزد ملا آمد، گفت ای ملا برای دختر من دعائی بنویس یا علاجی بکن چون زیاد بد خلقی میکند و همیشه بامن مرافعه مینماید بعلاوه میترسم خود را ناقص کند ملا گفت در حق دختر شما دعای پیر مردی مثل من تأثیر ندارد برای او دعای جوان ■ ۲ ساله ای لازم است .

بلدرچین زنده شده

روزی ملا چند بلدرچین در صحرا صید کرده بمنزلش برده آنها را سرخ کرده میان ظرفی زیر سبد گذاشت و در خانه را بسته برای آوردن بندگان از دوستان که میخواست با آنان نیافتی داده باشد رفت همسایه ملا که موضوع را دانسته و چند بلدرچین زنده خریده بود که کباب کند موقع را مناسب دیده بلدرچینهارا بخانه ملا آورده زیر سبد گذاشت و بلدرچین های سرخ شده را برداشته برد ملا وقتی که با دوستانش بخانه آمدند برای آوردن غذا سبد را برداشت ولی فوراً بلدرچینها پریده

از اطاق خارج شدند ملا خیلی تعجب کرده گفت: خداوند من حرفی ندارم که دلت خواست دوباره باین حیوان ها روح بدهی ولی آخر من مقداری روغن و نمک صرف کرده بودم پول آنها را از که باید بگیرم؟

زن زشت

مالارا همسایه ها گول زده زن بسیار زشتی باو تحمیل کرده بودند ملاصبح عروسی که خواست از خانه خارج شود زن از او پرسید خوب بود بدن می گفتید که هریک از اقربا و آشنایان شما را چه قسم باید احترام داده و دوست داشته باشم ملا گفت: سعی کن از من بدنت بیاید باقی را خرددانی هر که را میخواهی دوست داشته باش.

بزرگمقول

مالارا بزرگمقولی بود که خیلی او را دوست میداشت رفقایش مکرر باو پیشنهاد کردند که آن را کشته مهمانی از آنها بنماید قبول نکرد بالاخره روزی یکی از دوستانش بزرگمقول را دزدیده و با رفقا بیایه رفته کشته و خوردند ملا که از این پیش آمد خیلی ملول شده بود برای گرفتن انتقام آتشد مترصد بود تا بالاخره روزی بزرگمقولی که بزرگمقول را برده بود گرفته فوراً او را کشته با خانواده اش خوردند

صاحب بزرگمقول دانست که ملا برای انتقام برده اش بزرگمقول را کشته است هر جا بملا میرسد شرحی از اوصاف بزرگمقولی پرگوشت و دارای پشم مثل حریر و سفید و قشنگ بوده بیان میکرد بالاخره ملا پس از چند دفعه که مکرر این اوصاف را شنید روزی پیسرش گفت: برو پوست این بزرگمقول را بیاور تا مردم چاقی و پشم و سفیدی و قشنگی او را ببینند بلکه ما از شنیدن این صحبت خلاص شویم

خفه کردن کلاه

روزی ملا را شخصی دعوت کرده بود پس از خوردن غذا که باطاق خواب رفتند ملا بالای سر خود شبکلاه بزرگی و گشادی دیده برای اینکه آنرا راحت بسر گذارد با دستمال وسط آنرا بسته بسرش گذاشت



صبح صاحب خانه که او را بآن حال دید گفت: این چه وضعت ملا؟ شبکلاه را خفه کرده ای ملا گفت بلی اما اگر من او را خفه نمی کردم او مرا خفه میکرد

جبه قاضی

روزی ملا با نو کرش عباد برای گردش بیابانهای خارج شهر رفته بود در باغی قاضی را دیدند مست در طرفی افتاده و کلاه و جبه را به

طرفی افکنده و بیهوش است ملا جبه قاضی را برداشته تن کرده رفت
چون قاضی بیهوش آمد و جبه را ندید بنوکرش سپرد که جبه را در
تن هر که بیند بدارالقتضا حاضرش نماید اتفاقاً در همان روز نوکر در میان
بازار چشمش بملا افتاد که جبه را پوشیده و روان است نوکر جلو او را
گرفته گفت باید بمحضر قاضی حاضر شوی ملا بدون حرف راه افتاده
بمحض ورود بمحضر گفت: دیروز با عماد برای گردش بیرون شهر رفته
بودم شخصی را دیدم که مست شده و بیهوش افتاده است منم جبه او را
برداشته پوشیدم شاهد هم دارم شما اگر مست را پیدا کردید مرا بخواهید
تا جبه را پس بدم قاضی گفت: من چه میدانم کدام احمق بوده عجلتاً
جبه را نگاهدار اگر مدعی پیدا کرد خبرت خواهم کرد

مغز ملا

از ملا پرسیدند مغز سرت در کجا واقع است ملا در پشت سر عقده
حیاتیه را نشان داد گفتند اینجا درست نقطه مقابل و ضد مغز است که
نشان میدهی گفت تا ضد آنرا نشان ندهم اصلش معلوم نمیشود

فکری بکن

شبی ملا خوابیده بود خواب دید که زنهای همسایه جمع شده بزور
میخواهند زن جوانی را بجباله نکاح او آورند و او ناز میکند اتفاقاً از
خواب پریده و از زنان همسایه اثری ندید در عرض زنش را دید که یهلویش
خوابیده پس او را با عجله تمام از خواب بیدار کرده گفت: زود بیدار
شو بی تعصب مگر نمی بینی زنان همسایه بزور میخواهند بدن زن باین
خوشگلی بدمند و تو اگر راضی نیستی من زن دیگری بگیرم هراقدامی
داری بکن والا بعد ما حق گله از من نخواهی داشت

باید بکتاب مراجعه کنم

در موقع قضاوت ملا شخصی نزد او آمده گفت: سؤالی دارم و استدعا میکنم جواب او را برای رضای خدا مطابق واقع بدهید ملا گفت: هر چه میخواهید پرسید گفت گاو من شما اگر به ماده گاو ما شاخ زده و بچه را در شکمش تلف نماید تکلیف چیست و چه باید کرد؟ ملا گفت: حیوان را که نمیشود محاکمه کرد بعلاوه این کار تصادفی شدم و جزائی بصاحب آن تعلق نمیگیرد سائل گفت: صحیح است ولی در هنگام طرح مسئله اشتباهی رخ داده است و صحیح آن این بوده که گاو من را بماده گاو شما شاخ زده است ملا گفت: در اینصورت باید اجازه بدهید که بکتاب ضخیمی که روی رف است مراجعه نموده جواب شما را بدقت از روی مواضع شرع عرض کنم

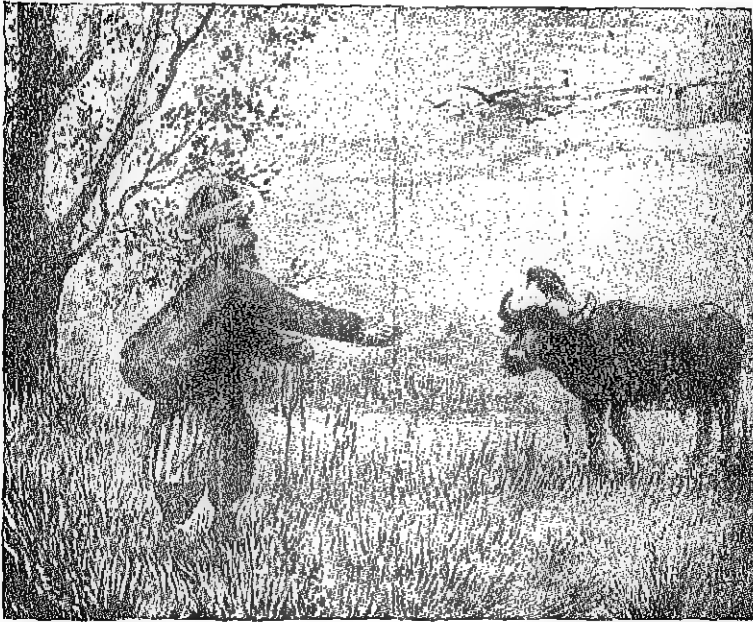
پنج انگشتی

شخصی ملا را دید که باشتهای تمام غذا میخورد گفت: چرا با پنج انگشت غذا میخوری ملا جوابداد برای آنکه شش انگشت ندارم
بسیقه مردم

ملا بساختن خانه مشغول بود دوستانش همه روزه برای او معماری میکردند و او هم برای آنکه آنها را برنجاند هر قسمت را برای یکی می ساخت پس از اتمام ساختمان بسیار طرز ناجورو زشتی شد روزی دوستان را دعوت کرد و رأی آنها را در باب خانه پرسید هر يك قسمتی را انتقاد کردند بطوریکه هیچ موضعی را خالی از نقص ندانستند ملا گفت دعا کنید این خانه خراب شود برای منم پولی برسد تا دیگر گوش بحرف شما نداده بسیقه خودم خانه آبرومند و خوبی بسازم

شاهین ملا

روزی ملا از کوچه عبور میکرد دو طفل را دید که بر سر کلاغی
 باهم تراع میکردند و هر يك از آنها يك بال کلاغ را گرفته بطرف خود
 میکشید و نزدیک بود حیوان را دوباره نمایند ملا جلو آمده بچه ها را



ملا مت کرد و گفت : در میان کوچه خیلی زشت است باهمدیگر دعوا کردن
 علاوه این مرغ زبان بسته چه گناه دارد که اینطور او را عذاب میدهید
 بچه ها که از میانجیگری ملا شاد شده بودند گفتند ای ملا شما بحرف
 ما گوش دهید و رسیدگی کنید هر چه بگوئید قبول داریم اوّلی گفت
 من ابتدا چشمم بکلاغ افتاد این را بدوش گرفتم که مرغ را گرفت دیگری
 گفت بسیار خوب من سوار دوش او شدم ولی مرغ گرفتن کار آسانی نبود

اگر شما جای من بودید ممکن نبود بتوانید آنرا بگیرید واضح است زحمت کشیده‌ام مرغ مال من است ملا چون حرف هردو را شنید گفت بچه های عزیزم گوشت این کلاغ بیچاره که خوردنی نیست تا آنرا کشته میانتان قسمت کنم اگر کمی دیگر هم او را میکشیدید میمرد و بشما چیزی عاید نمیشد ولی برای اینکه هردو شما از زحمت خودتان بی نصیب نباشید من آنرا از شما فسخم و بهر يك از آنها يك درهم داد آنها هم گرفته با کمال شادی براه افتادند ملا هم کلاغ را آزاد کرد ولی مرغ بیچاره از بس صدمه دیده بود نتوانست خود را بسر درخت برساند در حال پریده در میان دو شاخ گاو که در مزرعه نزدیک آنجا مشغول چریدن بود نشست ملا از دیدن این واقعه شاد شده گفت : بارک الله شاهین عزیز من شکار خوبی بدست آوردی و بلافاصله رفته کلاغ را گرفته گاو را هم پیش از اخته بخانه برد صاحب گاو چون غروب برای بردن گاو بخانه اش آمد و گاو را نیافت در تفحص برآمده فهمید که ملا او را بخانه خود برده پس درب منزل ملا آمده با غضب تمام گفت : علت اینکه گاو مردم را بخانه ات میبری چیست ؟ ملا با خونسردی تمام جواب داد : از حرف شما چیزی نفهمیدم مگر نمیدانید شکار در همه جا آزاد و حلال است امروز شاهین من رفته روی سر گاو نشست و در حقیقت آن را شکار کرد در این صورت گاو مال حلال من شد من هم او را تصاحب کردم و تو اگر شکایتی فاری بایستی بقاضی رجوع نمائی - آن شخص وقتی که دانست تأثیری در اصرار بمال نیست نزد قاضی رفته قضایا را بیان نمود قاضی فوراً ملا را احضار کرد ملا پس از ورود و رد تعارفات بقاضی فهمانید که در صورتی دعوا برله او تمام شود چند کوزه روغن اعلا برای او فرستاده خواهد شد قاضی رشوه خوار از شنیدن این حرف بطمع اقتضای دعوا را طوری تلقی

کرد که حق بجانب ملا باشد و بطرف او گفت با این بیان ملا ادعای شما موردی ندارد و گاو حقا متعلق بملا است صاحب گاو مأیوس شده از نزد قاضی خارج شد و ملا هم بخانه رفته چند کوزه بخانه قاضی فرستاد اتفاقاً شب قاضی معمان داشت دستور داد از روغن تازه شام مفصلی بپزند ولی پس از باز کردن سرکوزه ها آنها را مملو از گل و لای و لجن و کثافات دیدند قاضی که از جریان امر مستحضر شد فوراً ملا را احضار کرده گفت : سبب مسخره کردن من باین طریق زشت چه بود ؟ ملا گفت شما که شرع و قانون و انسانیت را پایمال کرده حق ثابت و مال معلوم شخصی را بدون هیچ عذری یا راهی بمن بی جهت واگذار کردید لیاقتان همین روغن بوده است پس قاضی از او خواهش کرد که از این مطلب چشم پپوشد ملا هم عقب صاحب گاو فرستاده گاو او را رد کرده باو گفت : خواستم بدانی قاضی شهر ما چه قسم دین و انسانیت را مراعات میکند

تجربه نشده بود

حاکم شهر به زعمای خود گفت : خوب است هر کدام از شما هر قسم خوراکی بلد هستید بپزید موضوع آن را بگوئید بنویسند تا جمع آوری نموده کتاب طبخی ترتیب دهیم که همه را بکار آید هر کس هر چه میداندست بمنشی حاکم اظهار میداشت و او هم یاد داشت کرده ضبط مینمود نوبت بمال رسید گفت : من غذای خوبی اختراع کرده ام و آن اینستکه عسل و سیر را مخلوط نموده صرف نمایند حاکم که این اختراع ملا را شنید روزی صبح زود ملا را دعوت کرد و بجای لقمه الصباح باو مقداری عسل و دو قطعه سیر دادند ملا لقمه از آن خورده منقلب شد و از خوردن

دست کشید حاکم پرسید : مگر نه این غذا را خود شما اختراع کرده اید چرا از خوردن خود داری نمودید ؟ ملا گفت درست است که این غذا اختراع من است ولی هنوز آنرا تجربه نکرده بودم

رسم هر شهر

شبى مهمانى بخانه ملا آمده بود پس از چند ساعت که ملا از او پذیرائی شایانى نمود و شام صرف شد مهمان گفت : در شهر ما رسم است که بعد از شام انگور میخورند ملا گفت : اما این عادت در شهر ما خیلی ناپسند و زشت است

دلو چاه

در اثنائی که ملا از چاه آب میکشید طناب پاره شد و دلو به چاه افتاد ملا مدتی بر سر چاه نشست شخصی عبور میکرد پرسید منتظر چه هستی ؟ گفت : دلو به چاه افتاده است منتظرم تا بیرون بیاید یخه اش را گرفته با طناب زنجیرش کنم

خوراک بشراکت

روزی ملا با یکی از رفقا کاسه ای ماست بشراکت خریده بود موقع ظور که خواستند آنرا بخورند و کاسه را بمیان گذاشتند رفیق ملا خطی بوسط ماست کشیده گفت : من میخواهم سهم خود را باشکر مخلوط نموده بخورم ملا گفت : ماست مایع است و بهر جهت شکر بخصه من هم خواهد رسید خوبست شکر را با ماست مخلوط سازی هر دو خواهیم خورد آن شخص ایراد کرد که شکر کم است و دو نفری را کفایت نمیکند ملا متغیر شده شیشه روغن زیتون را که نزدیکش بود برداشته میان ماست ریخت رفیقش دست ملا را گرفته گفت : چه میکنی ؟ چه کسی تابحال میان

ماست روغن ریخته است؟ ملا گفت: من در حصه خود آزادم تو حق دالت نداری

مرد راستگو

ملا وارد شهری شد شخصی جلو او آمده گفت: ای ملا سالهاست شہرت بزرگواری شما را از دور شنیده و شایق زیارتتان بودم خیلی خوشحالم که امروز نعمت دیدارتان مرا میسر شد و آرزو دارم که در خدمتتان نان و نمکی صرف کنم ملا با کمال میل دعوت او را پذیرفت و بخانه او رفت ولی آن شخص همانطور که گفته بود فقط مقداری نان با نمک آورده جلو ملا گذاشت و ملا هم ناچار بدون اعتراض بخوردن مشغول گشت در انتای طعام گدائی بدرخانه آن شخص آمده چیزی خواست صاحب خانه گفت در خانه چیزی نداریم ببخش گدا ابرام کرد آن شخص گفت: برو والا می آیم با کتک ردّت میکنم ملا گفت: عمو این صاحب خانه هرچه بگوید خلاف ندارد اگر از من میشنوی بخانه کسی رو که بذکر او راستگو و صریح اللهجه نباشد

نصیحت ملا

ملا دخترش را بیک نفر دهانی شوهر داده بود شب عروسی جمعیتی آمده دختر را برداشته بده میبردند مسافتی که از شهر دور شدند ملا با عجله خود را رسانید پرسیدند چه میخواهی که باین عجله آمده ای گفت: بدختر نصیحتی باید کرده باشم یادم رفته آمدم که اداء وظیفه نمایم پس نزدیک دختر رفته سرگوشش گذاشته گفت: دختر عزیزم هر موقع خواستی لباس بدوزی فراموش مکن اول سرخ را گره بزنی اگر تزیین از سوزن بیرون میرود

وصول طلب

روزی ملا از پنجره خانه کوچه را نگاه میکرد از دور دید طلب کارش میآید فهمید که جز مطالبه طلب کاری ندارد زنش را خواسته دستور داد که جواب او را چگونه بدهد چون در خانه را زدند زن ملارفته در را گشوده بآن شخص گفت : آقا میدانم پول شما نزد ما مدتی مانده و در



تأدیه اش تأخیر شده اگر چه ملا حالا خانه نیست ولی خاطرتان جمع باشد مایول کسی را تابحال نخورده ایم پول شما را هم نخواهیم خورد مخصوصاً در تقلا هستیم که پول شمارا از هرجا هست حاضر کرده تأدیه کنیم حتی ملا بمن سپرده هر وقت گوسفند را از جلو خانه ما میگذرند مقداری از بشم آنها که بر زمین میافتد جمع کنم تا وقتی که زیاد شود آنرا تاب داده شال تهیه

کرده فروشم تا از آن پول بتوانیم طلب شما را تأدیه کرد
 آن شخص را از شنیدن این طرز جواب و یقین به اینکه طلبش
 هرگز وصول نخواهد شد خنده گرفته صدای بلند خندید مالا که پشت
 سرش ایستاده بحرف او گوش میداد و قتیکه خنده طلبکار را دید توانست
 از خنده خود داری کند خندیده و جلو آمده گفت: آفرین رفیق حالا
 که بوصول طلبت اطمینان پیدا کردی البته باید بخندی
 سن ملا

از ملا روزی پرسیدند سن تو و برادرت چقدر فرق دارد ملا گفت
 پارسال مادرم میگفت برادرت یکسال از تو بزرگتر است باین حساب امسال
 هر دو همسال شده ایم و فرقی نداریم

خانه تازه ساز

همسایه ملا عمارت نوی ساخته بود ملا را دعوت کرد و از جلو در
 شروع کرد یکی یکی اطافها و زیر زمینها و صحن و آشپز خانه و آب انبار
 و غیره را باو نشان دادن و آنقدر ملا را گردانید که کاملاً خسته شد ولی
 از غذا و طعام در آنجا اثری نبود بالاخره جلو در رسیدند ملا دقتی از
 جیش بیرون آورده چند خط روی صفحه از آن کشید همسایه پرسید
 چه مینویسید گفت نقشه این خانه را میکشم همسایه گفت لابد خیلی
 پسندیده‌اید و میخواهید از آن تقلید کنید گفت برعکس می خواهم
 بنوستانم توصیه کنم که هر وقت خانه ای بسازند سعی کنند واردین
 با شکم معمور و شاگرد از آنجا خارج شوند و بهیچوجه به پنهان و درازی
 اطاق های خالی اهمیت ندهند

برنده شرط

روزی دوستان ملا در محلی اجتماع نموده بودند و در موضوعی شرط می‌بستند ملا خود را داخل مطلب نموده بالاخره شرطی بین او و رفقا بسته شد که در صورتیکه ملا شب زمستان را بدون آتش و بالا پوش در میدان شهر بروز آورد مجمع دوستان مهمانی مفصلی باو بدهند و در صورتیکه بی طاق شد و آتش بطلبد او بایستی مهمانی با آنها بدهد یکی از رفقای پس از بستن شرط بملا گفت: چون از این شب سلامت نخواهی جست خوبست وصیت خود را بکنی ملا بدون اینکه اعتنا نماید با خونسردی گفته او را تلقی کرده اول غروب بمیدانگاه رفت و صبح روز بعد از آنجا خارج شده نزد دوستانش حاضر شد دوستان همگی متعجب شدند و از او پرسیدند شب بر تو چگونه گذشت ملا گفت: سرما و تاریکی بود و دیگر هیچ از مسافت يك ميل روشنی چراغی هم نمایان بود رفقا که عقب بهانه میگشتند همه يك زبان گفتند: دیدی شرط را باختی معلوم است از نور چراغ مزبور گرم شده‌ای و بایستی مهمانی بدهی ملا که حاضرین را خیلی سمج یافت ناچار قبول کرده شبی تمام دوستانش را به خانه دعوت کرد که با آنها سور مفصلی بدهد پس از اینکه همه حاضر شدند و ساعتها بانتظار شام گذرانند و بالاخره هم از شام‌آوری ندیدند از ملا پرسیدند شام کی خواهد داد؟ ملا بر خاسته گفت: بروم اگر پخته باشد بیاورم و از اطاق خارج شد و دوسه ساعت باز هم همه را بانتظار گذاشت حاضرین که از گرسنگی طاقتشان طاق شده بود سراغ ملا از اطاق خارج شدند و پس از تفحص بسیار بالاخره او را دیدند از شاخه درخت کهن سالی زنجیری آویخته و دیگر بزرگی را با آن بسته و زیر دیگر



شمع کوچکی روشن کرده و پای آن ایستاده است پرسیدند : ملا چرا ما را معطل گذاشته ای ؟ گفت : من از سر شب در این دیگ غذا پخته ام و انتظار دارم بپزد برای شما بیاورم گفتند : از گرمی نور یک شمع دیگر باین بزرگی جوش نخواهد آمد گفت : درجائی که از نور چراغ یکمیل دور انسان گرم شود چطور یک شمع دیگری را بجوش نخواهد آورد ؟ حاضرین از این جواب محکوم شده با حالت گرسنگی متفرق گشتند و برای رضای ملا سور حنطائی هم تهیه نموده و او را دعوت کردند

نمیدانم

مردی جدلی سالها رنج کشیده و جمالات بی سر و تهی بهم بافته
بهر کسی که میرسد سؤالات عجیب و غریب خود را تکرار مینماید و دخیال

خود طرف را مجاب میکرد روزی نزد ملا آمده گفت : من چهل سؤال از شما خواهم کرد اگر در يك جمله جواب همه را بدهید مبلغی خواهم پرداخت ملا گفت : اول آن مبلغ را نزد يکنفر معتمد بگذار بعد سؤال کن - آن شخص مبلغ معهود را نزد يکی از دوستان ملا گذاشته شروع کرد بسؤالات از زمین و هوا و آسمان و ریسمان وغيره که ابدأ ربطی بیکدیگر نداشتند ملا کاه لا ساکت بود تا حرف طرف تمام شد پس گفت : جواب همه سؤالات شما را در سه کلمه خواهم داد " هیچیک را نمیدانم " طرف که میل داشت مدتی ملا با او جدل کند با کمال بروری از نزد ملا خارج شد و ملا هم مبلغ مأخوذه را بادوستانش صرف مهمانی و تفریح نمود

پنبه لطف

ملا با زش خوراییده بود اتفاقاً شب خنیل سرد و برف نمدی از آسمان میبارید زن ملا گفت : در این سرمای زمستان خجالت نمیکشی که باید بایک لحاف بخوابم و از سرما بارزم چرا فکر يك لحاف دیگری نمیکشی ؟ اما از تو بیخبر نکند خودت نیستی و هر چه پیدا میکنی آنقدر هست که دیگران از چنگت برایشند و اینقدر از این قرقرها کرد که بالاخره ملا را عصبانی نمود بطوریکه برخاسته نصف شب گفت الان برای تو آنقدر پنبه خواهم آورد که از بی لحافی دیگر شکایت نکنی و از الحاق خارج شد زش از پنجره نگاه کرد دید ملا برفها را با یارو در نقطه ای جمع مینماید پس فریاد زد : مرد حسابی این چه وقت برف رویی است مگر میخواهی ناخوش شوی ملا گفت : مگر پنبه نخواستی ؟ گفت : ای ملا غفلت کم شده برفها که عوض پنبه نمیشود استعمال کرد ملا گفت :

اشتباه مکن این برف از پنبه گرم و نرم تر و برای روانداز مناسب تر است
دلیش این است که پدران و اجداد ما سالهاست زیر آن خفته اند و هیچ
شکایتی ندارند

بیکسی

زن ملا مریض شده و در بستر افتاده بود ملا هر روز عصر از کار که
بر میگشت چندین ساعت بر بالین او نشسته گریه میکرد روزی یکی از
همسایه ها باو دلناری داده گفت: ملا چرا اینقدر بیقراری میکنی زنت
حالش روبه بهبودی است و شاید تا چند روز دیگر از بالین برخیزد
غصه خوردن تو بی ثمر است ملا گفت: ای خانم چون زن بیچاره من
کسی را ندارد من برای آنکه فردا نگویم: «کسی را نداشتم که برای من
گریه کند» از حالا گریه میکنم

هم اسمی

زن ملا پسری زائید در شب ششم که جمعی از خویشان و همسایگان
در منزل ملا جمع شده بودند لازم بود اسم بچه معلوم شود از ملا پرسیدند
اسم او را چه خواهی گذاشت گفت: اسم زنم را روی او میگذارم گفتند
بر خلاف معمول چرا اسم زن را روی پسر میگذاری گفت: شما نمیدانید
من اینقدر زنم را دوست دارم که میخواهم بعد از مردنش هر وقت پسر
را صدا میکنم بیاد او بیفتد

کار عمامه

ارمنی بی سوادی نزد ملا آمده کاغذی باو داد که برایش بخواند
ملا چون باز کرد دید کاغذ بخط ارمنی نوشته شده گفت: من بلد نیستم
این کاغذ را بخوانم ارمنی نگاهی بسرتا پای او نموده با تعجب تمام گفت

پس اگر تو نمیتوانی بخوانی عمامه باین بزرگی سرت گذاشته‌ای چه کنی
ملادر حال عمامه را از سرش برداشته بسر مرد ارمنی گذاشته گفت :
اگر با عمامه میشود کاغذ خواند خودت بخوان

رسم این شهر

یکی از امرا بشهر ملاگردش آمده بود در مجلسی که مهمانی
مفصلی بافتخار او داده بودند گیلای شربت خورده وعطسه کرد یکی از
حاضرین خواست باو بگوید عافیت باشد اشتباه کرده گفت : «مرحبا امیر
که تصور کرد او را دست انداخته کاملاً متغیر شد ملا که در مجلس وقضایا
را مستحضر بود فوراً رو بامیر کرده گفت . گویا امیر متذکر نباشند که
رسم شهر ما اینستکه در این موقع مرحبا میگویند و مانند شهر شما رسم
نیست که عافیت باشد بگویند

لطیفه

ملابا دوستان خود کنار استخری نشسته غذا میخوردند پس از
اتمام غذا هر يك دست خود را در حوض می شستند اتفاقاً پای یکی از
حاضر لغزیده بآب افتاد هر کس تلاش میکرد که او را مستخلص سازد ولی
ملابا کمال خونسردی همه را عقب کرده کنار استخر آمد و دستش را
دراز کرده گفت : بیا این دست مرا بگیر تا خلاصت نمایم آنشخص از هول
جان جلو آمده دست ملارا گرفت وخواست بیرون بیاید علاوه بر آنکه
توانست ملارا هم با خود باستخر برد حاضرین با زحمت زیاد بآب افتاده
هر دو را نجات دادند ولی ملا عقیده اش این بود که آنمرد نجات خود را
باو مدیون است زیرا دیگران اگر او را در آب نمیدیدند جرئت بآب افتادن
ونجات آنها را نداشتند ؟

آبروی ملا

ملا به بقال سر گذر ۵۳ دینار قرض داشت و مدتی نتوانسته بود آنرا تأدیه نماید روزی در بازار دکان یکی از دوستانش با جمعی نشسته بود بقال از آنجا رد میشد تا چشمش بملا افتاد ایستاده گفت: یا طالب



مرا بده یا ترا در بازار رسوا خواهم نمود ملا سرش را پائین انداخت و جوابی نداد ولی بقال دست از مطالبه برنداشته بار دیگر موضوع را تکرار کرد این دفعه ملا غضب آورد گفت: من چه قدر بتو بدهکارم؟ بقال گفت: ۵۳ دینار گفت: بسیار خوب ۲۸ دینار فردا بتو میدهم بیست دینار هم پس فردا چه قدر باقی خواهد ماند؟ بقال گفت: پنج دینار؟ ملا بلند گفت: بسیار خوب مرد حسابی خجالت نمیکشی برای پنج دینار آبروی مرا میبری؟

صدای کمانچه

شبی دیر وقت ملا با نوکرش عماد از مجلس ضیافتی برمیگشتند در
اتنای راه عده دزد را دیدند که دکانی را گشوده میخواستند اثاث آن را بیفرو
برند ملا چون تعمق کرده دید طرفیت با آنها بی صرفه است و شاید ضرر
خودش هم تمام شود بدون اینکه صیائی بکند در رفتن شتاب کرد نوکرش
که شتاب ملا را دید دویده باو رسید و گفت : صدای خش و خش را که
شنیدید چه بود ملا گفت : جمعی مشغول کمانچه زدن بودند گفت پس چرا
صدایش بلند نبود گفت صدای این قسم کمانچه همیشه چند ساعت دیر تر بلند میشود

نصایح ملا

ملا روزی در مجلس حاکم نشسته و دستور العملهای گوناگون
برای طرز حکومت و رفتار با مردم و غیره بجا کم میداد حاکم هرچه
کرد که او حرفش تمام شود ملا از روده درازی دست برداشت بجای که
حاکم را خشمگین ساخته گفت ای مرد احمق ترا که آنقدر جری کرده
که نزد مثل من حاکم بزرگی اینهمه حرف بزنی ملا گفت کوچکی

دفتر ملا

حاکم شهر روزی قاضی را که زیاد رشوت گرفته و احکام ضد
و تقیض صادر کرده بود با دفترش در دارالحکومه خواست و از روی دفتر او هم
چند حکم ناسخ و منسوخ یافت پس امر کرد دفتر را بخورد او بدهند و
با اجبار و زور دفتر را بلع کرد بعد قضاوت را بملاوا گذاردند و پس از
یکماه روزی ملا را با دفترش برای رسیدگی خواستند ملا وارد شد
دفتری از ورق حلوا همراه آورده بود حاکم پرسید این چه قسم دفتر است
که نشان میدی ملا گفت من هرچه حساب کردم دیدم معده ام قوت هضم
جز این قسم دفتر را ندارد باینجهت دفتر قابل هضم همراه آوردم

حساب سازی

ملازمانیکه کسب میکرد مقداری سیاه داده و در دفتری نوشته بود روزی یکی از بدهکاران از جلوی خانه اش رد میشد ملا او را صدا کرده گفت شما میدانید چند وقت است بدن مقروض هستید و هیچ حاضریه ادای قرضتان نشدید آن شخص که میدانست ملا سماجت خواهد کرد گفت دفتر را بیاورید ببینید قرض من چقدر است ملا که به وصول طلبش امیدوار شد با عجله دفتر را آورده گشوده قرض او را سی و یک دینار معلوم کرد آن شخص نگاه کرد دید که از همسایه اش ۲۵ دینار طلب نوشته گفت ملا این همسایه و قوم خویش من هم که با شما حساب دارد ممکن است حساب او را هم با من حساب کنید ۲۵ دینار که از ۳۱ دینار کم شود شش دینار باقی خواهد ماند آنرا هم لطف کنید حساب هر دو را قلم بگیرید ملا که خیل بتصفیه حساب ها علاقه مند بود شش دینار پول و سندی که تصفیه دو حساب را در آن ذکر کرده بود باو داد و بخانه رفته برای زنش مژده برد که دو طلب خود را باین سادگی با دادن شش دینار وصول کرده است زن که ملتفت شد برای ملا حساب سازی کرده اند و علاوه بر ۵ دینار طلبش را که نداده اند ۶ دینار هم دستی از او گرفته اند مدتی سعی کرد تا موضوع را بملا حالی نمود ملا ناچار بمحضر قاضی رفته در حضور جمعی دفتر را نشان داده و قضایا را تعریف کرد قاضی بسراغ مدیون او فرستاده گفت این چه قسم حسابی بوده که برای ملا ساخته ای جواب داد : چون ملا اصرار بتصفیه کردن حساب داشت و منهم پول نقدی نداشتم دیدم آبرویم را خواهد برد باو شوخی کردم او هم از کثرت هوش شوخی را جدی تلقی کرده و حساب را تصفیه نمود پس قاضی از او سندی گرفته بملا داد و از ملا خواهش کرد بعد از این چون حساب نمیداند در این قبیل مواقع از دیگران پرسد که مجبور بمراجعه بقاضی نباشد

از ترس

ملا و جمعی در محضر حاکم نشسته بودند جلفی که پیدا بود ابتدا گرم و سردی نچشیده و نیک و بدی ندیده است مجلس را از ذکر شجاعت‌های خود که چگونه با دسته دزدان مصاف داده بر آنها غالب گردیده و چسان بشکار پلنگ و ببر و شیر رفته پر ساخته بود در اثنای صحبت او پسر حاکم باد پر صدائی خارج کرد حاکم خواست او را ملا مت کند ملا گفت براو بحثی نیست در اثر شجاعت‌های این جوانمرد من که مردی مسنم شلوار خود را نجس کرده‌ام اگر این بچه بادی خارج کرده باشد چه گنادر دارد

علت خوشحالی

ملا همسایه‌ای داشت که از امرای بزرگ محسوب می‌گشت و او را عادت چنین بود شبها که بخانه می آمد ابتدا در طبقه زیرین خانه قهقهه پر صدائی که بنعره شباهت داشت کشیده و بعد بطبقه دوم میرفت در آنجا هم فریاد مسرت آمیزی نموده بطبقه سوم میرفت در آنجا صدای نعره اش بلندتر بود و چون این رفتار همه شب تجدید میشد ملا بفکر افتاد که بایستی علت نعره کشیدن او را بفهمد بالاخره روزی دل بدریا زده در کوچه جلوی امیر را گرفت و خود را معرفی کرد که همسایه خانه اوست و از او سبب اینکه هر شب سه مرتبه نعره میکشد پرسید امیر که بسیار متواضع و نجیب بود ملا را دعوت کرد که بخانه او آمده و بعلت پی برد پس چون بطبقه زیرین خانه رسیدند ملا اسب بسیار قشنگی را دید امیر گفت این اسب که می بینید در جنگها یار و غمخوار من بوده و مرا از خیلی مهالك نجات داده است من هم همه روزه در بدو ورود بخانه سراغ او آمده از دیدنش نعره شادی میکشیم پس بطبقه دوم رفتند در آنجا امیر شمشیر مرصع و مزین را نشان ملا داد

گفت این شمشیر سبب فتوحات یشماری است که مرا صاحب این اسم و رسم نموده است و من همه شب آن را که بهترین یادگار زمان جوانی و جنگ جوئی من است دیده نعره شادی میکشم پس بطبقه سوم رفتند در آنجا امیر زن ماهر خساری که دروجاهت نظیر نداشت بمالانشان داده گفت این زن که بخانواده بسیار بزرگی منسوب و دروجاهت و اخلاق و کمال نظیر ندارد و خودش بمن عاشق شده است سبب سوئی نعره من است که بوسیله کشیدن آن نعره از او سپاسگذاری نموده و خدا را شکر میگویم که نعمت خود را بر من تمام کرده است ملا گفت من شما را بداشتن این سه گوهر گرانها تبریک میگویم و شما حق میدهم که نعره های سه گانه را بکشید ولی بعد از این چون دانستید که در همسایگی من واقع شده اید استدعا دارم همه شب چهارمین نعره را هم بخاطر من بکشید

اشتباه مختصر

روزی یکنفر اصفهانی بشهر ملا آمده و در مجلسی تعریف عمارات و قصر های مزین و مشهوری را که بسبب آنها اصفهان را نصف جهان نام داده بودند می کرد ملا که تصور مینمود لاف میزند خواست از او عقب نماند گفت در نزدیکی ما شهر است که در یکی از باغات آن قصری ساخته اند بعرض پنجهزار ذرع و (در این موقع چند نفر از رفقای اصفهانی و هم شهری های ملا که مردمان مطلعی بودند بمجلس وارد شدند ملا مطلب خود را چنین تمام کرد) بطول پنجاه ذرع یکی از حاضرین پرسید چطور عرض پنجهزار ذرع و طول پنجاه ذرع گفت : ورود آقایان مجبورم کرد طول را تحقیقی بگویم در عرض هم چندان مبالغه نشده بود بعوض بیست و پنج ذرع پنجهزار ذرع گفته بودم

بخار غذا

روزی فقیری از جلو دكان خوراك پزی میگذشت ازبوی خورا کهای متنوعه مست شده نان خشکی که در توبره داشت در آورده وبه بخاردیگ خوراك گرفته بعد به دهانش میگذاشت آشپز او را دیده مدتی با حیرت نگاهش کرد بالاخره دیدفقیر بهمان ترتیب تمام نانش را خورده برخاست



براه افتاد آشپز ناگهان جلو او را گرفته گفت : عمو کجا میروی بول خورا کی که خورده بده اتفاقاً موقع قضاوت ملا بود واز بازار عبور میکرد مشاجره آنها را دید جلو رفته سبب پرسید فقیر مایه را بیان کرد ملا از جیبش چند سکه در آورده به آشپز گفت درست گوش بده بعد سکه هارا یکی یکی بزمین انداخته میگفت صدای پولها را تحویل بگیر آشپز با کمال

تجیر گفت این چه قسم پول دادنی است ملا گفت مطابق عدالت کسی که بخار غذا را بفروشد باید در عوض هم صدای پول دریافت نماید .

معامله غریب

ملا وارد شهری شده بود در بازار بدکان دوخته فروشی رفته شلواری برداشته قیمت کرده و پوشید و شروع کرد براه رفتن پس از چند قدم برگشته شلوار را کنده گفت چون شلوارم چندان عیبی ندارد این را بگیرید و بعوض آن يك جبه بدهید صاحب دکان جبه ای آورده باو پوشانید ملا راه افتاد صاحب دکان مطالبه پول کرد ملا گفت عجب مگر من عوض جبه شلوار را بشما ندادم دکان دار گفت پول شلوار را که ندادید گفت عجب این شهر مردمان غریبی دارد من که شلوار را بر نداشتم که پولش را بدهم.

گدای سمج

گدای سمجی همه روزه بخانه ملا آمده و با اصرار و ابرام از او مطالبه غذا یا پول میکرد ملا چند مرتبه او را دستگیری نمود ولی همین بیشتر باعث سماجت او گردید مرتب بموقع معین سر ظهر که ملا برای خوردن ناهار بمنزل میرفت گدا حاضر میشد روزی بمحض اینکه در زد ملا پرسید کیستی گفت مهمان خدا ملا بیرون آمده و گفت دنبال من بیا تا ترا خوشنود سازم پس دست او را گرفته آندر راه برد تا بمسجد بزرگ شهر رسیدند و گفت تو اشتباه میکردی خانه خدا اینجا است و از مهمانانش هم بهتر از من پذیری می کند خواهش دارم بعد از این مستقیماً بهمینجا مراجعه کنی

مکان حق

از ملا پرسیدند حق در کجا است گفت من جایی را نمی بینم که حق در آنجا نباشد که مکانی برای او معلوم کنم

از همه جا رانده

ملا سالها تحصیل کرد بالاخره تصمیم گرفت که بفکر زندگی افتد چون در شهر ها بقدر کافی مردمان عالم بودند فکر کرد که دردهات بهتر میتواند زندگی کند پس راه افتاده بدهی رفت گفتند ما امام جماعت داریم و احتیاج بشما نداریم از آنجا بده دیگر رفت و بالاخره از بس دردهات گشت و از همه جا رانده شد خسته گردید پس از چندین روز گردش بدهی رسیده غوغائی دید و مردم در میدان جمع شده بودند ملا جلو رفته سبب پرسید گفتند مدتها بود روباهی در این ده آمده نسل مرغ و خروس را از این ده برانداخته بود ما با هزار زحمت امروز او را گرفته ایم و نمیدانیم چگونه شکنجه اش نمائیم که تلافی خسارات ما بشود ملا گفت اینکار را بمن وا گذارید شکنجه ای خواهم کرد که نظیر نداشته باشد دهانیها خوشحال شده گفتند لابد او بهتر از ما میداند و روباه را باختیار او گذاشتند ملا بجه اش را از تن بیرون آورده به پشت روباه انداخت و عمامه را هم بسر روباه گذاشته شال کمرش را هم محکم بروباه پیچیده رهایش کرد دهانی ها که این عمل را دیدند بروی ملا هجوم آورده گفتند تو باید تمام خسارات ما را بدهی ما این همه زحمت کشیدیم تا این حیوان موذی را بچنگ آوردیم تو باین سادگی او را رها کردی ملا گفت آنچه من میدانم شما نمیدانید من بلائی سراپا این حیوان آوردم که تا آخر زندگی بدبخت باشد و بهیچ سوراخی راهش ندهند .

جای ملا تکه

از ملا پرسیدند قبل از خلق آسمان و زمین و آدم ملا تکه کجا زندگی میکردند گفت در خانه های خودشان

مؤذن

ملا روزی مؤذنی را دید که در بالای مناره مشغول ناله کردن است
فریاد کرد ای بیچاره خیال نکنی کسی نمیخواهد تو را همراهی کند من
حاضر م ولی چکنم تو بسر درخت بی شاخ و برگی رفته ای که کمک کردن
میسر نیست.

گول خور

روزی شخصی ادعا میکرد که هیچکس نتوانسته تا بحال او را گول
بزند ملا گفت گول زدن تو کار آسانی است ولی بزحمش نمی ارزد گفت
چون تو از عهده برنمیائی این حرف را میزنی ملا گفت بسیار خوب
ساعتی در اینجا بایست من کار واجبی دارم انجام بدهم بعد بیایم ترا گول
بزنم آن شخص مدتی منتظر ماند ملا نیامد پس از دو ساعت قروقر میکرد
که مرد که توانست مرا گول بزند جرئت نکرد برگردد شخصی از آنجا عبور
میکرد علت تغییر و قروقر او را پرسید واقعه را بیان کرد آن شخص گفت
عجب احمقی هستی دیگر میخواهی چطور ترا گول بزند که دو ساعت
است بیخود منترت کرده و خود بسراغ کارش رفته است

درس خواندن ملا

در موقع شاگرد مکتب بودن ملا روزی معلمش پرسید نصر چه
کلمه ایست ملا جواب داد مصدر است پرسید: چرا درست جواب نمیدی
گفت اگر بگویم فعل است مکافات زیاد پیدا میکند چون فعل ماضی مضارع
امر و مثبت و منفی و مذکر و مؤنث دارد و وقت را تلف میکند گفتم
مصدر است که هم شما و هم خودم را راحت کرده باشم

انفیه تند

روزی ملا بهمسایه اش که عازم شهر بود شیشه ای داده خواهرش کرد مقداری روغن زیتون جهت او بیاورد همسایه مزبور شیشه را پر از آب کرده و روی آن يك طبقه روغن ریخته بملا داد ملا در حال مقداری بادبجان خربیده بزتش داد که سرخ کند و قتیکه روغن را بتاوه ریختند.



دیدند آب خالی است ملا دانست که کلاه سرش رفته تصمیم گرفت که انتقام خوبی از همسایه بکشد فکر کرد او انفیه زیاد دوست دارد پس دو قوطی پر انفیه درست کرد و در یکی انفیه معمولی و در دیگری مقداری فلفل و بعضی ادویه بسیار تند و تیز ریخت و در کوچه منتظر آمدن همسایه شد و چون همسایه از دور نمایان شد ملا قوطی انفیه را در آورده مقداری

بدماغش کشیده چشمهای خود را خمار نموده گفت آه چه انفیة خوبی است از بوی خوشش نزدیک است واله شوم و دوباره انفیة را نزدیک بینی برده نفس بلندی کشید همسایه که حرکات او را مراقب بود از شنیدن اسم انفیة دهانش آب افتاده بملا نزدیک شده گفت ممکن است ذره از این انفیة بمن بدهید ملادر حال قوطی دومی را باو داد که استعمال کند آن مرد بخیال مال مفت مقدار زیادی از آن را برداشته بدماغ برد و نفس بلندی کشیده از تندی و تیزی آن که تا مغزش اثر کرده بود حال تهوع و کسالت شدیدی او را عارض شد و بملا کردید گفت خدا عذابت را زیاد کند این چه انفیةای بود ملا گفت این انفیة تقالہ روغن زیتون مرحمتی شما بود

کی مهتر است

از ملا پرسیدند دهانی مهتر است یا صاحب ده گفت دهانی - برای اینکه اگر او نباشد و گندم نکارد صاحب ده از گرسنگی خواهد مرد آدم شدن

از ملا پرسیدند چطور میتوان آدم واقعی شد گفت باین ترتیب که اگر شنیدید عاقلی جائی صحبت میکند درست گوش بدهید و استفاده کنید و چون در مجلسی دیدید بحرف شما گوش میدهند گوش خودتان هم بآن حرف باشد.

خلاصه علم طب

ملاروزی وعظمی کرد گفت اگر بخواهید بدانید که خلاصه الخلاصه علم طب چیست ۴ جمله را بگوش بسپارید:
پابت را گرم نگاهدار و سرت را خنک درغذای خود دقت کن و فکر زیاد نکن.

آفتاب

شخصی نزد ملا آمده گفت من نمیدانم چرا مغضوب آفتاب واقع شده‌ام که هیچوقت بخانه من نمی‌تابد ملا پرسید بصحرا می‌تابد یا نه ؟ گفت بلی گفت : در اینصورت هر چه زودتر خانه‌ات را بصحرا ببر کتاب از کفاش

روزی ملارا بدجاس عروسی دعوت کرده بودند چون بدر اطاق رسید وخواست کفشش را بیرون آورد دید کنش های فراوانی آنجاست و هیچکس هم مراقبت نمیکند فکر کرد اگر کفشش را آنجا بگذارد مخلوط شده در موقع بیرون آمدن مدتی مطل خواهد شد و بعلاوه احتمال هم میرود عوض شود پس آن را در دستمالی پیچیده بجیب گذاشت چون وارد اطاق شد شخصی که نزدیک او نشسته بود برآمدگی جیب اورانشان داده پرسید : گمان دارم کتاب ذیقلمتی درجیب گذاشته باشید ملا جوابداد بلی - پرسید : موضوع آن چیست ؟ جوابداد : کتاب فلسفه است گفت لابد آنرا از صحافها خریداری نموده اید گفت : خیر از کفش دوز خریده‌ام مقصّر کیست

خر ملارا شب از طویله دزدیده بودند صبح که در جستجوی آن برآمد دوستانش گرد او جمع شده هریک بنوعی ملامت و شمتاش میکردند یکی میگفت چرا در طویله را قفل نکردی که دزد نتواند بیاید یکی دیگر میگفت بایستی در مواظبت بیشتر سعی میکردی دیگری میگفت چرا باید آنقدر خوابت سنگین باشد که ملثفت نشوی دزد آمده در را باز کرده را الاغ را ببرد بالاخره ملا بتنگ آمده باتغیر تمام گفت بسیار خوب اینطور که شما میگوئید همه گناه از من است و دزد در این معامله بکلی بی تقصیر است .

تأثیر دعا

یکی از دوستان ملا سبب زحمت بسیاری برای او گردیده و او را بتنگ آورده بود و همیشه ملا او را تهدید مینمود که اگر دفعه دیگر مرا اذیت کنی نفرینت خواهم کرد ولی او اعتنا نکرده در صدد آزار جدیدی برمیآورد روزی عصای ملا را شکست ملا که فوق العاده متأثر شده بود گفت این عصا که شکستی بجای پای من کار میکرد برو که خدا پای ترا بشکند و یقین بدان که این نفرین من مؤثر خواهد بود و چهل روز یا چهل ماه یا چهل سال دیگر هر وقت باشد با جابت خواهد رسید آن شخص مانند همیشه ملا را مزخرفه کرده رفت اتفاقاً چند قدم برداشته بود که پایش پیچیده بر زمین خورد و پایش معیوب شد پس لنگ لنگان نزد ملا آمده در حالتی که اشک میریخت گفت ملا نفرین تو چه زود تأثیر کرد و مرا بی پا نمود با اینکه تو گفته بودی چهل روز یا چهل ماه اینکه بچهل ثانیه هم نکشید ملا گفت صحیح است که نفرین من گیر است اما این صدمه ای که خورده ای بسبب نفرین من نیست فکر کن بین پیشتر چه کسی را اذیت کرده ای که نفرینت کرده باشد و منتظر باش تا چهل روز یا چهل ماه دیگر پای دیگرت عیب کند آن وقت آنرا تأثیر نفرین من بدان

قاز همسایه

ملا را همسایه ای خسیس و عربده جو بود روزی ملا از جلو خانه او میگذشت چند قاز دید که از در خانه بیرون آمده و در کوچه خوابیده اند ملا قازیکه فریه تر بود گرفته زیر دامن جبه اش مخفی کرد ولی قاز مهلت نداده شروع کرد بفریاد کردن «ص ص ص» ملا گاوای او را گرفته گفت شجب تو از اربابت خسیس تر و پر صدا تری صبر کن من خیال داشتم بتو خاموشی بیاموزم تو فوراً داد و فریاد راه انداختی.

سنگینی ملا

ملا مقداری هیزم بالاغ خود بار کرده خودش هم سوار شده بود باین ترتیب که زانوهایش را برکاب گذاشته بلند ایستاده بود بچه‌های محل او



را دیده گفتند ملا چرا احت روی الاغ نمی نشینی گفت من مرد منصفی هستم خدا را خوش نمی آید که الاغ هم بار بکشد و هم من سنگینی خود را روی آن بیاندازم.

استاد آدم

از ملا پرسیدند که حضرت آدم قرآن را پیش کدام يك از انبیا آموخت گفت چون حضرت ابراهیم خلیل از دیگر پیغمبران بعد از پیغمبر ما مقامش بالاتر است حضرت آدم لابد قرآن را نزد او آموخته است

خر سواریش را حساب نکرده

ملاروزی نه الاغ کرایه کرد هشت تائی آنرا بار کرده و یکی را هم خودش سوار شده از وسط صحرا بدهی میرفت در اثنای راه بفکر افتاد که مبادا اشتباه کرده يك الاغ را جا گذاشته باشد الاغها را شمرد هشت تا درآمد و الاغی که سوار بود حساب نکرد کاملاً حواسش پرت شده ناچار از الاغش پائین آمده بدقت الاغها را شمرد نه تا درست بود تصور کرد که اول اشتباه کرده دوباره سوار شد چند قدم که رفت باز الاغها را شمرد دید هشت تا بیشتر نیست باز از الاغ پائین آمده شمرد دید نه تا است پس تصور کرد که اجنه و پریها با او شوخی میکنند لذا شروع بخواندن اذکار و اوراد نموده و چند قدم دیگر که رفت باز الاغها را شمرد دید هشت تا است پس ترس بملا غلبه کرد و هر چه این کار را تکرار مینمود در موقع سواری هشت و چون پیاده میشد نه الاغ میدید با حالت خراب و اوقات تلخ الاغها را نگاهداشته خودش بگوشه ای رفت درست آنها را شماره کرد نه تا درست درآمد پس یقین کرد که اجنه دور او را گرفته اند و با صدای بلند شروع بفریاد و امداد نمود صدایش منعکس شد تصور کرد این صدا هم از اجنه است پس از شدت ترس خسته و خراب در گوشه ای خوابید عابری از آنجا میگذاشت ملارا به آن حالت دید جلو آمده سبب پرسید ملا با ترس تمام تفصیل خود و اجنه را شرح داد و در ضمن علاوه کرد که خود آنها را ندیده است ولی صدایشان را با کمال وضوح شنیده آن شخص ملارا دلداری داده و مطمئن کرد که برای همراهی تا آخر راه با او خواهد رفت و ملا هم از پیش آمد خورسند شده سوار شد و چون چند قدم رفتند ملا گفت خوبست الاغها را بشماریم و ببینیم اجنه دست برداشته اند یا نه چون شمرد باز هشت تا بیشتر نبود پس دوباره ترس افتاده

گفت دیدید حق داشتم الاغها باز هشت تا شدند آنشخص ملتفت اشتباه ملا شده گفت شما الاغی که سوار هستید حساب نمی کنید ملا مدتی فکر کرده فهمید که حواسش پرت بوده و هر وقت سوار الاغ بوده مرکوب خود را حساب نمی کرده است پس از آنشخص که این معمار برای او کشف کرده بود تشکر کرده باقی راه را بدون وحشت طی کرد

با هزار زحمت

باغی را بقیمت نازلی می فروختند چندین نفر طالب داشت یکی از آنها که می خواست ارزا تر از قیمتی که معلوم شده خریداری نماید ملا را دیده استدعا کرد پا درمیانی نموده معامله را بقیمت نازلی برای او تمام نماید ملا هم قبول کرده نزد صاحب باغ رفته و برگشت و بآن شخص گفت نمیدانید چقدر زحمت کشیدم تا صاحب باغ را بآن قیمت راضی کردم آن شخص شروع کرد بتشکر کردن ولی ملا گفت نگذاشتید حرفم تمام شود زحمت را تنها برای شما نکشیدم خودم هم استفاده ای بر دم پرسید چه استفاده ای؟ گفت باغ را برای خودم خریداری نمودم.

لطیفه

ملا روزی از چهارسو میگذشت چند نفر مأمورین داروغه را دید که گرد هم جمع شده داد و بیداد میکنند پس موقع را مناسب دیده کیسه پولی از جیب بیرون آورده بهم زد که پولها صدا کرد و فریاد زد این پول مال شما با هم قسمت کنید و خود بگوشه ای رفت مأمورین بر سر تقسیم پول موهوم شروع بمرافعه و کتک کاری کردند و ملا هم پس از مقداری که بریش آنها خندید راه خود را پیش گرفته رفت.

سهام ملا

در فصل بهار ملا بادوستاش برای يك هفته بیاغ دلگشائی رفتند و این مدت را با کمال سرور و خوشی پایان بردند و بعدی بآنها خوش گذشت که تصمیم گرفتند يك هفته دیگر هم آنجا بمانند و هر يك از آنها قسمتی از مایلزم را بعده گرفت یکی گفت نان بامن است و یکی گوشت و یکی میوجات دیگری برنج و یکی روغن بالاخره نوبت بملا رسید گفت اینطور که شما تهیه دیده اید ضیافت فوق العاده خوبی خواهد بود و مدت آنهم طولانی خواهد شد اگر من از این ضیافت روگردان شوم لعنت خدا مربوط بمن است .

ساعت چند است

در یکی از روزهای ماه رمضان شخصی بملا رسیده پرسید : ساعت چند است ملا گفت همه قسم ساعت هست از ده دینار تا هزار دینار آن شخصی گفت : مقصود من اینست که ساعت چه داریم گفت در ساعت عقربك چرخ و فندول و فنر و غیره داریم گفت نه آ ملا میگویم ساعت شما چیست گفت نقره است .

گفت عجب ملا من نخواستم شوخی کنم میگویم به افطار چه داریم ملا گفت گمان دارم افطار فرنی - دلمه - پلو و خورش و شاید باقلوا هم داشته باشیم - گفت عجب ملا شما چرا اینقدر دیر فهم هستید مقصود من اینست که چه زمانی است گفت الان درست آخر الزمان است طرف که دید بهیچوجه از ملا نخواهد توانست مقصود را بفهمد سرش را باین انداخته راه خود را پیش گرفت

حکمت بزرگی و کوچکی

روزی ملا از صحرا میگذشت چون خیلی خسته بود الاغ را بچرا سر داده خود در زیر درخت گردویی نشست اتفاقاً در جلوش بوستانی



بود که خربوزه ها و هندوانه های زیاد آن روی زمین پیدا بود ملا بفکر فرو رفته میگفت خدایا فلسفه اینکه گردوهای باین کوچکی را در درخت باین قوی هیکلی آفریده ای و خربوزه و هندوانه باین بزرگی از بوته باین کوچکی عمل آورده ای چیست هنوز فکرش بانتها نرسیده بود که از منقار کلاغی که گردویی کننده و مشغول پوست کندن بود گردو رها شده روی سر بی موی ملا افتاد و سرش را شکسته خون جاری گشت ملا فی الفور سجده شکر بجا آورده گفت قَبَارِكُ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِینَ اگر بجای این گردو

خربوزه یا هندوانه روی سر من افتاده بود حالا کلکم را کنده بود

تسبیح یا سجود

ملا وقتی به شهری رفته برای مدت کمی اطاقی اجاره نمود ولی آن اطاق از بس کهنه ساز و مخروبه بود بمختصر ورزش بادیابارانی تیرهایش صدا میکرد ملا پیش صاحب خانه رفته گفت توقف در اطاقی که بمن اجاره داده اید بی اندازه خطرناک است زیرا هر آن صدا های تیرها و دیوارهایش شنیده میشود صاحب خانه گفت این صدا ها عیبی ندارد البته میدانید که تمام موجودات خدا را حمد و تسبیح میگویند و این صدای تسبیح اطاق است ملا گفت صحیح است ولی چون تسبیح و تزلزل موجودات غالباً بسجده منجر میشود من از ترس سجده اطاق خواستم زودتر فکری بنمایم

کار قضا

روز عید ملا پولی تهیه کرده برنج و روغن و مخلفات خریده بزنش گفت امروز را میخورم بخوشی بگذرانم پلو مفصلی بپز تا من بخانه برگردم اتفاقاً کار آن روزش بسیار طول کشید و بعد از ظهر باشکم گرسنه وارد خانه شد زنش فوراً سفره را گسترده ناهار دلچسپی حاضر کرد ولی ملا هنوز لقمه دوم را برنداشته بود که در خانه را زدند و پسر همسایه با حال پریشان آمده بملا گفت مادر میگوید ما غیر از شما کسی را نداریم خواهش دارم فوراً بخانه ما بیایید و ما را کمک کنید ملا با اوقات تلخ شیطان را لعن کرده برخاسته بخانه همسایه رفت و پس از نیم ساعت با کمال خشم و غضب برگشت زنش پرسید چه واقع شده بود ملا گفت میخواستم يك روز ناهار خوشی بخورم دیگر نمیدانستم الاغ همسایه کرمای میزاید که دم ندارد و آنها ترسیده عقب من میفرستند که این روز هم به نکبت بگذرد

معامله سر راست

ملاروزی مقدار نخی را که زنش تاییده بود برای فروش بیازار برد ولی آنرا بقدری ارزان خواستند که حاضر بفروش آن نشد و بخانه آورده يك قطعه سنگ میان نخ گذاشته نخ را بدور آن پیچیده بیازار برد و بقیمت نازلی که تنها قیمت اصل نخ بود فروخت و پولش را گرفته بخانه رفت فردا طرف در بازار یخه اش را چسبیده گفت ملا نخ بمن فروختی یا سنگ گفت تو بقدریکه پول بمن دادی همانقدر نخ ببر سنگ هم منفعت تو دیگر حسابی نداریم .

کفش نو

روزی در اثنای شخم کردن خار بزرگی بیای ملا رفت و پایش را دریده زخم نمود ملا پس از شستن و بستن پایش حمد خدا را بجا آورد که کفشهای نوی که خریده بود در پایش نبود .

اگر در خانه نمیخواهد باشد

یکی از اعیان شهر بملا زیاد اظهار ارادت کرده و خود را مشتاق بهممانداریش جلو میداد ملاروزی عازم خانه او شد و از دور او را دید جلو پنجره ایستاده کوچه را نگاه میکند ولی بمحض دیدن ملا از پنجره عقب رفت ملا جلو رفته در خانه را زد یکی از خدمتکاران او درب را باز کرده در جواب ملا که آقا خانه هست گفت خیر آقا الساعة از خانه بیرون رفت و یقیناً اگر بداند که شما او را سرافراز فرموده اید خیلی متأسف خواهد شد ملا گفت بسیار خوب هر وقت تشریف آوردند بایشان بگوئید بعد از این هر وقت میخواهند از خانه خارج شوند یادشان باشد سرشان را در پنجره نگذارند مبادا واردین را بشک اندازد

شیرینی خوران

وقتی زن ملا از در خانه متوحشانه خارج شده فریاد میکرد مردم
 مرا از دست این مرد بی انصاف نجات دهید و با کمال شتاب میدوید ملام
 چوب بلندی در دست گرفته از عقب او دوان بود تا اینکه زن وارد خانه
 همسایه متمولی گردید و ملام در پی او وارد شد اهل خانه که این حال



را دیدند زن را با طاقی برده و جلو ملا راهم گرفته گفتند ملا این وضع
 خوب نیست آدم نباید اینقدر عصبانی و لجوج باشد مخصوصاً از مرد محترمی
 مثل شما شایسته نیست زنش را بزند آنهم باین طرز زشت در کوچه ولی
 ملا به حرف آنها گوش نداده میخواست بهر نحوی بشود خود را از دست

آنان خلاص نموده زن را تعقیب کنند — بالاخره با هزار زحمت همسایه ها غضب ملارا فرو نشانیدند و او را باطاقی برده چند شیرینی خوری پر از باقلوا و نقل و سایر شیرینی ها جلو او گذاشته گفتند قدری شیرینی میل کنید تا جوش و خروشتان تسکین یابد ملا نشست و از دیدن ظروف شیرینی حالت خونسردی بخود گرفته شروع بخوردن نمود و در ضمن قطعه باقلوایی برداشته گفت اگر این زن پنیاره را بدست میآوردم مانند این باقلوا دویمه اش میکردم و باقلوای دویم کرده بدهان گذاشت و همچنین مرتب زنش را تهدید کنان با عجله بخوردن مشغول بود حضار هم از این رفتار او قاه قاه میخندیدند و قتیکه ملا از خوردن سیر شد و بصاحب خانه کرده گفت همسایه عزیزم اگر یادتان باشد در هفته پیش شیرینی خوران مفصلی داشتید و ما را دعوت نکرده بودید من باز نم تذبیری اندیشیدیم که جبران بی مهری شما را کرده باشیم و بهمین جهت من او را تعقیب نمودم که خود را باینجا برساند و بهمین نحو که گذشت جبران محرومیت شیرینی خوران شده باشد عجلاله که بحمد الله موفق شدیم بایستی خدمتان عرض کنم که من بهیچوجه از زن عزیزم رنجشی ندارم و اجازه میخواهم که او را بخواید تا مرخص شویم این بگفت و حضار را که از گفتار ملا خنده و وری شدیدی دست داده بود متحیر گذاشته باز نش روانه شدند .

آدم متدین

روزی مؤمنی پانصد دینار بمالاداد که تا یکسال نمازهای شبانه روز را دو مرتبه بخواند یکی برای خودش یکی هم برای صاحب پول ملا فوراً چهل دینار آنرا باو پس داده گفت چون در شبهای کوتاه غالباً نماز صبح من قضا میشود باینجهت اجرت آنرا پس میدهم که مدیون شما نباشم .

کی مداوا میشود

ملا روزی بدهی مهمان شده بود شب کره و غسل و قیماق نزد او گذاشتند و او با اشتهای تمام آنرا خورد و چون خسته بود فوری بخواب رفت و نزدیک او بچه شش ساله صاحب خانه هم در رختخواب خود خوابیده بود نصف شب ملا از خواب پریده خواست برای قضای حاجت بحیاط برود سگ قوی هیکلی بطرف او پارس کرد ملا باطاق برگشت و چندین مرتبه باچار تا حیاط رفته و از ترس سگ برگشت بالاخره طاقتش طاق شده رختخواب بچه را ملوث کرد صبح موقعیکه صاحب خانه آمد و جاها را جمع میکردند بچه را دیدند برخلاف عادت رختخوابش را کشیف نموده تصور کردند که بایستی مریض شده باشد و اهل خانه همه در پی چاره برآمدند ولی ملا آنها را صدا کرده گفت حقیقت مطلب اینست که تا وقتی شما بمهمان کره و غسل بدهید و سگ در تده قوی هیکلی هم در حیاط نگاه دارید امید معالجه بچه را نباید داشته باشید

عزرائیل اشتباه میکند

ملا وقتی زیاد حالش بد و در حال نزع بود زنش را خواسته گفت بهترین لباس خود را پوشیده و خودت را زینت بده بیابالای سرم من بنشین زن که منتظر بود ملا وصیت کند از این حرف شروع بگریه کرده گفت چه معنی دارد در چنین وقتی که حال شما اینقدر خراب است من خود را زینت دهم من چنین بی وفا و حق ناشناس نیستم که تصور کرده آید. ملا گفت اشتباه کرده ای زن عزیزم مقصودم این بود که چون عزرائیل بیاید و ترا بالای سر من بزرگ کرده و بالاس نو بینید البته مرا رها کرده ترا می چسبد - زن از این حرف ملا خیلی خندیده گفت در وقت مرگ هم دست از شوخی برنمیداری.

سنگ روی سنگ نمی ماند

یکی از امرای زمان ملا برای یک هفته یکی از شهر های نزدیک مسافرت کرده بود پس از برگشتن اهل شهر همه بدینش رفتند ملا هم



جزء آنها بود در اثنای صحبت ملا پرسید انشاء الله در این سفر شما خیلی خوش گذشت و چیز های تازه زیاد دیدید امیر گفت بلی در تمام هفته هر روز به چیزی مشغول بودیم روز دو شنبه حریق مفصلی در شهر اتفاق افتاد که چند نفر در آن سوختند و محله ای را ویران کرد روز ۳ شنبه سنگ حاری دو نفر را گزید که مجبور شدیم برای جلوگیری از سرایت مرض آنها را داغ نمائیم روز ۴ شنبه سیلی در دهکده نزدیک شهر آمده و

بگلی آنرا آب برد و سا کنینش اکثر تلف شدند و ما تا غروب با آن مشغول بودیم روز پنجشنبه گرگی نزدیک شهر آمده و دونه را دریده بود روز جمعه یکنفر دیوانه شده زن و بچه خود را کشت روز شنبه طاق خانه ای خراب شده چند نفر زیر آوار ماندند روز ۱ شنبه زنی خود را از درخت آویخته و مرد ملا گفت خدا رحم کرد که سفر شما بیش از یک هفته طول نکشد والا با این قدم مبارک سنگ روی سنگ باقی نمی ماند.

بهترین نقطه جهنم

روزی در مجلس امیری مذاکره بود که آخرت و قیامت چسان خواهد گذشت امیر آهی کشیده از ملا پرسید نمیدانم جای ما در آخرت بهشت خواهد بود یا جهنم ملا جواب داد: ای آقا چرا فکر خود را بر حمت انداخته این قبیل خیالات مونی را بخود راه میدید جای امرای معلومست نزدیک جایگاه فرعون و نمرود و شداد و غیره در بهترین نقاط جهنم است زلزله

ملا روزی سوار الاغ بود و از صحرا بخانه میرفت در اثنای راه زلزله سختی حادث شد ملا فوراً از الاغ پیاده شده سجده شکر نمود پرسیدند سبب سجده ات چه بود گفت خانه ما خیلی مخروبه است و لابد بر اثر این زلزله با خاک یکسان شده و اگر من در خانه بودم حالا ملائی در کار نبود پس چگونه شکر نکنم که عمر دوباره بمن عطا شده است

حساب دان

از ملا پرسیدند که هیچ بهره از علم حساب داری گفت در این علم بدرجه اجتهاد رسیده ام و از اصول و قواعد آن چیزی بر من مخفی نیست گفتند چهار درهم را بر سه نفر چگونه تقسیم کنیم گفت ۵۰ بل

است بدو نفر از آنها نفری دو درهم بدهید سومی صبر کند تا دو درهم دیگر پیدا شود باو بدهند که هر سه مساوی شده باشند.

غییگو

روزی چند زردالو در دستمال داشت راز راهی عبور میکرد چند نفر را دید که اجتماعی تشکیل داده و بگفتگو مشغولند ملا جلو رفته گفت هر کدام از شما بگوید که در دستمال من چیست زردالوئی باو میدهم یکی از حاضرین گفت ما مردمان ساده هستیم و از غییگوئی سر رشته نداریم

لطیفه

روزی کوزه‌ای برداشته کنار نهر رفت که آب بیاورد تصادفاً کوزه از دستش رها شده جریان نهر آن را برد او در کنار نهر بهمان طریق تا عصر نشست پرسیدند اینجا انتظار چه میکشی گفت کوزه ام بنهر افتاده منتظرم باد کرده روی آب آید تا او را بگیرم.

دانستن نیمه کاره

در اوان طفولیت او را بکسب علاقبندی گذاشته بودند که آن شغل را آموخته پیشه گیرد پس از دو سال از او پرسیدند لابد کسب علاقبندی را بخوبی آموخته‌ای گفت نصف آن را یاد گرفته ام و آن تمیز رنگهای ابریشمها است و باقی آن هنوز باقی است.

احمق بنظر ملا

از ملا پرسیدند چه کسی را احمق تر از دیگران دیده‌ای گفت وقتی بجهت اطاق نشیمن خود دری خواستم ترتیب دهم نجاری آوردم که اندازه گرفته بسازد اتفاقاً نجار چوبی که اندازه در را بگیرد نداشت دودست

خود را گشاده و با گشادگی دو دست اندازه در گاه اطاق را گرفت و روانه شد که بآن اندازه بسازد در بین راه همه جا سر بالا کرده دقت مینمود کسی باو نخورد که اندازه اش را بهم زند اتفاقاً در راهش چاهی در میان جاده بود چون تاجر سر بالا راه میرفت ملتفت نشده بچاه افتاد اهل بازار اجتماع نموده گفتند دست را بده که از چاه بیرون کشیم گفت برادران دستم را نمیتوانم بدهم زیرا که اندازه بهم میخورد ریشم را بگیرد

تدبیر ملا

یکی از طلاب در کنار حوض مدرسه نشسته بود وضو بگیرد از جیش يك سکه پول بحوض مدرسه افتاد طلبه باطاق رفته عصائی آورده بحوض داخل کرد که پول بسر عصا بچسبد و از آب بیرون آید ولی معلوم است موفق نمیشد در این بین ملا وارد مدرسه شده از قضیه آگاه گردید و پس از مدتی ملا مت بنادانی آن شخص گفت حالا من راهی بتو یاد میدهم که پولت را براحتی بیرون آوری طلبه که کاملاً از چاره جوئی ملا ممنون گردیده بود پرسید تدبیر چیست ملا گفت سر عصا را با آب دهانت تر کرده داخل حوض کن پول بسر عصا چسبیده بالا خواهد آمد و حاضرین را باین تدبیر بی نظیر خود غرق بهت و حیرت ساخت

قوت جوانی در پیری

روزی در ایام پیری ملادر مجمعی مباحثات میکرد که قوت من در پیری ابداً یا جوانی فرق نکرده است گفتند بطور ملتفت شدی گفت هاون سنگی بزرگی در منزل داریم من در جوانی هرچه سعی کردم آنرا از جا حرکت دهم ممکن نشد چند روز پیش هم باین فکر افتادم و نتوانستم ولی نتیجه که از این عمل گرفتم این بود که دانستم قوت من ابداً فرقی نکرده است

حماقت ملا

روزی ملا جوال گندمی بآسیا برد که آرد کند آسیابان باو گفت جوال را در گوشه‌ای بگذار تا وقتی که توبه تو شود آرد کنم ملا جوال خود را بگوشه‌ای کشیده و چون آسیابان را مشغول دید مشت مشت از گندم جوالهای دیگر برداشته روی گندم خود میریخت. آسیابان غفله



متوجه شده گفت احمق این چه کار است میکنی ملا گفت مگر نمیدانی که مرا همه احمق میگویند و آنچه میکنم از روی عقل نیست آسیابان گفت اگر احمقی خوب بود از جوال خودت گندم برداشته بجوال دیگران میریختی گفت حالا با این حرکت يك احمق هستم و اگر چنان میکردم دو احمق می شدم

برادر و خواهر آدم

به ملا گفتند بر سر برادران و خواهران حضرت آدم مابین ما گفتگو پیدا شده استدعا داریم عدد و اسم آنها را بفرمائید گفت در سابق خوب میدانستم ولی اسم برادران آدم را فراموشی و خواهرانش را پیری از یادم برده است.

اطلاق زمستانی

جمعی از اغنیای شهر باملا در فصل تابستان بیانی رفته و مشغول تفریح و تفرج بودند ناهار را در اطاقی صرف کردند که از چهار طرف دارای بیست و چهار درب بود و از همه طرف نسیم بوی گل و ریاحین را بمشام میرسانید درین غذا یک نفر از ملا پرسید: بنظر شما این اطاق برای چه فصلی مناسبتر است ملا تأملی کرده گفت از برای زمستان پرسید سبب چیست جوابداد: من اطاقی دارم که يك در دارد در زمستان که آن در را میبندم بقدری گرمی از آن در وارد اطاق میشود که اصلاً آتش احتیاج ندارم و در جائی که یکدر اینهمه اطاق را گرم میکند معلومست در اطاق ۲۴ دری انسان بایستی لخت بنشیند که از گرما صدمه نبیند

تصدیق باستانی

از ملا پرسیدند چه کس را باستانی قبول نموده ای جوابداد روزی در موضوع نماز قصر تفکر میکردم زیرا تکلیف نماز ظهر و عصر و عشا و صبح معلوم بود که نصف میشد ولی در باب نماز مغرب مشکوک بودم از شخصی سؤال کردم با کمال اطلاع جوابداد خیلی سهل است نماز مغرب را يك رکعت ایستاده و يك رکعت نشسته بخوان چون نشسته نصف ایستاده حساب میشود حسابش درست می آید من او را باستانی پذیرفتم

عیب خانه

یکی از دوستان ملاخانه ساخته بود ملارا برای نماشا برد همه جای خانه را دیده تعریف کرد تا بمستراح رسید در آنجا عیبی بنظرش رسیده اظهار کرد: که در اینجا بقدری تنگ است که مجموعه ناهار را نمیتوان براحتی داخل نمود.

عدد ستاره ها

از ملا پرسیدند ستاره های آسمان چند عدد است گفت مدتیست در این فکر هستم و بالاخره چاره را منحصر باین دیدم که خودم بآسمان رفته آنها را بشمارم ولی دو چیز سبب شده که تابحال اقدام نکرده ام اول اینکه روزها بواسطه زیادی مشغله و ازدحام عوام این کار بغایت متعسر است و دوم آنکه شبها که ممکن است از زحمت خلق راحت باشم مینرسم در آسمان چراغ نباشد و شماره ستاره ها در تاریکی صعوبت پیدا نماید.

نماز میت

روزی ملارا بمجلسی دعوت کرده بودند وقت ناهار آبگوشت مرغ جلو او گذاشته ملا خواست گوشت را بخورد دید پیخته است پس آب آن را خورده گوشت را بصاحب خانه داد و گفت این مرغ قسمت من است ولی چون امروز پیخته برای فردا اورا بیزید تا خدمتتان برسم فردا که آمد و گوشت را آوردند دید گوشت آن مرغ باز هم پیخته است آب آنرا خورده و گوشت را جلو خود گذاشته بنماز ایستاد صاحب خانه پرسید چه میکنی گفت براین گوشت نماز خواندن واجب است زیرا که یقین است گوشتی که دو دفعه در آتش اندازی و پیخته نگردد گوشت مرغ نیست البته گوشت یکی از صالجا و یا اولیا خواهد بود.

برای اینکه بروز من نیفتید

حاکم شهر ملا خیلی بزنان علاقه داشت ملا اورا چندین بار نصیحت کرد تا اینکه کمی از صحبت آنان دوری گزید کنیزك صاحبجمالی که بسیار طرف علاقه امیر بود از کناره گیری امیر متأثر شده پرسید سبب کناره گیری چیست امیر نصایح ملا را که سبب خودداری او گشته بود برایش بیان نمود کنیز گفت اگر میخواهی بدانی که چون دستش نمیرسد نصیحت گوشه مرا باو ببخش ثابتو ثابت شود امیر قبول کرد و کنیز را بملا بخشید ملا را از جمال او عجب آمده بسیار شاد شد ولی هرچه خواست باو در آمیزد کنیز راضی نشده او را از خود می راند بالاخره پس از چندروز روزی کنیز بملا گفت اگر بخواهی بتو دست دهم بایستی یکروز مرا بدوش گرفته سواری مفصلی بمن بدهی تا کامت برآورده شود ملا راضی شد ولی کنیز اضافه کرد که بایستی لگام بدهان وزین پشتت بگذارم گفت هرچه خواهی بکن کنیز با امیر پیغام فرستاد که ساعتی بخانه ملا بیاید و خود زین بر پشت ملا گذاشته لگام بردهانش نهاده سوار شده اطراف خانه اش میگردد امیر داخل شده و ملا را بآنحالت مشاهده کرد گفت مگر تو همیشه مرا از مجالست زنان منع نمیکردی چطور خودت باین حدیستی تن داده و بخاطر زنی حالت چهارپایان گرفته ای گفت سبب اینکه امیر را از صحبت زنان منع میکردم برای چنین روزی بود که امیر چون من خرنشود اختیار با او است

روزی سوار قاطر بو و برای میرفت ناگاه قاطر او را برداشته از راه دیگری شروع بر رفتن نمود یکی از رفقا با تعجب پرسید کجا میروی گفت عجالة که اختیار من با قاطر است هر جا میلش باشد خواهد رفت

باز هم انشاء الله

دو روزی ملاقیمت الاغی را تهیه کرده همراه برداشته بیازار میرفت که جهت خود الاغی خریداری نماید در بین راه یکی از دوستانش باو رسیده مقصدش را سؤال کرد گفت بیازار برای خریدن الاغی میروم گفت بگو انشاء الله گفت گمان ندارم احتیاجی بانشاء الله باشد برای اینکه پول در جیب من والاغ هم در بازار موجود است دیگر سببی برای انشاء الله گفتن باقی نیست از قضا کیسه بری از پهلوی آنها میگذاشت و قضیه را دانست چون رفیق ملارد شد چند قدم همراه ملارفته او را غافل نموده کیسه اش را ربود ملا بیازار رفته خواست قیمت خر را بپردازد در جیبش پول را ندید با کمال یأس بخانه برگشت در بین راه اتفاقاً دوباره بر فیش برخورد که از او پرسید : چطور شد دست خالی برگشتی گفت انشاء الله پولها را دزد از جیب من بیرون آورده و انشاء الله خدا ترا لعنت کند که امروز سر راه من سبز شدی و شومیت باعث شد که تا مدتی بایستی انشاء الله پیداه راه رفته و در زحمت باشم

عوض شده

روزی با قافله ای سفر میکرد در منزلی فرود آمده بودند ناگهان طایفه دزدان در قافله ریخته هجوم آوردند ملاخواست بیجاکی خود را نجات دهد لگام برداشته رفت که قاطر را لگام کند و بدر رود از غلبه خوف خود را گم کرده جلو را از عقب تمیز نداد و لگام را بطرف سرین قاطر برده دم او را کامل تصور کرده و سرینش را چهره انگاشته هرچه سعی کرد راه بدهن او نبرد پس باغضب گفت سلمنا کا کلت باین درازی شده و پیشانیت باین پهنی دهانت چرا بهم آمده و دندانهایت کجا رفته است

نگاهداری در

روزی مادر ملا باو گفت من میخواهم بکنار استخر روم تابرگشتن
من تودر خانه را محافظت کن ملا مدتی نشست مادرش پیامد در این
اثنای پسر خاله اش آمده پیغام آورد که امشب من و مادرم مهمان شما خواهیم
بود بمادرت خبر بده ملا فکر کرد اطاعت امر مادر لازم است از طرفی



پیغام پسر خاله را هم باید برساند پس در را از چهار چوبه در آورده
کول گرفته بجانب استخر رفت مادرش او را دیده پرسید این چه شکل است
چرا در را آوردی - ملا گفت آمدم پیغام پسر خاله ام را که امشب با مادرش
بمهمانی نزد ما می آیند بشما برسانم و در ضمن برای اینکه نافرمانی نکرده
در را هم حفظ کرده باشم آنرا هم برداشته همراه آوردم.

حافظه ملا

روزی ملا منبر رفته گفت میخواهم امروز برای شما حدیثی بگویم تا فضیلت مؤمن را بخوبی بدانید در کتاب دیده‌ام که عکرمه از ابن عباس روایت کرده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که دو خصلت است که جمع نمیشود مگر در مؤمن یکی از آن دو خصلت را عکرمه فراموش کرد روایت نماید دیگری را هم الان من فراموش کرده‌ام

کشته شاخ دار

در بچگی روزی سحرگاه ملا از خانه بدر آمد کشته را دید که در جلو در خانه انداخته اند او را برداشته بخانه برده در چاه انداخت و از خانه بیرون رفت پدرش که پسر را بخوبی میشناخت چون از حادثه واقف شد نرّه بزی را کشته بچاه انداخت و نعش مقتول را بیرون آورد در خاک پنهان ساخت ملا در اثنای راه واقعه را برای جمعی تعریف کرد اتفاقاً ورثه مقتول هم در جستجوی او بودند چون از ملا شنیدند پرسیدند حال مقتول را چه کرده‌ای گفت در چاه خانه انداخته‌ام و آنها را بسر چاه برده و خود بدرون چاه رفت که نعش را بیرون آورد چون خوب نگاه کرد دید کشته شاخ دارد پس فریاد کرد آیا کشته شما شاخ هم داشت آنجماعت بعقل او خندیده متفرق شدند

شفای مریض

وقتی ملا بیمار شده بود جمعی از اقوامش بعیادت آمده بودند و چند ساعت نزد او نشسته نمیرفتند موقع ناهار هم نزدیک شده و ملا تهیه ای ندیده بود یکمرتبه از جا برخاسته گفت الحمد لله خدا مریض شما را شفا داد دیگر نشستن شما لزومی ندارد و میتوانید باحواس جمع بخانه خود بروید

لطیفه

روزی نیم من گوشت خریده بمنزل آورده از زنش پرسید با این
گوشت چه میتوان پخت؟ گفت: همه چیز گفت: پس امشب همه چیز پز
ول کنند تا ول کنم

وقتی بمسجد رفته در صف اول پشت سر امام بنماز ایستاد چون
پیراهنش کوتاه بود هنگام رکوع خصیتیش پیدا بود ظریفی از عقب خایه
های او را گرفته فشار داد ملامت دست برده خایه های امام را گرفت و
فشار داد امام هرچه تسبیح میفرستاد ملا دست برنمیداشت بالاخره گفت
اینها فایده ندارد بمرت قسم تا خایه ام را رها نکنند دست از خایه های
تو برنخواهم داشت

فلسفه خوبی و بدی

روزی بزنی گفت کمی پنیر بیاور زیرا پنیر معده را قوت داد و
اشتها را زیاد کرده و شهوت را برمی انگیزد زنش گفت پنیر در خانه
نداریم گفت بهتر چون پنیر معده را فاسد مینماید و بن دندان راست
میکند زنش گفت حرف اولت را بیاور کنم یا دومی را گفت اگر موجود
باشد اولی والا دومی را

شراکت در غذا

روزی ملا با رفیقی در اثنای سفر شریک در غذا شده بود ناهار
شیربرنج پخته بودند رفیق ملا گفت من خیال دارم حصه خود را با شکر
بخورم ملا اصرار کرد که شکر را با همه غذا مخلوط نموده با هم صرف
کنند رفیقش قبول نکرد پس ملا بنده زیر جامه اش را باز کرده گفت من
میخواهم در حصه خودم بشاشم رفیقش ترسیده گفت بفرما شکر را مخلوط کن

مقابله قرآن

شبى در ماه رمضان ملا در مجلس مقابله حاضر شد قبل از شروع صاحب خانه بکنیزش گفت كمى انجیر بیاور بخوریم ولی کنیز فراموش کرد صاحب خانه هم یادآوری مجدد نکرد و قتیكه قرآن شروع شد ملا ابتدا شروع کرد: «والزیتون و طور سنین» صاحب خانه گفت: پس والتین چه شد گفت چون رسم این خانه این بود كه آنرا فراموش میکردند من نخواستم خلاف رسم رفتار کرده باشم

گوشت یا نصیحت

روزی ملا مقداری گوشت بخانه آورد چون زنش بیرون رفته بود خود مشغول پختن آن شد در اثنای طبخ جمعی از دوستان بخانه اش آمدند و چون اظهار کرد باید برای حاضر کردن غذا بمطبخ رود آنها هم بهمراهی او وارد مطبخ شدند و یکی از آنها قدری از گوشت را از دیگ بیرون آورد و خورد و گفت قدری نمکش كم است دیگری مقداری بیرون آورده خورد و گفت: اگر سرکه در آن میریختی لذیذتر میشد سومی مقداری خورده گفت مقداری انار چاشنی میکردی خیل خوب بود ملا باقی گوشت را برداشته گفت احتیاج دیگه بگوشت بمراتب بیشتر از نصیحت شما است.

بهترین نعمت خدا

روزی بهممانی رفته بود برای او پالوده آوردند در اثنای خوردن شخصی از او پرسید اینکه میخوری چه نام دارد گفت من شنیده ام كه حمام بهترین نعمت خداست و یقین دارم اینکه میخورم حمام است

زندگی بعد از مرگ

ملا در سفرهٔ لثیمی دید که چند مرتبه مرغی را آوردند و دست
 بآن نزده پس بردند گفت : خوشا بحال این مرغ که زندگی حقیقیش
 بعد از مرگ است

دروغگو

ملا وقت ناهار بر جمعی وارد شد که بشرکت غذائی تهیه نموده
 مشغول خوردن بودند پس گفت السلام علیکم ای طایفهٔ لثیمان یکی گفت
 این چه نسبت است که بما میدهی الحمد لله که ما هیچکدام لثیم نیستیم
 ملا گفت اگر اینطور است که این مرد میگوید خداوند مرا از دروغی
 که گفتم بیخشن زیرا اینها مردمانی هستند کریم پس بخوردن نشسته و
 معادل دو نفر غذا خورد و هیچکس نتوانست باو اعتراض نماید

طلب رحمت

روزی از در مسجد عبور میکرد گفت خدا رحمت کند صاحب
 این خانه را که قصر بسیار باشکوهی بنا نموده است
 پدرش شده بود

در جوانی شبی برخت خواب کنیز پدرش وارد شد زن با کمال تعجب
 پرسید چه میخواهی گفت مگر نمی بینی من پدرم هستم

فرار از مرگ

روزی گردویی را میخواست بشکند گردو از زیر سنگ جسته ناپدید
 شد گفت سبحان الله همه چیز از مرگ میگیرند حتی بهائم

مرض بی اشتهائی

مسافری از راه رسیده وقت ظهر بخانه ملا وارد شد ملا سفره را گشوده چند نان سفره گذاشته برای آوردن خوراك رفت ولی چون خوراك را آورد از نانها اثری بر سفره ندید خوراك را بر سفره گذاشته برای دوباره آوردن نان رفت ولی چون برگشت از خوراك اثری ندید لابد دوباره نانها بر سفره



گذاشته رفت خوراك بیاورد ولی پس از برگشتن از نان خبری نبود و این موضوع چند بار تکرار شد هر وقت نان می آورد خوراك نبود و چون خوراك میآورد نانها خورده شده بود تا وقتی که مهمان خوراك تمام اهل خانه را به تنهایی صرف نمود آنوقت ملا از او پرسید سبب مسافرت شما چه بوده است مهمان گفت مدتی است بمرض بی اشتهائی مبتلا شده ام و

برای علاج آن سفر مینمایم و چون از آب و هوای شهر شما خوشم آمده در موقع برگشتن از سفر تصمیم دارم یکماه در خانه شما مهمان باشم ملا گفت با اینکه کمال علاقه را بهممانداری شما دارم متأسفم که ناچار بایستی همین دو روزه از این شهر کوچ نمایم و گمان ندارم دیگر موفق بکسب سعادت زیارت شما بگردم

غذای بی پشت

روزی ملا در خانه حاکم مهمان بود پس از صرف غذا از او پرسیدند چگونه غذائی بود گفت بسیار بد حاکم متغیر شد ملا فهمید و گفت خوب بود سبب بدی را هم میپرسیدید گفتند سبب چیست گفت غذای بی پشت همیشه بد است زیرا که یاد مرتبه بعد گوارائی آن را از بین میبرد اگر امیر بخواد طعام او بر ما گوارا بشود تهیه شام امشب را خواهد دید

خیال بد

روزی با یکی از رفقا بدهی میرفتند و برای ناهار هریك يك قرص نان داشتند رفیقش گفت بیا شراکت نموده غذای خوبی صرف نمایم ملا گفت سوای دو نان چیز دیگری که نداریم اگر خیال بدی نداری شرکت لازم نیست توان خودت را بخور من نان خودم را.

باعیال من نیکوئی کنید

وقتی پس از صرف شام در مجلس مهمانی طبقی باقلای پخته آوردند ملا با اینکه در سر شام پهلوانی نموده بود باز هم قسمت عمده باقلار را با کمال عجله خورد گفتند ای ملا اینطور که میخوری نقل کرده خواهی مرد ملا لحظه ای تأمل کرده گفت اگر انشاء الله من مردم باعیال من نیکوئی کنید و دوباره شروع کرد بخوردن.

لطیفه

وقتی در ایام پرهیز نصارا بر نصرانی وارد شده دید مشغول خوردن گوشت است بی تأمل بر سفره نشسته با او شرکت نمود آنشخص گفت مگر نه اینکه ذبیحه ما را مسلمین پاك نمیدانند تو چطور میخوری گفت اشکال ندارد من میان مسلمانان مثل تو هستم در میان نصرانیان

خودش میداند

روزی گاوی وارد زراعت ملا شده بخوردن حاصل و خرابی مشغول شد ملا چوبی برداشته او را تعقیب کرد ولی هرچه دوید باو نرسید و نتوانست او را تنبیه نماید بعد از چند روز در میدان دید مردی آن گاو را برای فروش آورده پس چوبی برداشته بزدن گاو مشغول شد پرسیدند سبب این حرکت چیست گفت شما خاموش باشید خود گاو گنااهش را میداند که هرچه کتک میخورد هیچ نمیگوید .

مرض عجیب

روزی در حمام بجهت ادرار رفت اتفاقاً نزدیک شیر آبی نشست که صدای شرشرش بگوش میرسید ملا خیال کرد آن صدای ادرار اوست و مدتی همین طور نشست نزدیک ظهر استاد آمده گفت ملا در ساعت است اینجا نشسته ای چه کنی گفت نمیدانم بچه مرضی مبتلا شدم که ادرارم بند نمی آید

در حمام

روزی دلاکی در حمام او را کیسه می کشید چون از پهلویی به پهلوی دیگر خواست بغلطد در حین برخاستن خایه دلاک نمایان شد ملا خایه او را گرفت دلاک فریاد کرد چه میکنی گفت ترسیدم بیفتی نگاهت داشتم

مال غیر

ملاروزی در صحرا نشسته مرغ بریانی درپیش گذاشته مشغول خوردن بود فقیری از آنجا عبور میکرد ملارا که دید جلو آمده استدعا کرد او را در خوردن شرکت دهد ملا گفت ببخشید مال غیر است نمیتوانم



چیزی از آن بشما بدهم فقیر گفت : شما همین حالا مشغول خوردن بودید گفت بله صاحبش بمن داده است که آنرا بخورم .

دعای ملا

روزی ملارا بمعمانی دعوت کرده بودند و برای خوراك او کله آوردند ملا بالذات تمام خوراك را خورده و خواست بصاحب خانه دعا کند گفت خدا از کله های اهل بهشت بشما روزی کند .

اشتهای زیاد

روزی ملا برنش گفت من بحمام میروم برای ناهار آتش خوبی بیز زن آتش را بخت اتفاقاً برایش مهمان رسید و ظهر زن بامهمان آتش را خوردند ملا بعد از ظهر از حمام برگشت از زن ناهار خواست زنش گفت حالا خسته ای کمی به خواب کسالت رفع شود بعد غذا بخور ملا خوابید زن از ته کاسه مقداری آتش برداشته دور دهان و ریش و سبیل ملا را آشی کرد وقتی ملا از خواب برخاست اظهار گرسنگی کرد زن گفت معلوم میشود حواست پرت است خوبست الحمدلله هنوز آشی که خورده ای بدور دهانت مانده ملا دست زد دید راست میگوید گفت بهر جهت شاید امروز اشتهای من زیاد شده باشد پس اقل قدری نان بده از ضعف دل جلو گیری کنم

بهانه شکم پرست

روزی پدرش پولی باو داد که کله گوسفند برای ناهار خریده بیاورد ملا کله را خرید و در بین راه کمی از گوشت آن خورد دید لذیذ است باقی را هم خورد و استخوان او را نزد پدر برد پدرش پرسید اینکه استخوان خالی است گوشت کله کو گفت کر بود پرسید زبانش گفت لال بود پرسید چشمش گفت کور بود گفت پوست سرتی چه شد گفت بیچاره کچل هم بود ولی در عوض همه اینها دندانهای محکمی داشت که حتی یکی از آنها هم نریخته است .

رفقای شکمو

روزی مشغول طبخ گوشت بود رفقا وارد شدند یکی از آنها گفت سبحان الله رزق را روزی رسان پر میدهد قسمت ما امروز باین گوشت بود ملا گفت اشتباه نکن غالباً خدا انسان را از مال خودش هم محروم میکند

چه برسد بمال سائرین حال بدان که من زن طلاق هستم اگر بگذارم زره
از این گوشت را شما بجشید

نعمت غیر مترقبه

روزی بچه ها ملارا دنبال کردند ملا برای نجات از دست آنها بخانه
خرابی وارد شد اتفاقاً صاحب خانه سخی الطبع بود او را نشانده برایش نان
و خرما و عسل و کره آورد ملا گفت نشانه آخر الزمان همین است که هر که
را ظاهر نکو است باطنش بد است برعکس هر که مثل شما ظاهر خرابی
دارد دارای باطن باین خوبی است .

لثامت

روزی یکی از همسایه های لثیم خود گفت چرا هیچوقت مرا
دعوت نمیکنی گفت زیرا که اشتهای شما زیاد است و هنوز لقمه بدندان
نگذاشته لقمه دیگر بر میداری گفت تو مرا مهمان کن قول میدهم دربین
هر دو لقمه دو رکعت نماز بخوانم .

غذای بی زحمت

روزی غذای چربی برای ملا آوردند ملا گفت اگر زحمت نبود
بسیار غذای لذیذی بود زنش گفت چه زحمتی داشته غذا را دیگری آورده
نو میخوری گفت عجب هنوز تو ندانسته ای شریک داشتن در غذا زحمت
است اگر تو نبودی لذت غذا معلوم میشد .

لطیفه

روزی پدر ملا باو گفت غذا را آورد، در را ببند ملا گفت اجازه
بدهید اول در را ببندم بعد غذا را بیاورم

امتحان ملا

روزی جگر گوسفندی خریده بخانه میبرد در بین راه زاغی باو رسیده جگر را از دست او ربود ملا مدتی با حسرت اورا نگریسته دید کاری از دستش بر نمی آید اتفاقاً دیگری جگر خریده از پهلوی او میگذشت ملا جگر را از دست او قاپیده دوید تا به بلندی رسید آنمرد او را تعقیب نموده جگر را از دستش گرفت و پرسید سبب این حرکت چه بود ملا تعریف کرد که چگونه جگر را از دست داده و گفت خواستم بدانم کار زاغی از من ساخته است یا نه .



خر قاضی شده

موقعی خر ملا گم شده بود ملا با تشویش بیحد در پی آن میگردید یکی باو رسیده پرسید ملا چه واقع شده که اینقدر مشوشی گفت خرم گمشده آنمرد گفت فهمیدم خری که میگویند در فلان محل قاضی شده لابد خر گمشده شما است ملا گفت باید هم آن باشد زیرا که هر وقت من درس میگفتم خر گوشهایش را تیز میکرد و سرش را حرکت داده ساکت بود یقین داشتم که او وقتی قاضی خواهد شد پس بعقب خر بمحل نشان داده شده رفته و لگام در دست وجو در دامن وارد محضر قاضی شد و اول دامنش را نشان قاضی داده شروع کرد بعادت خر چرانها بیا بیا کردن و کم کم جلو رفته ریش قاضی را گرفته لگام بدھانش گذاشت حاضرین بر خاسته کتک مفصلی بملا زدند که این چه جسارت است که مینمائی ملا گفت تقصیر شمانیست گناه از حاکم است که بزور خر مرا دزدیده قاضی ساخته اند و حالا که فهمیده ام و میخواهم او را تصاحب کنم باید گرفتار شما مردمان نادان گردم .

مکتوب نوشتید

همسایه ملا ضیافتی ترتیب داده جمعی را دعوت کرد و ملا را خبر
 نکرده بود ملا تدبیری اندیشیده موقع شام مکتوبی برداشته بخانه همسایه
 رفت و مکتوب را بدست صاحب خانه داد و خود بدون تعارف سفره نشسته



شروع بخوردن کرد صاحب خانه مکتوب را گرفته پاکت نگاه کرده گفت روی
 پاکت که چیزی نوشته نشده است ملا در حالیکه لقمه های بزرگ بر میداشت
 گفت بلی این کاغذ و پاکت را برای شما آوردم که بعد از این برای صرفه جوئی
 يك كاغذ و يك پاکت از دعوت امثال من خود داری ننسائید

رای ملا

در موقع قضاوت ملا روزی دو نفر نزد او آمدند یکی ادعا کرد که
 این شخص گوش مرا دندان گرفته و ناقص کرده است دیگری تکذیب نموده

گفت خودش گوشش را دندان گرفته ملا که نمیخواست تصدیق بیجا بکند هر قدر گوشش را کشید و دهان را کج کرد نتوانست گوش را بدندان بگیرد ولی در نتیجه امتحان بزمین خورده سرش شکست پس گفت معلوم شد هیچ کس نمیتواند گوش خود را بدندان بگیرد ولی احتمال دارد سرش بشکند.

قضاوت ملا

دو نفر شرکت هم شتری خریده بودند یکی دو ثلث قیمت و دیگری ثلث آن را پرداخته و منفعت را متناسب سرمایه قرار گذاشته بودند تقسیم کنند اتفاقاً شتر با بار در سیل مهیبی گرفتار شده نابود گردید و مابین صاحبان آن نزاع شد شخصی که صاحب دو ثلث بود با اینکه مرد متمولی بود طرف فقیرش را رها نکرده چیزی دستی از او میخواست بالاخره کار بقاضی کشید و هر دو نزد ملا که قضاوت میکرد رفتند ملا که وضعیت را حس کرد پس از شنیدن ادعای طرفین چنین رأی داد که چون دو سهم صاحب دو ثلث سنگینی کرده و باعث غرق شتر در سیل گشته است بایستی سهم طرف دیگر را بپردازد.

غضب ملا

روزی ملا نسبت بالاغش که خیلی در راه از تنبلی و واماندگی باو صدمه زده بود غضب نموده پسرش را خواسته گفت باین الاغ بیکاره از حالا بیعت گاه و چونده تا توبه کند بعد از این در راه مرا دوچار اینهمه معطلی و زحمت نسازد - ولی چون از طویله بیرون رفتند پسرش گفت راستی نکنند که خیال کنی من حقیقت گفته ام و گاه و جو الاغ را ندهی سبب گفتن این حرف من این بود که خواستم الاغ بترسد و زرتنگ و کار کن شود تو پس از خارج شده من آهسته گاه و جوش را مثل همیشه بده

عیبِ عمامه

روزی ملا عمامه اش باز شده و از بس طویل بود هرچه میپیچید تمام نمیشد بالاخره اوقاتش تلخ شده قرار گذاشت آنرا بفروشد و عمامه کوچکی بخرد چون بیازار برد گفت این عمامه را باهمه عیش میفروشم پرسیدند عیب آن چیست گفت : درازی

دهن دره

روزی ملا بدهکده ای مهمان شده بود ولی چون آنجا وارد شد هنوز خیلی از مهمانهای دیگر نرسیده بودند و برای حاضر شدن جمع تاذو ساعت بعد از ظهر معطل شدند ملا از کثرت گرسنگی دهن درّه میکرد صاحب خانه پرسید چه چیز هائی سبب دهن درّه میشود ملا جواب داد گرسنگی و بیخوابی ولی من خواب راحت و بقاعده کرده ام و سبب دهن درّه ام بیخوابی نیست

پسر حرف شنو

ملا پسرش را نصیحت میکرد که پسر خوب باید حرف شنو بوده و نسبت ببرادرش رعایت ملاطفه را نموده در غذا و لباس و غیره او را بر خود مزیت نهد تا همه او را دوست داشته باشند پسر ملا گفت باباجان من حرف شنو خواهم بود بشرط اینکه برادرم هم قسمت دوم فرمایش شما را بکار بندد یعنی مزیت مرا در غذا و لباس و غیره تصدیق نماید

قبل از عاقل شدن

از ملا پرسیدند اولین تأهل خود را در چند سالگی نموده ای ملا گفت درست نمیدانم چون آنوقت هنوز بعقل نرسیده بودم

اگر عقلش برسد

ملا برای پسرش قبل از بلوغ زن خواست یکی از دوستانش گفت خوب بود کمی صبر میکردید سن و عقل پسران زیاد میشد آنوقت برای او زن میگزفتید ملا جواب داد شما چه اشتباهها میکنید اگر او بالغ شود و عقلش برسد که بهیچوجه زیر بار این حرفها نخواهد رفت

طلبکار ملا

شخصی در وسط روز بقیه ملا را گرفته مطالبه طلب باقی مانده از مدت‌های طولانی را مینمود ملا هرچه خواست او را قانع نماید که مدتی صبر کنند نشد بالاخره نزاع کردند و کار بر جوع بقاضی رسید پس از مدعی ادعای خود را بیان نمود ملا گفت درست است که من جزئی بدهی باین شخص دارم ولی الان درست دو سال است که هرچه باو اصرار میکنم که سه ماه بمن مهلت بدهد تا تمام طلبش را یکجا بپردازم زیر بار نمی‌رود پس اگر توانسته‌ام این وجه را بپردازم تقصیر با خود اوست

لطیفه

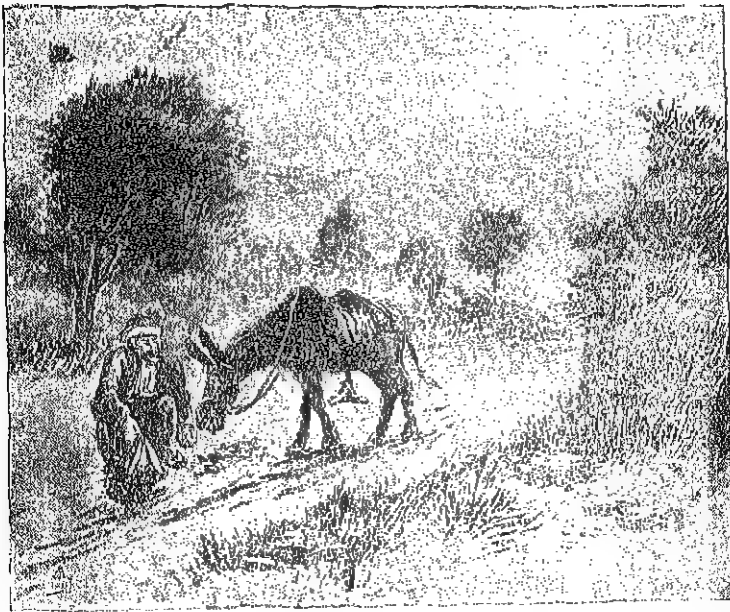
یکی از دوستان ملا با حالت افسرده بخانه ملا آمد ملا سبب افسردگی او را پرسید جواب داد: فکر قرضی که بمردم دارم و محل پرداخت آنرا ندارم مرا بخدی افسرده ساخته که بیم هلاکت من می‌رود ملا گفت عجب آدم ساده‌ای هستی فکر و افسردگی این قضیه مربوط بطلبکارهاست نه شما

منفعت ملا

میگویند ملا گوسفندی دزدیده کشته گوشت او را صدقه داد از او پرسیدند که چرا چنین کردی گفت ثواب صدقه با گناه دزدی برابری مینماید در این میانه پیه و دنبه و پوست گوسفند هم منفعت ما است.

خوراك الاغ

روزی ملا با الاغش از صحرا میگذشت در بین راه الاغ سرگین
الاغها را میبوتید ملا هم پهن ها را که الاغ بو میکرد جمع کرده در توبره
الاغ ریخت تابخانه رسید شب در عوض جو توبره سرگین را بگردن الاغ



آویخت ولی الاغ با اینکه خیلی گرسنه بود وقتی که سر بیرون توبره برد
و عوض جو سرگین دید با نفرتی سر را عقب کشیده و تقلا میکرد توبره
را از گردن خود بردارد ملا گفت برای چه تقلا میکنی آنچه خودت
پسندیدی برایت جمع کرده ام.

سر از خاك بیرون می کنند

در سالی که زمستان بحد مکفی باران و برف باریده بود در مجلسی

صحبت بود که امسال بهار قرح افزائی خواهیم داشت و گلها و لاله ها و آنچه در زمین است سر از خاک بیرون خواهند کرد ملا گفت خدا نخواسته باشد اگر چنین باشد و دو زنی که من در گورستان دفن کرده ام سر بر آورند زندگی بر من حرام خواهد شد .

تعبیر خواب

ملاروزی نزد معبری رفته گفت در خواب دیدم از پشکل شتر بورانی ساخته ام تعبیر این چیست گفت دو دینار بده تا بگویم ملا گفت احمق اگر من دو دینار داشتم بادنجان میخریدم و بورانی میساختم که کار به پشکل شتر نیانجامد .

زهر خوردن

ملادر کودکی شاگرد خیاط بود روزی استادش کاسه ای عسل بدکان برد و بملا گفت در این کاسه زهر است مبادا دست بزنی ملا گفت من چه کار دارم بآن دست بزنم استاد برای کاری از دکان بیرون رفت ملا فوراً تکه پارچه ای برداشته بدکان نانوائی رفته پارچه را داده قطعه ای نان گرفت و بدکان آمده عسل را بتمای با نان خورد و چون استاد بدکان آمد و خواست پارچه را ببرد نبود از ملا پرسید پارچه کجاست ملا گفت راست گوئی از هر چیز بهتر است شما که رفتید من کسل بودم خوابم ربود و دزدی موقع را مغتنم شمرده پارچه را ربود چون از خواب بیدار شدم و پارچه را ندیدم از ترس اینکه تو بیائی و مرا بزنی زهر را برداشته خوردم بلکه بمیرم و از آزار تو برهم نمیدانم چه شده است که تابحال زنده مانده ام دیگر خود دانی .

فلسفه ملا

شخصی از ملا پرسید چرا لباسان که چرك شده نمی شوئید گفت چون دوباره چرك خواهد شد چرا زحمت بیهوده بکشم گفتند چه اشکال دارد دوباره خواهی شست ملا گفت من که برای لباس شوئی خلق نشده ام کارهای دیگر هم دارم

اشتهای ملا

ملارا بمهمانی طلبیده بودند در مجلس از او سؤال کردند برای خوردن اشتها داری گفت من در دنیا فقط همین يك متاع را دارم

معجون طلاق

ملا بیمار شده بود نزد طبیب رفت و گفت من سه زن دارم و مدتی است پشت و مثانه و کمرم درد میکند دواى من چیست طبیب گفت معجون نه طلاق

لطیفه

وقتی پسر ملا بچاه افتاده بود ملا از بالا فریاد زد پسر جان جانی

نروی نامن بروم تناب آورده ترا بیرون بکشم

در مسجد

وقتی در خانه ملارا رندان کننده بودند ملا هم رفته در مسجد را کننده بخانه آورد پرسیدند چرا چنین کردی گفت در خانه مرا دزد برده و خداوند این در دزد را می شناسد او را بمن بسپارد و در خانه اش را بگیرد

آواز از دور

روزی ملا در صحرا با صدای بلند آواز خوانده و میدوید عابری پرسید ملا اگر میخوانی دویدنت چیست گفت میگویند آواز من از دور خوشست میدوم تا آواز خود را از دور بشنوم

یونس پیغمبر

پدر ملاسه ماهی بریان بخانه برد ملا در خانه نبود مادرش گفت خوبست قبل از اینکه ملا بیاید ماهی ها را بخوریم که اگر او باشد نمیگذارد براحتی از گلوی ما پائین رود در این بین ملا در زد مادرش دو ماهی بزرگتر را زیر تخت پنهان کرد و کوچکتر از همه را در میان گذاشت ملا از شکاف در نگاه میکرد و این را دید چون وارد شد نشست پدرش از او پرسید حکایت یونس پیغمبر را میدانی گفت از این ماهی میپرسم پس سر را جلو برده و گوش برده آن ماهی نهاد گفت این ماهی میگوید در آن زمان من بسیار کوچک بودم و این مطلب را خوب است از دو ماهی بزرگتر که زیر تخت هستند بررسی تا بخوبی برایت بیان نمایند.

نوکر بادنجان

ملا در منزل حاکم مهمان بود مسمای بادنجان در سر شام آورده بودند و بسیار لذیذ بود حاکم تعریف بادنجان را نمود ملا هم فصل مشبهی در تعریف بادنجان از احادیث و اقوال بزرگان نقل کرد پس از ساعتی اتفاقاً دل دردی بحاکم عارض شد گفت چه مودی و مضر است بادنجان که فوراً دل درد می آورد ملا هم در مضرت بادنجان شرحی بیان کرد حاکم پرسید ملا تو هنوز ساعتی نگذشته که آنهمه حدیث و خبر برای منفعت بادنجان ذکر میکردی چه شد که حالا مضرت آن را شرح میدهی گفت من برای خوش آمد تو سخن میگویم و الا قرابت و عداوتی با بادنجان ندارم لطیفه

از ملا پرسیدند که قلبه را با قاف می نویسند یا با غین گفت با هیچکدام با گوشت.

همه لازم است

خر ملا مرده بود ناچار خودش کوله خار را پشت گرفته از بیابان بخانه میبرد در اثنای راه امیری باورسیده گفت ملا این چه حال است من خیال دارم بتو هدیه بدهم بگو پول میخواهی یا الاغ یا گوسفند یا باغ تا از این زحمت خلاص گردی ملا گفت پول بده تا بر میان بندم و بر الاغ مرحمتی سوار شده گوسفندانی که کرم نهوده ای پیش انداخته بیابان التفانی ببرم و بدولت تو عمری براحتی بگذارم امیر را منطق ملا خوش آمده هر چهار را باو داد.

لطیفه

ملا را بیماری پدید آمده بود بطیب مراجعه کرد طیب بض او را گرفته گفت علاج تو آنست که هر روز مرغی فربه در روغن پخته باعسل و زعفران آمیخته بخوری و قی کنی ملا گفت خدا عقل ترا زیاد کند اگر کسی چنین غذائی که تو میگوئی خورده و قی کرده باشد من فی الفور آنرا میخورم.

مرده زنده کردن ملا

ملا بدهی رسید خیلی گرسنه بود از خانه صدای فریاد و شیون شنید آنجا رفت کسی مرده بود ملا گفت اگر غذای مناسبی بمن بدهید مرده شمارا زنده خواهم کرد کسان مرده باعجله ما حضری که در خانه داشتند برای ملا آوردند ملا غذای کاملی خورد و چون سیر شد گفت مرا بیالین مرده برید چون آنجا رفت و مرده را دید گفت این شخص چه کاره بود گفتند جولا گفت پس چرا زودتر نگفتید هر کس دیگر بود من میتوانستم زنده اش نمایم اما بیچاره جولا چون مرد دیگر زنده نخواهد شد.

اگر عقل داری

ملا روزی الاغش را بکوه برده بوته زیادی جمع آوری کرده بارالاغ
نموده بشهر می آمد در اثنای راه خواست بفهمد که بوته ترهم مثل بوته خشک
می سوزد یا نه برای امتحان کبریتی کشیده به بوته زد و چون باد هم



میوزید بوته ها شعله ور شد الاغ بیچاره از هول جان شروع بدوبیدن کرد
و چون ملا هر چه تلاش کرد باو نرسید فریاد کرد اگر عقل داری یکسر
برو بطرف استخر

لطیفه

ملا بیابان بیماری رفته بود پرسید که امروز چه دوائی داشتی گفت
دوائی مهمل گفت واضح است چون که بوی گندش از دهانت می آید.

لطیفه

شخصی نزد ملا رفته گفت من هر چه میخورم نمیتوانم هضم کنم
تکلیف چیست گفت اهمیت ندارد هضم شده بخور .

دندان ملا

دندان ملا درد میکرد نزد دندان ساز رفته گفت دندان مرا بکش
گفت دو دینار باید بدهی ملا گفت يك دینار بیشتر نمیدهم دندان ساز
قبول نکرد ملا ناچار شده دودینار را داد پس دندانی که درد نمیکرد باو نشان
داد چون آن را کشید گفت سهو کردم دندانی که درد میکرد دیگریست آن
را هم کشید آنوقت ملا باو گفت خواستی از من پول زیاد بگیری اما من از
نوز رنگ قریب بودم ترا گول زدم و کاری کردم که کشیدن دندان بهمان یکدینار تمام شد

کار ملا

ملا در تابستان بعبات رفته بود چون برگشت گفتند در بغداد روزها
چه میکردی گفت عرق

گیوه ملا

ملا در مکان غربی که مردمان مشکوکی در آن بودند با گیوه نماز
میخواند دزدی که طمع در گیوه او بسته بود گفت گماندارم با گیوه نماز
درست نباشد ملا ملتفت شده گفت اگر نماز درست نباشد گیوه درست باشد

لطیفه

دزدی در شب بخانه ملا آمده عقب چیزی میگشت که برآید ملا
برخاسته گفت ای مرد آنچه تو در شب تاریك میجوئی ما روز روشن
جستیم و نیافتیم

بزودی خواهد شکست

ملاپیرش حال بیماری رفته بود پرسید بیماریت چیست گفت: تب شدیدی داشتم و گردنم هم سخت درد میکند شکر خدا را که تب دو روز است شکسته اما گردنم هنوز درد دارد ملا گفت غصه نخور من دعا میکنم آنهم در همین دو روزه بشکند

موش

شخصی نزد ملا آمده شکایت کرد که پنجاه من گندم داشتم تاخیر شدم موشها آن را تمام کرده بودند ملا گفت غصه نخور منم پنجاه من گندم داشتم تا موشها خبر شدند خودم آن را تمام کرده بودم

قرض ملا

الاغ ملا خیلی ضعیف شده بود گفتند چرا بچوان جو نمیدهی گفت هر شب مرتب دو من جو جیره دارد گفتند پس چرا اینقدر ضعیف شده گفت جیره یکماهش را از من طلب دارد

لطیفه

وقتی ملارا سگی بگزید گفتند اگر میخواهی زود خوب شود تریندی بآن سگ بخوران گفت اگر چنین کنم همه سگها جمع شده و مرا خواهند گزید.

احسنت

ملا با حاکم و جمعی بشکار رفته بودند آهوئی نمودار شد حاکم تیر انداخت ولی بشکار نخورد ملا گفت احسنت حاکم بر آشت که مرا مسخره میکنی ملا گفت خیر من احسنت را باهو گفتم.

ملا و غربال

ملاخواست از طاقچه چیزی بردارد غربالی پر از پیاز بود بسرش
افتاده سرش را درد آورد ملا غضبناک شده غربال را برداشته بشدت بر زمین



زد غربال از زمین بلند شده به پیشانی اش خورده خون روان شد ملا بمطبخ
رفته کارد بلندی برداشت و باطاق آمد و گفت حالا هر چه غربال است جرئت
دارد بجلوم بیاید تا شکمش را بدرم

خوراک کبوتر

شخصی ماست خورده و قدری بر ریشش چکیده بود ملا از او پرسید
چه خورده ای گفت کبوتر گفت قبل از اینکه بگوئی من دانسته بودم
پرسید از کجا جواب داد : چون فضله اش بر ریشتم نمودار بود

خواب ملا

ملا شبی به خواب دید گنجی یافته بردوش میبرد و از سنگینی آن شلوارش را نجس کرده صبح که از خواب برخاست زتش داد و بیداد راه انداخت که مرد ناحسابی خجالت نمیکشی در موقع پیری مثل بچه های دو سه ساله شلوارت را کثیف میکنی گفت ضعیفه اگر همه خوابم راست در آمده بود حالا دست و پایم را می بوسیدی چه کنم که نفش بیشتر راست نشده .

طبابت ملا

ملا بدهی در حال گرسنگی رفته و شنید که خدای ده بیمار است ملا گفت من طبیبم او را برالین که خدا بر دند دید در خانه مشغول نان پختن هستند گفت علاج او آنست که مقداری کره و غسل بانان تازه بیاورید چون آورد ندانرا بخورد و در حق بیمار دعا کرد و از آنجا بیرون آمده گفت امروز بدعا اکتفا کردم فردا دوا خواهم داد اتفاقاً بیرون رفتن او از خانه با مرگ بیمار برابر بود از او پرسیدند این چه قسم معالجه ای بود که باین زودی اثر معکوس بخشیده بیمار بمرد گفت هیچ نگوئید که اگر من این معالجه را نمیکردم علاوه بر او که مرد خودم هم از گرسنگی میمردم .

جای مرده

جنازه را از کوچه عبور میدادند ملا با پسرش ایستاده بودند پسرش پرسید بابا در این صندوق چیست گفت آدم پرسید کجایش میبرند جواب داد جائی که نه خوردنی باشد و نه نوشیدنی نه نان نه آب نه هیزم نه آتش نه زر نه سیم نه بوریا نه گلیم گفت پس با با درست بگو بخانه ما میبرند .

شرط دوستی

از ملایرسیدند چه کس را یش از همه دوست میداری گفت کسی
که شکم را سیر کند شخصی گفت من سیرت خواهم کرد آنوقت مرا
دوست خواهی داشت گفت دوستی نسیه نمیشود

وعظ ملا

ملا وعظ میکرد و می گفت هشیار در میان مستان مانند زنده در
میان مردگان است نفلشان را میخورد و بقلشان میخندد.

فضایل پشت گردنی

ملایبالای منبر وعظ میکرد و میگفت از فضایل پشت گردنی اینکه
حسن خلق می آورد و خمار از سر بدر میکند بدرامان را رام میسازد و ترش
روبان را منبسط میکند و دیگران را می خنداند خواب از چشم میریاید
ورگهای گردن را استوار میسازد

صدق مرید

ملایر منبر وعظ میکرد زنی پشت گریه مینمود ملا گفت ای جماعت
صلق را از این زن بیاموزید که اینهمه گریه بسوز میکند زن بر خاسته
گفت ای ملا من بزُکی سرخ داشتم که ریشش بریش تو خیلی شبیه بود و
روزی بیش سقط شد حالا بمحض اینکه تو ریش خود را میجنبانی یاد بُزم
اقتاده گریه بر من مستولی میشود

لطیفه

از ملایرسیدند کبکرا چطور کباب می کنند گفت هر وقت حاضر
کردی نشانت خواهم داد

سردتر

از ملا پرسیدند یخ شهر شما سردتر است یا شهر دیگر گفت سؤال
سرکار از یخ هر دو جا سردتر است

لطیفه

شخصی نزد ملا آمده از درد ریش شکایت میکرد پرسید چه خورده
گفت نان و یخ گفت برو به میر که نه دردت بآدمیزاد میماند و نه خوراکی
دعای مؤثر

ملا ماده گاوی داشت با ماده خری که کره زائیده و مرده بود
شیر گاو را بکره خر میدادند و خانواده ملا از شیر گاو بهره ای نمبردند
ملا از این حالت متنک آمده دعا کرد که خدایا کره خرا هم مرگ بده
که اقل شیر گاو را خودمان بخوریم روز دیگر صبح که از خواب برخاست
دید گاوش مرده با کمال غضب رو با آسمان کرده گفت خدایا هنوز بعد از
هزاران سال خدائی خر و گاو را از هم فرق نداده ای

قیمت حلوا

ملاروزی پاپسرخ بدکان حلوا فروشی رفته يك قسم حلوا خریده
به پسر داد که بخانه ببرد و خود مشغول دیدن و معاینه سایر حلویات شد
پس از اطمینان از دور شدن پسر رو بحلوائی کرده گفت اگر کسی از
شما حلوا بخرد و پول نداشته باشد باو چه خواهید کرد گفت اردنگی باو
زده بیرونش میکنیم ملا گفت پس بی معطلی اردنگی بمن بزنید صاحب
دکانهم اردنگی باو زد و خواست بیرونش کند ملا گفت میخواستم ببینم
اگر بهمین قیمت میدهید از يك قسم دیگر حلوا هم خریداری کنم

لطیفه

ملا وارد دهی شده دید چند نفر نشسته اند گفت فوراً برای من
غذا بیاورید والا کاری که با ده همسایه شما کردم با شما هم خواهم نمود
دهانیهای ساده با کمال عجله غذای گوارائی برای ملا حاضر کردند پس از
صرف غذا و سیر شدن از ملا پرسیدند باده همسایه چه کرده ای گفت آنجا
غذا خواستم ندادند من هم فوراً حرکت کرده باین ده آمدم اگر شما هم
نمی دادید بدون تأمل بده دیگری میرفتم

هوش زن ملا

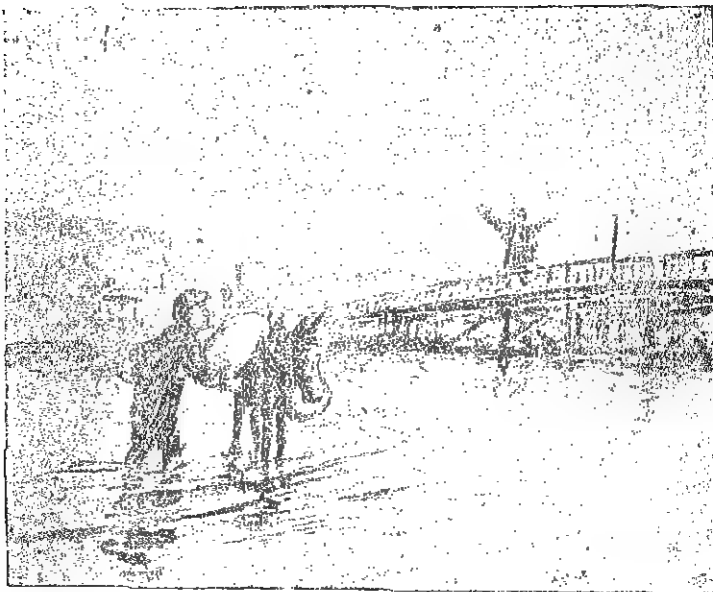
وقتی زن ملا از او پرسید دزد چطور بخانه انسان می آید گفت
کف پاهای خود را نمیدیج کرده بطوری راه میرود که صدای پایش بلند
نشود شبی زن ملا دوچار بیخوابی شده بود با شتاب ملا را بیدار کرد ملا
پرسید چه خبر است گفت گمان دارم دزد آمده است گفت از کجایم گوئی
جواب داد مدتی است بیدارم هر چه گوش دادم صدائی نشنیدم پس حدس زدم
که دزد آمده است

کله گوسفند

ملا گوسفندی را بکنار رودخانه برد که سر برد چون کارش کند
بود مدتی معطل شد و در آخر فشار زیادی بگردن حیوان داد بطوری که
کله جدا شده برودخانه افتاد ملا دسته علفی از کنار رودخانه کنده در
عقب کله برآه افتاد و میگفت بیا بیا بو ' بو ولی آب کله را برد و ملا موفق
بگرفتن آن نشد پس با کمال تغییر گفت حالا که گوش بحرف من نمیدهی
برو تا دنده ات نرم شود و برگردد

گوش دادن بحرف

ملاپسری داشت که عادت داشت هر چه باو دستور میدادند عکس او را انجام دهد ملا کاملاً فهمیده بود و هر وقت میخواست او را بکاری وادارد عکس آن را سفارش مینمود روزی با هم باسیارفته و بار آردی به الاغ حمل کرده بشهر می آمدند ملا از روی پل رفت و پسرش با الاغ از میان رود خانه ملا باو گفت در بین راه باید کاری کنی که حتماً بار



برودخانه بیفتد و همین طور که میرفتند ملا نگاه کرد دید بار کج شده و دارد بآب میفتد فریاد کرد پسر جان بار بطرف چپ کج شده تو هم آن را از طرف راست بلند کن پسرش گفت ای پدر تا بحال من همه حرفهای شما را بعکس عمل می کردم اما حالا توبه کرده ام که بعد از این چنین نکنم و از همین دفعه شروع بحرف شنوی میکنم پس بار را بلند کرده میان رودخانه انداخت.

دوای مؤثر

ملا نزد طبیب رفته نبض را نشان داده گفت اگر دانستی من چه مرضی دارم طبیب گفت مرض تو گرسنگی است و حالا هم ظهر است بفرما باهم غذا بخوریم پس از دست کشیدن از غذا که ملا خواست از نزد طبیب بیرون رود گفت در خانه ما چند نفر باین مرض مبتلا هستند و چون شما باین زودی معالجه میفرمائید همه را خدمتان خواهم فرستاد.

عقل دهانی

ملا از مردی دهانی پرسید اگر روزی در بیابان کنار رودخانه رفته و بخواهی غسل کنی چه میکنی گفت رخت خود را کنده در آب فرو میروم ملا گفت ولی بهتر اینست که روبه قبله ایستاده و غسل کنی دهانی گفت ابداً من چنین کاری نمیکنم روبه لباسهایم میایستم که دزدی بخیال ربودن آن نیفتد.

قضاوت ملا

دو نفر پولی بسته بر سر آن نزاع میکردند ملا از نزدیکشان میگذشت شکایت باو کردند گفت قسم بخورید که حرف مرا گوش دهید تا برای شما قضاوت کنم هر دو قسم خوردند که هر چه او بکند اعتراضی ننمایند ملا پول را برداشته گفت عجبالتاً من باین پول از هر دو شما مستحق ترم در صورتیکه گشایشی در کارم پیدا شود آنرا بین شما دو نفر تقسیم خواهم کرد.

بمن چه

شخصی بملا گفت همسایه ات عروسی دارد گفت بمن چه گفت مذاکره بود که یک سینی شیرینی برای شما بفرستد گفت بشما چه.

پسر ملا

پسر ملا بمرد محترمی بدگوئی کرد ملا وقتی که شنید برای عذر خواهی نزد آن شخص رفته گفت هر چه باشد با اینکه این پسر خر است ولی بجای پسر شما است باید او را ببخشید و از او کینه ای بدل نگیرید

گریه و خنده

جمعی در بیابان قطب نمائی پیدا کرده نزد ملا آوردند که خاصیت آن را بآنها بگویند ملا شروع کرد بهای های گریه کردن و بعد بلافاصله خندید پرسیدند سبب گریه و خنده ات چه بود جواب داد گریه من برای اینست که شما تا چه اندازه احمق هستید که نمیدانید چیز باین کوچکی چیست و اما خنده ام برای اینست که چون خوب دقت کردم دیدم خود هم نمیدانم چیست

مهمان ناخوانده

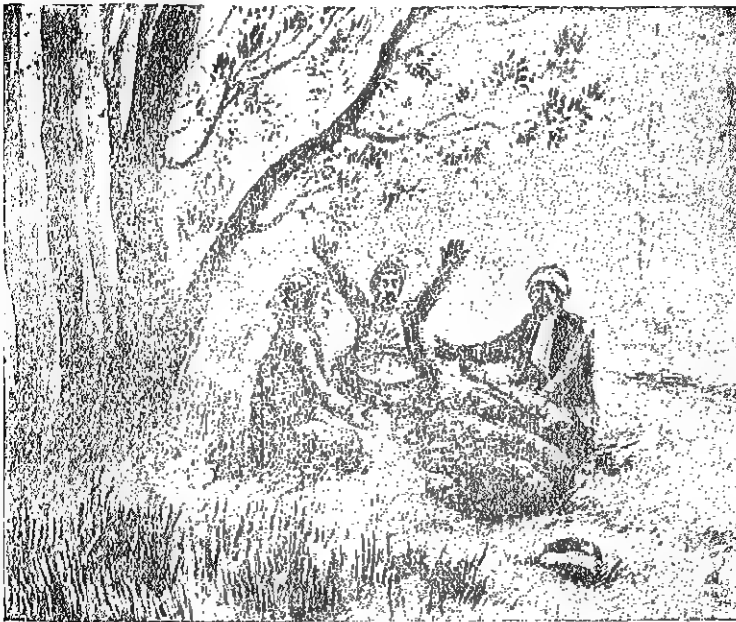
ملا را بمجلس عقدی دعوت نکرده بودند او بموقع خود را رسانید پرسیدند ترا که دعوت نکرده اند برای چه آمدی ملا گفت اگر صاحب خانه نفهم باشد و تکلیف خود را نداند منکه نباید از وظیفه خود غافل باشم

زرنگی ملا

ملا با چهار نفر در بیابان شب مشغول آبیاری بودند و شام را با هم صرف میکردند ناگهان بادی وزیده چراغشان را خاموش کرد قرار گذاشتند یکنفر برای آوردن چراغ برود و دیگران دست بغذا زنند تا او بیاید و برای اینکه معلوم شود که کسی غذا نمیخورد دستهای خود را بهم بزنند ملا یکدست خود را روی زانویش زده با دست دیگر بخوردن مشغول شد وقتی که چراغ آوردند قسمت عمده غذا را خورده دیدند و هر يك گناه را بگردن دیگری گذاشت و ملا صدایش بیرون نیامد

قهر بی موقع

ملا باسه نوازرقا در صحرا برای ناهار شیر تهیه کرده میخواستند
بخورند ملا با دو نفر دیگر نان خورد کرده در شیر میریختند ولی رفیق
سوم تند تند با قاشق مشغول خوردن بود در آخر ملا غضبناک گشته با ملاقه



که دستش بود بر آن شخص زد اتفاقاً از صدمه ضربت ملاقه آن شخص
بی حرکت بر زمین افتاد ملا با کمال حیرت بروی او نگاه کرده گفت
نان که خورد نمیکنی از خوردن هم که دست برنمیداری دستت هم که
میزند فوراً قهر نمیکنی

حاضر جوابی

ملا روزی الاغش را در پدایان بشدت میزد شخصی عبور میکرد

بملا گفت مرد بیرحم حیوان زبان بسته را باین شدت برای چه میزنی
ملا از زدن دست برداشته گفت : ببخشید آقا من نمیدانستم که او با شما
نسبت دارد .

خاطره ملا

شخصی بملا گفت انگشتت را بمن بده تا هر وقت آنرا ببینم بیاد
تو بیفتم ملا گفت نمیدهم و تو هر وقت انگشتت را نگاه کردی یاد بیاور
که انگشتت را از من خواستی و ندادم .

سبب گریه ملا

روزی ملا در عقب جنازه یکی از مضمولین با آواز بلند گریه میکرد
یکی از مشایعین او را تسلیت داده پرسید مرحوم با شما منسوب بود ملا
گفت نه و سبب گریه من هم همین است که هیچ نسبتی با او ندارم

عربی دانستن ملا

از ملا پرسیدند بعربی آتش سرد شده را چه میگویند ملا هرچه
فکر کرد چیزی بخاطرش نرسید گفت عربها هیچوقت آتش را نمیگذارند سرد بشود

عقل ملا

پسر ملا کنار رودخانه ایستاده بود نان میخورد يك تکه از نان
برودخانه افتاد نگاه کرد عکس خود را که نان در دهان داشت در رودخانه
دید نزد ملا رفته گفت يك بچه در رودخانه نان مرا گرفته ملا گفت
صبر کن تا من بروم و آنرا از او بگیرم چون بکنار رود رفت مرد ریش
داری را در رودخانه دید گفت مرد احمق با این ریش بلندت خجالت
نکشیدی نان بچه مرا گرفته خوردی :

آوازه خوانی

در نیمه شب پسر ملا آواز میخواند یکی از همسایه ها از بام سر بر آورده گفت ما میخوانیم بخوابیم دیگر آواز نخوان ملا گفت عجب مردمان پرروئی هستید شب و روز سگهای شما عو عو می کنند یک دفعه من اعتراض نکردم شما نتوانستید چند دقیقه آواز خواندن پسر مرا تحمل کنید .

اره بی دندان

روزی اهل ده چاقوئی پیدا کرده نزد ملا آوردند و پرسیدند چیست ملا گفت این بچه ارّه است که هنوز دندانهایش در نیامده .

غرفه بهشتی

روز پنجشنبه واعظی روی منبر روایت میکرد که هر کس در شب جمعه با عیال خود نزدیکسی کند در بهشت يك غرفه مخصوص برای او ساخته میشود زن ملا که این تفصیل را شنید همان شب برای ملا نقل کرد و هوس يك غرفه بهشتی نمود پس از آنکه غرفه ساخته شد خانم گفت آن غرفه مال تو غرفه ای هم برای من بساز ملا که میل نداشت گفت در بهشت هم مثل دنیا زن و شوهر باید در يك منزل زندگی کنند

دستمال ملا نصر الدین

ملا نصر الدین بیکى از آشنایان خود رسیده اظهار نمود برادر امروز بلائى بسر من آمده است دستمال خود را گم کرده ام آشنایش گفت ملا يك دستمال اهمیتی ندارد ملا جواب داد دستمال اهمیت ندارد اما زنم سفارش کرده بود و من بگوشه دستمال يك گره زده بودم که فراموش نکنم حالا که دستمال گم شده است سفارش زنم را چگونه بخاطر بیاورم .

مقابله بمثل

روزی همسایه ملا نزد او آمده گفت سگ شما امروز پای عیال را گاز گرفته و زخم کرده است باید جبران بکنید ملا گفت . چیزی که عوض دارد گله ندارد شما هم سگ خودتان را بفرستید پای عیال مرا گاز بگیرد .

دم شغال

ملا و پسرش شکار رفته بودند اتفاقاً يك لانه شغال کشف نمودند شغال توی لانه بود ولی دمش بیرون مانده بود ملا دم شغال را دو دستی چسبیده خواست او را بیرون بکشد ولی شغال هم با چنگال ها زمین را بشدت میخراشید که از چنگ دشمن خلاص بشود و ضمناً خاك و خاشاك بسر و صورت ملا می پاشید پسر ملا پرسید پدر جان این گردو غبار چیست ملا جواب داد حرف زن که اگر دم شغال گسیخته شود بدتر از اینش را خواهیم دید .

دختر عموی ملا

ملا دختر عمویی داشت که بنا بود او را بزوجهیت اختیار کند اتفاقاً شوهر معمولی نصیب او شده و ملا را جوابداد ولی بیش از سه سال شوهر داری نصیبش نبود چون بیچاره شوهرش باسکته دنیا را وداع گفت ملا که برای تسلیت نزد او رفته بود گفت خدا را شکر که ترا بمن ندادند و الا امروز سرنوشت شوهرت را من باید تحمل کرده باشم دختر عمو که انتظار داشت ملا با اطلاع بر ثروتی که باور رسیده خیلی بیش از این مهربان باشد از این حرکت ملا بکلی رنجیده و او را با قهر از نزد خود راند

خواب راحت

خانه ملا آتش گرفت و در نتیجه عیالش تلف شد یکی از دوستان که برای تسلیتش آمده بود پرسید ملا هیچ راهی برای رهایی عیالتان نداشتید گفت چرا همانطور که خودم را خلاص کردم او را هم ممکن بود از آتش بیرون آورم ولی چون تازه بخواب رفته و خیلی راحت خوابیده بود حیفم آمد بیدارش کرده خواب شیرینش را حرام نمایم

تمبلی عجیب

ملا وزش بر سر بستن در خانه نزاع کرده بودند بالاخره قرار گذاشتند هر کس زودتر حرف بزند این کار بمهد او باشد اتفاقاً گدائی دست بدر خانه زد و چون در را باز دید وارد خانه گردید ملا وزش را دید که سر سفره ناهار نشسته اند ولی خیلی تعجب کرد که او را دیدند و هیچ نگفتند پس نزدیک آنها سر سفره نشسته مشغول صرف غذا شد باز هم زن و شوهر هیچ نگفتند گدا که این وضع را دید پس از آنکه سیر شد از سر سفره برخاسته به عنوان تمسخر يك قطعه استخوان برداشته باریسمان بگردن ملا آویخت و رفت در این بین سگی وارد خانه شده استخوان را برگردن ملا دیده بطرف استخوان پرید و آن را بدندان گرفته خواست بیرون ببرد ملای بیچاره هم که بند استخوان مانند افسار بگردنش آویخته بود از ترس اینکه مبادا حرفی بزند مجبور شد دنبال سگ برود در موقعیکه از درب خانه بیرون میرفت ناگهان زنش فریاد زد در را ببند و برو آنوقت ملای جانی گرفته اوّل سگ را زده و بیرون کرد و پس برگشت و بزنش گفت اگر زحمت نباشد پاشو خودت در را ببند و بعد از این هم مرا درین باب بزحمت مینداز

اشتباه در موعظه

روزی قاضی شهر و یکی از تجار با ملا در مجلسی دعوت داشتند در اثنای راه بهم رسیدند ملا در وسط قاضی و تاجر برآه افتاد قاضی برای شوخی پرسید 'مواقعی که بمنبر میروی آیا هیچ در وعظ اشتباه مینمائی گفت بلی روزی ماست خورده بودم در منبر خواستم بگویم «قاضیان فی النار»



گفتم «قاضی فی النار» و همچنین آیه مبارکه «ان التجار لفی جحیم» را «ان التجار لفی جحیم» گفتم قاضی برآشفته گفت آیا تو که بقدر گاهی شعور نداری میخواهی مزور ترین اشخاص را دست بیندازی ملا با دست اشاره بقاضی کرده گفت نه مزور هستم و با دست دیگری تاجر را نشان داده گفت نه گاو بلکه ماین آن دو راه میروم

خبردار

روزی ملا از کوچه ای میگذشت حمالی که تیر حمل مینمود از عقب او رسید وبدون خبر تیر را به پشت ملا زده آنوقت فریاد ز خبردار ملابا اینکه خیلی دردش آمده بود حرفی نزده او را در نظر داشت پس از سه چهار روز حمال را دید که بار گرانی بردوش دارد و از کوچه ای میگذرد ملا چماق بزرگی برداشته بسرش زده گفت : خبردار

طمع ملا

زن ملا مرده بود چند نفر از همسایه ها را جمع آورده خواش کرد زنی برای او بگیرند که دارای ۴ صفت باشد اول دختر باشد دوم پولدار باشد سوم خوشگل باشد چهارم خوش اخلاق یکی از زنان همسایه بعد از فکر زیاد گفت ملا این صفاتی که شما میخواهید در يك زن جمع نمی شود خوبست اجازه بدهید چهار زن برای شما بگیریم که هر يك دارای یکی از این چهار صفت باشند ملا جواب داد گرچه من کمال علاقه را باین داشتم که چهار صفت در يك زن جمع باشد لیکن اگر شما صلاح میدانید مانعی ندارد چهار زن برای من انتخاب کنید ولی سعی کنید هر یکی يك صفت خوب را بتمای و بنحو اکمل موجود داشته باشد

کرامت

شیخی نزد ملا آمده ادعای کرامت می کرد و بملا می گفت من میتوانم لال مادر زاد را بنطق بیاورم مثلاً اگر شما عیال یا اولادی داشتید که زبان نداشته باشد من او را بزبان می آورم ملا گفت ای شیخ اگر میخواهی من بکرامت تو ایمان آورم زبان دراز زن مرا قطع کرده و او را لال کن تا فی الفور دستت را بوسیده مرید ازلی و ابدیت گردم

زندگانی بیجهت

ملا بشخصی گفت خبر داری که فلان رفیقمان از دنیا رخت بر بسته
است رفیقش پرسید: نه سبب مرگش چه بود ملا گفت بیچاره اصلا علت
زندگیش معلوم نبود تاجه رسیدن مرگش

قوزی حاضر جواب

ملا روزی قوز پشته را دید خواست سرپرش بگذارد دست بپشت
او زده پرسید: عمو این طنابك را چند میفروشی قوزی صدائی از عقب
خارج کرده گفت: قیمت طنابك را از صدای آن معلوم می نمایند

سقاوت ملا

روزی پسر ملا ترد ملا آمده گفت دیشب خواب دیدم که شما يك
دینار بمن انعام دادید ملا گفت بله چون تو پسر خوبی شده ای آن يك
دینار را که در خواب دیدی دیگر از تو پس نمیگیرم و بتو بخشیدم

درد دندان

ملا دستمالی بصورت بسنه در کوچه می گنشت شخصی باو رسیده
گفت خدا بد ندهد ملا گفت بد نبینی درد دندان چهار روز است مرا
دارد می کشد آنشخص گفت اگر دندان تو در دهان من بود تابحال صد
دفعه او را کشیده بودم ملا گفت اگر در دهان تو بود منم میدادم بکشند

سن زن ملا

ملا از زنش پرسید تو چطور سن خودت را نمیدانی زن گفت من
همه اسباب خانه را مراقبم و هر روز می شمروم برای اینکه مبادا دزد آمده
چیزی ببرد اما سنم را که کسی نمی برد که هر روز بشمرم

تأثیر حشیش

ملاشنیده بود که هر کس حشیش بکشد کیف زیادی خواهد داشت
روزی مقداری حشیش از عطار خریده به حمام رفت و در آنجا کشیده داخل
حمام شد پس از مدتی دید کیفی برای او تولید نشد فکر کرد که شاید
عطار تقلب کرده و چیز دیگری بجای حشیش باو داده است پس همانطور



لخت از حمام خارج شد در بین راه جمعی باو برخوردند سبب اخت ییرون
آمدن را می پرسیدند ماوقع را برای همه تعریف می کرد و آنها از خنده
روده بر می شدند تا باین ترتیب بدان عطار رسید عطار که ملا را با شکل دید
گفت ملا خیر است ملا جواب داد متقلب من حشیش از تو خواستم که کیف کنم

تو بجای آن چیزی بمن دادی که اثری ندارد عطار گفت بهترین تأثیر آن
لخت بیرون آمدن تو است از حمام .

مرض خستگی

ملا با رفیقش از شهر خارج شده بشهر دیگری عازم بودند هنوز
نیم فرسخ نرفته ملا از الاغش فرود آمده گفت خسته شدم خویست از ده
رو برو فکر ناهار بکنیم رفیقش گفت تو برو گوشت بخر بیاور تا من
بیزم ملا گفت من خسته ام این زحمت را خودت تحمل کن رفیق ملا
رفته گوشت خریده و آورد ملا را که خوابیده بود صدا کرده گفت من
گوشت آوردم بر خیز آتش روشن کرده آن را کباب کن ملا گفت من خسته ام
علاوه گوشت کباب کردن هم بلد نیستم رفیقش کباب را تهیه نموده گفت
لا اقل بر خیز کوزه را از چشمه آب کن بیاور ملا گفت من هر چه میگویم
خسته هستم باور نمیکنی این زحمت را هم خودت متحمل شو رفیقش
آب هم آورد و ملا را صدا کرده گفت حالا پاشو غذا بخور ملا گفت از
بسکه از خستگی تکالیف شما را رد کردم دیگر خجالت میکشم ایندفعه هم
عذر بخواهم پس بر خاسته با کمال شتاب شروع کرد بخوردن .

مهلت دادن ملا

شخصی از ملا خواش کرد صد دینار باو قرض بدهد و یکماه مهلت
ملا گفت نصف خواهش ترا می توانم بپذیرم طرف تصور کرد پنجاه دینار
خواهد داد گفت عیبی ندارد پنجاه دینار هم می تواند کاری صورت دهد
ملا گفت اشتباه نکن من قسمتی از خواهشت را که می توانم بپذیرم دادن
مهلتست و در آن قسمت می توانم سخاوت زیاد هم بخرج دهم اگر مهلت
بخواهی از یکماه تا ده سال هم می توانم بدهم ولی پول ندارم قرض بدهم



انگشتر بی نگین

امیری انگشتری بی نگین بملاهدیه کرد ملا در عوض دعا کرد که خدا در بهشت خانه بی سقفی باو عنایت فرماید امیر پرسید چرا بی سقف گفت هر وقت نگین انگشتر رسید خانه شما هم سقف خواهد گشت .

يك ميخ در ديوار

ملاخانه خود را فروخت اما در ضمن عقد شرط کرد که در قباله قید شود يك ميخ که بر دیوار اطاق پنج دری کوبیده شده مال ملا است و صاحب جدید خانه را بر آن حقی نیست و ملا می تواند از آن ميخ همه قسم استفاده نماید مالک جدید خانه که ملا را مرد احمق و شوخی میدانست باین شرط رضا داد و در قباله قید کردند مدتی گذشت و ملا ابتدا از ميخ یاد نکرد تا روزی که صاحب خانه برای پسرش عروسی مینمود و ضیافتی در خانه ترتیب داده بود در خانه رازدند و ملا در حالیکه لاشه متعفن خری را بتناوب بسته بود در عقبش می کشید وارد گردید حضار مبهوت شدند و صاحب خانه متغیر گردیده شروع بداد و فریاد کرد ملا گفت الاغ من سقط شده و خواستم پوستش را بکنم آوردم بمیخی که در این خانه دارم آویخته پوستش را بیرون آورم و شما حق گله یا تغیر ندارید بقباله خانه که خریده اید رجوع کنید اگر حق نداشتم را هم ندهید صاحب خانه که آبروش در خطر بود در صدد برآمد بهر وسیله هست راه حلی پیدا کند بالاخره پس از صرف شیرینی و دادن اضافه از نصف قیمت اصل خانه ميخ را از جناب ملا خریداری کرد .

بخشش ملا

ملا شلوار پاره پاره و کثیفی را بفقری بخشید و گفت: این یادگار پدر مرحوم من بود و خیلی او را عزیز داشتم ولی برای اینکه خدا عوض آن را بمن صد مقابل بدهد آن را بشما میبخشم فقیر نگاهی به لکه ها و وصله ها و سوراخ های شلوار کرده گفت خدا بیامرزدش زود بیاد رفتن بهشت افتاد هنوز چند سال دیگر میتوانست با این شلوار زندگی کند ولی شما اگر بجای این یادگار نفیس يك دينار بمن میدادید هم یادگار پدرتان محفوظ میماند و هم مرا بیشتر خوشحال میکرد

گاو ملا

ملا مزرعه خود را شخم میکرد تصادفاً چرم گاو آهن پاره شد پس ملا عمامه اش را باز کرده بجای چرم بگاو آهن بست معلومست هنوز دور اول طی نشده آنها پاره شد پس ملا چوب را کشیده گاو را زده گفت ای گاو احمق راستی چقدر گاو هستی مگر نمیدانی که چلوار دوام چرم را ندارد چرا بعجله رفتی که باین زودی پاره شود

بخشش فوق العاده

ملا مریض شده بود آخوندی را طلبیده وصیت کرد که هزار دينار به آخوند محله و پانصد دينار به فقرای محل و پانصد دينار برای تعمیر مسجد و مقداری بزن و بچه اش و همسایه ها حتی کسبه سر گذر همه از مایه ملك او سهم بدهند آخوند که اطلاع داشت ملا در آخر عمر چنین ثروتی ندارد تعجب کرده پرسید ملا معلوم میشود پول نقدی چال کرده اید ملا گفت پولی در بساط نیست اما من خواستم وقتی که وصیت نامه مرا میخوانند بگویند مرد لئیمی بود

صرفه جوئی ملا

ملازمتی را برختشوئی بخانه همسایه فرستاده بود و زن رختشوئی را هم اجیر کرده بود که رختهای خویشان را بشوید پرسیدند چرا چنین میکنی گفت زنم زحمت کشیده پولی تهیه میکند و اجرت رختشورامیردازد و از این راه آقا ئیمان بجاست و صرفه جوئی هم در زندگی میکنیم

نتیجه زشتی

ملا را زن بد گلی نصیب شده بود اتفاقاً روزی آئینه بدست زن افتاده خود را در آن دیده شروع کرد بگریه کردن و با خود میگفت اگر من خوشگل بودم تا این اندازه رنج نکشیده و از شوهرم نامهربانی نمیدیدم و بتصور اینکه ملا خواب است همینطور با خود درد دل کرده و آهسته گریه میکرد ملا که این حال را دید شروع کرد بهای های گریه کردن زن برخاسته گفت ملا شما را چه میشود گفت بحال زار خود گریه میکنم زیرا تو یک دفعه صورت خود را در آئینه دیدی مدتیست گریه میکنی و من که چند روز است مرتب ترا می بینم و معلوم نیست تا چند ماه دیگر هم باید ترا ببینم چطور بروزگار خود گریه نکنم

تأسف ملا

ملا در کنار استخری ایستاده آه میکشید یکی از دوستان باو رسیده سبب آه کشیدنش را پرسید ملا گفت مگر نمیدانی زن اول من در این استخر غرق شده گفت ملا شما که حالا زن خوشگل و دارائی نصیبتان شده دیگر چه غم دارید گفت منم برای همین آه میکشم که او اصلاً میل بآب تنی ندارد.

ملا و خرس

روزی ملا در جنگل برای هیزم کندن رفته بود از دور خرسی دید که می آید از ترس از درخت بالا رفته منتظر شد که خرس رد شود و از درخت فرود آید اتفاقاً درختی که بالای آن رفته بود گلابی بود و خرس هم بآنجا رسیده برای چیدن گلابی از درخت بالا رفت ملا از ترس هر شاخه



که او بالا می آمد بشاخه بالاتر میرفت ولی خرس چیدن گلابی و خوردن مشغول بود و توجهی باو نداشت یکمرتبه گلابی چیده و بادست بلند کرد ملا تصور کرد که باو تعارف مینماید فریاد کرد من نمیخورم خرس که ملتفت او نبود از شنیدن این صدای بی سابقه ترسیده از بالای درخت بیائین افتاده مُرد ملا را هم ترس نگذاشت از درخت پائین آید شب شد و تا صبح برفراز

درخت مانند صبح که جسد خرس را پای درخت دید از درخت پائین آمده پوست خرس را کنده بشهر برد مردم که تصور میکردند ملا بشکار خرس رفته و موفق گردیده هر يك بنوعی شجاعت او را توصیف مینمودند و ملا هم ظاهراً بروی خود نیاورده باد میکرد ولی در باطن بریش آنها میخندید

محبت ملا

ملا باز نشن خواهیده بودند یکمرتبه زن شروع کرد لگد انداختن و ناله کردن ملا بیدار شده زنش را هم بیدار نموده پرسید: چه خبر بود چه مرضی گرفته بودی زن گفت خواب آشفته و بدی می دیدم که این قسم بدمه افتادم ملا پرسید چه خواب میدیدی گفت خواب دیدم ناگهان از بلندی پرت شده و بدنم سرد شد اطرافیان جمع شده جنازه مرا برداشته بقبرستان میبردند و گورکن قبر مرا کنند داشتند در قبرم میگذاشتند که شما مرا بیدارم کردید ملا غفله بر سرش زده گفت: عجب من چه احمقی بودم که در چنین موقعی ترا بیدار کردم.

دعوت ملا

ملا روزی نزد زنش آمده گفت زود تهیه ناهار بین امروز يك نفر مهمان دارم زنش گفت مرد نادان با نداشتن هیچ وسیله در منزل و با داشتن بچه های مریض و با اینکه میدانی من میخواهم امروز حمام بروم و مادرم را هم گفته ام ناهار نزد من بیاید که بچه ها را نگاهداری کند چه وقت مهمان وعده گرفتن بود ملا گفت من هم بهمین جهت مهمانی دعوت کردم که بفهمد زن و بچه و مادر زن و ناخوشی آنها چه قدر خوب است چون احمق بفکر زن گرفتن افتاده است.

فتوای حاکم

ملا نژد حاکم رفته گفت من خیال دارم بزیرارت خانه خدا بروم
گفت چه اشکالی دارد انشاء الله مبارك است گفت اشکال کار این است که
پول ندارم حاکم گفت اگر پول نداری شرعاً حج بر تو واجب نیست ملا
گفت من از شما پول خواستم فتوی که نخواستم

همسایه فضول

ملا میخواست باغی را بخرد صاحب باغ مجاور هم همراه او آمده
مرتب از هوا و صفا و آب و گل باغ تعریف میکرد ملا گفت ولی این
باغ يك عیب بزرگ دارد و آن اینست که همسایه اش آدم فضولی است

عذر صحیح

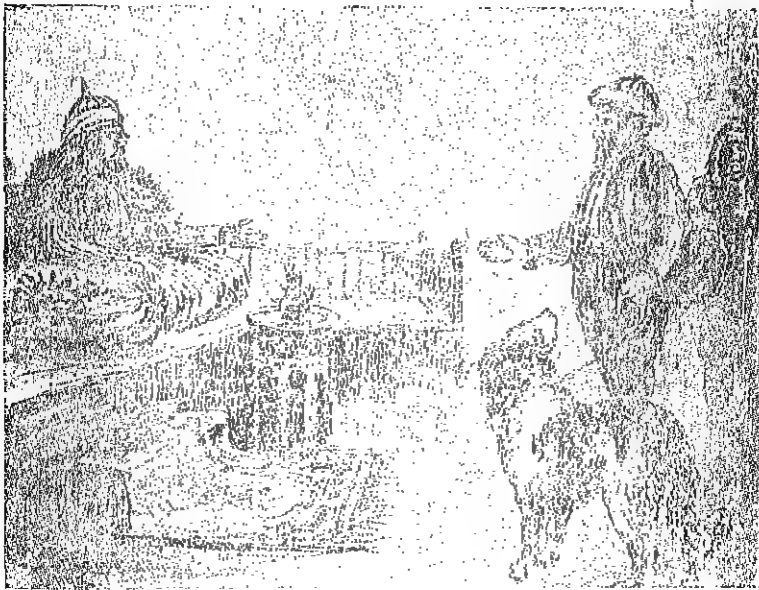
ملا بخانه یکی از اعیان رفت نوکرش گفت آقا خانه نیست اتفاقاً آن
شخص را کاری با من نیست آمده روز بعد بخانه ملا رفت ملا از پشت در
اورا دیده گفت من خانه نیستم مهمان گفت: چرا شوخی میکنی صدا
صدای خودت است ملا گفت: خودت شوخی میکنی من حرف نوکر بی
قابلیت ترا دیروز باور کردم امروز تو حرف خود مرا باور نمیکنی

دیزی ملا

ملا دیزی مستعملی را بیازار برد بفروشد چون سوراخ بود طالبی
پیدا نکرد یکی گفت ملایکاری کی این دیزی را خواهد خرید که چیزی
میان آن بند نمی شود ملا متغیر شده گفت زن من این دیزی را پرازینبه
کرده بود يك ذره هم از آن نریخت چطور تو میگوئی در آن چیزی
بند نمی شود.

زود لاغر میشود

حاکم خسیسی که در شهر ملاحکومت میکرد روزی بملا گفت شنیده‌ام شما بشکار علاقه زیادی دارید خواهش دارم برای من یک تازی شکاری خوبی پیدا کرده بیاورید ملا وعده داد که خواهش او را انجام دهد و پس از چند روز سگ قوی هیکل پاسبانی را تناب بگردن بسته بحضور



حاکم بردحا کم از دیدن آن سگ تعجب کرده پرسید : این را برای چه آورده ؟ ملا جواب داد خود شما سپرده بودید حاکم گفت من از شما تازی لاغر میان شکاری خواستم شما سگ پاسبان آوردید ملا گفت مطمئن باشید این سگ یک هفته که در منزل شما بماند مانند تازی لاغر میان خواهد شد .

زرنگی ملا

ملاروزی نزد حاکم رفته گفت حکمی بنویسید که من ازهرکس از زن خودش بترسد يك مرغ بگیرم حاکم که باشوخی ملاعادت کرده بود دستور داد حکم را نوشتند و بدست ملا داد ملا چند روزی را در سفر گذرانیده قریب صد مرغ همراه خود آورد بدو ورود وارد خانه و اندرون حاکم شد حاکم که او را با آن همه مرغ دید تعجب کرده پرسید ملا این همه مرغ را بدولت آن حکم بدست آورده ای گفت حوصله ام سر رفت و الا بعدد تمام مردان قلمرو حکومت شما مرغ تهیه میکردم حال سبب آمدنم نزد شما این بود که خواستم عرض کنم در فلان شهر کنیز بی اندازه خوشگلی که دارای آواز خوب و برای هم خوابگی حاکم خیلی مناسب بود دیدم ... حاکم دست بدهاغن گذاشته گفت ملا مواظب باش خانم از پشت در گوش میدهد ملا گفت چون خیلی کار دارم استدعا دارم دستور بدهید یک مرغ بمرغهای من اضافه کنند تا مرخص شوم حاکم که فهمید ملا خواسته خود او را هم امتحان کند باو آفرین گفته امر کرد يك خروس پرورار بملا دادند و او هم با کمال خوشحالی راه خانه اش را پیش گرفته مرغان را هم بیازار برده بقیمت خوب فروخت .

معامله ملا

ملا با چند نفر همسفر بود ظهر در کنار جوئی از الانهای خود پیاده شده نشستند که ناهار صرف کنند هر يك نانی از خورجین بیرون آوردند ملا نانی که از خورجینش بیرون آورده بود در وسط گذاشته گفت چون من اشتها ندارم تمام نانم را بشما تقدیم میکنم شما هم هر کدام نصف نانتان را در عوض بمن بدهید .

آشنای ملا

ملا روزی در بیابان میگذشت جمعی را دید مشغول خوردن طعام هستند بدون تعارف بر سر سفره آنها نشسته شروع کرد بخوردن یکی از حاضرین پرسید سرکار با کدام يك از ما آشنائی دارید ملا غذا را نشان داده گفت با ایشان .

چرب تر

ملا از زنش پرسید برای پلوامشب چه لازم داریم گفت نیم من برنج و يك من روغن ملا گفت يك من روغن برای نیم من برنج زنش گفت من که میدانم پلوئی در بساط نیست پس بگذار اقلاً چربیش را زیاد بکنم .

خدائی ملا

غلام سیاه پرطمعی روزی در باین گلدسته مسجدی که اتفاقاً ملا بالایش رفته بود مناجات میکرد ناگهان پرسید خدایا هزار سال در نظر تو چقدر است ملا گفت ای بنده من حکم يك ثانیه دارد باز غلام پرسید ده هزار دینار در نظرت چقدر است ملا گفت ای بنده من مانند يك دینار غلام گفت پس این يك دینار را بمن عطا فرما ملا جواب داد يك ثانیه صبر كن

نذر ملا

ملا الاغش را گم کرده بود نذر کرد اگر آن را بیابد ده دینار صرف امامزاده محل کند اتفاقاً پس از چند دقیقه الاغ پیدا شد ملا با امامزاده رفته گفت چون معلوم شد نذرت خیلی گیر است نذر میکنم اگر صد دینار پول هفت امروز بمن برسانی ده دینار نذر اولی را با ده دینار دیگر از عین آن پول آورده برایت خرج کنم

تجربه ملا

زن ملا روزی باو گفت سبب اینکه در خواب اینقدر خُر و پف میکنی چیست ملا گفت چرا تو اینقدر دروغگو هستی مخصوصاً دفعه پیش که بمن گفتی دوشب تا صبح خواب را بر چشم خود حرام کردم که بینم راستی خُر و پف میکنم یا نه ابداً صدائی نشنیدم و یقین دارم تو اشتباه کرده ای خودت که خُر و پف میکنی خیال کرده ای من هستم

طفل تازه رسیده

بملا خدا طفلی عنایت فرموده بود یکی از دوستانش نزد او آمده گفت خدا قدمش را مبارک کند ملا لابد پسر است ملا گفت خیر آن شخص گفت پس یقین دختر است ملا گفت : راستش را بگو کی برای تو خبر آورد

استراحت ملا

شخصی از ملا پرسید ساعات استراحت تو چه وقت است ملا گفت چند ساعت در شب و دو ساعت بعد از ظهرها که او میخوابد آن شخص پرسید او کیست گفت عیال من گفت مرد نادان من پرسیدم خودت کی استراحت میکنی بعیالت چه کار داشتیم ملا جواب داد : نادان خودت هستی مگر نمیدانی ساعتی که زنم در خواب است من میتوانم نفسی براحتی بکشم

تعارف ملا

ملا در مزرعه اش نشسته بود سواری عبور میکرد ملا گفت بفرمائید سوار هم فی الفور از اسب پیاده شده پرسید : میخ طویله اسب را بکج بگویم ملا که کاملاً از تعارف خود پشیمان شده بود و گمان نداشت چنین نتیجه بدی بدهد گفت : بسر زبان بسته

تعارف راستی

رققای ملادر موقع بی پولی او فشار آورده بودند که باید مهمانی بآنها بدهد هر چه ملادر آورد نپذیرفتند بالاخره باصرار خود آنها روزی را معلوم کردند ملاهم قبول کرد ولی بشرط آنکه بغدادی حاضری بسازند روز موعود در سر ناهار که نان و ماست و خرما و پنیر و انگور تهیه دیده بود اصرار بی اندازه ای بر قفا میکرد که قفا خجالت نکشید این غذا متعلق بخودتان است همانطور که در منزل ناهار میل میکنید اینجابه هم بی تکلف غذا را صرف نمائید قفا هم که از تعارف ملا بیشتر محظوظ شده بودند با کمال میل ناهار را صرف کردند و روزی را بخوشی گذرانیدند ولی در وقت خارج شدن از منزل ملا کفشها و عبای خود را نیافتند از ملا پرسیدند آنها را کجا گذاشته است ملا گفت نزد سمسار سر گذر گفتند بچه مناسبت گفت مگر نه وقتی غذا میخوردید میگفتم مال خودتان است قیمت کفش و عبا بتان بود دروغ نگفته بودم قفا با کمال بوری مجبور شدند پولی میان خود جمع کرده بملا بدهند که برود کفش و عبایشان را از گرو بیرن آورد ملاهم بآنها یاد داد که بعد ازین بی موقع اصرار نکنند که ضررش نصیب خود آنها خواهد گردید.

مادر ملا

ملا مادر پیری داشت روزی در حضور جمعی از اقوام از او تعریف کرد و گفت خدا مادرم را عمر بدهد که باعث خیر و برکت خانه ماست شخصی گفت تو که مادر با بن خوبی داری چرا شوهری برایش پیدا نکردی ملا گفت چه جای شوخی است ولی مادرش رو باو کرده گفت اگر بتو حرف حسابی بزنند اوقات ناخنی لازم ندارد.

اهل محل ملا

روزی قاضی ملارا خواسته گفت اهل محل همه از تو شکایت دارند و میگویند تو اسباب درد سر آنها هستی و هیچیک تو را درست



ندارند ملا گفت من از آنها بیشتر بدم می آید و میخواهم هیچکدام در این محل نباشند قاضی گفت این همه جمعیت را که نمیشود از يك محله ای بیرون کرد ملا گفت پس متوقعید برای خاطر چند نفر نادان من خانه چندین ساله خود را ترك گویم ؟

ملادر قبرستان

ملارو روزی بقبرستان رفته بر سر قبری بی اندازه گریه می نمود شخصی از آنجا عبور میکرد تصور کرد ملا بر سر قبر ایستاده است که اینطور زار

میگرید و میگوید چرا بمن رحم نکردی و باین زودی مُردی پس جلو آمده خواست او را تسلیت دهد از ملا پرسید قبر پسر ناکام شماست که اینطور شما را متأثر نموده ملا گفت خیر این قبر شوهر اول عیال من است که مُرده و این بلای ناگهان را بجان من انداخته و زندگی را بکام من تلخ کرده است .

سبب شوری

از ملا پرسیدند آب دریا چرا شور است يك ماهی که شب مییزند از بس شور است خورنده آن چند کاسه آب میخورد معلومست چند تای از این ماهیها کافیت که دریائی را شور کند .

خدائی ملا

روزی ملا عمامه بسیار بزرگی بسر گذاشته بحضور حاکم جدید الورود رفت و بدون مقدمه گفت ببخشید این چیزی که بر سر دارم شبکلاه من است و عمامه ام را به چهل الاغ بار کرده ام و می آورند حاکم از این هیکل و این مقدمه متعجب مانده پرسید تو کیستی گفت خدای زمین حاکم خندیده گفت خدای زمین معجزه هم میتوانی بکنی گفت : البته حاکم دو سه نفر غلامان مغولی همراه داشت که دارای چشمهای ریز و ریش کوسه بودند گفت می توانی چشم اینها را درشت و ریششان را تویی نمائی ملا نگاهی بآنها کرده گفت منکه گفتم خداوند زمین هستم چشمان و قسمت علیای بدن مربوط بخداوند آسمان است اگر اجازه میدهید چون اسافل اعضاء مربوط بمن است آنرا میتوانم گشاد کنم حاکم خندیده انبای، ملا داد که خدائی خود را ثابت نکند .

سر گاو در خمره

در همسایگی ملا گاوی برای خوردن آب سر در خمره کرده و چون خواسته بود بیرون آورد نتوانسته بود همسایگان هرچه سعی کردند نتوانستند سر گاورا از خمره بیرون آورند ناچار مالارا حاضر کردند ملا گفت چاره نیست بایستی سر گاو را برید همسایه ها اطاعت کردند چون سر را بریدند سر بیرون خمره افتاد ملا که دید سر بیرون نیامد دستور داد خمره را شکستند و سر گاورا بیرون آوردند و همه همسایه ها را از این مهارت و زیر دستی خود حیران نمود

قصاص

دختری در ایام قضاوت نزد ملا آمده از جوانی شکایت کرد که او را بزور بوسیده ملا کمی فکر کرده گفت رأی من مقابله بمثل است تو هم باید بزور او را بیوسی.

آتش در زمستان

ملا دیریری بفکر گرفتن زن تازه افتاده بود یکی از دوستان ملا متش کرد که حالا وقتی است که بفکر آخرت باشی زن تازه گرفتن چه مناسبت دارد گفت: بیچاره در زمستان احتیاج به آتش بیشتر از سایر فصول است اشتباه کله پز

ملا کله ای خریده برای خوردن در زیر درختی نشسته بود عابری او را دید جلو آمد و پهلویش نشست ملا برای اینکه شر مهمان ناخوانده را بکند برخاسته گفت کله پز متقلب کله یکچشم بمن داده بایستی بروم آنرا عوض کنم و برخاسته راه افتاده مسافتی که دور شد نشسته ۱۱ تنهایی آن را صرف کرد.

استجابت دعای ملا

ملا از راه دوری می آمد الاغش آنقدر تزار و لاغر بود که خودش ناچار پیاده راه می پیمود پس دست بدعا برداشته گفت خداوند! چه میشد اگر الاغ پر قوت رهواری بمن می رساندی که از این پیاده روی مرا خلاص میکرد در اثنای دعا یک نفر قلدر از خانه اش بیرون آمده بارسنگینی



هم همراه داشت چون چشمش بملا و الاغ افتاد گفت چه خوب میشد این بار را روی الاغ گذاشته ناجای دوری می بردی ملا گفت الاغ لاغر من بقدری ضعیف است که خودم پیاده راه پیموده ام چطور میتوانم این بار گران را حمل نماید آن شخص گوش بحرف ملا نداده بزور بار را روی خر گذاشت و باشلاق ملا را مجبور کرد که او را براند و هر چه خر ترسید

و ملاقرقر کرد بخرج طرف نرفت در اثنای راه ملا می گفت خدایا شاید دندانهای من ریخته و درست نمیتوانم مطلب خود را بتو حالی نمایم و الا چرا در عوض رسانیدن الاغ رهوار این مرد النگ را فرستادی که مرا باین خستگی آزار دهد والاغم را کمری کند.

دیدن شیطان

مرد کریمه المنظری روزی بملا گفت خیلی میل دارم اگر برای یکمرتبه شده شیطان را ببینم ملا گفت اگر آئینه در خانه نداری در آب نگاه کن شیطان را خواهی دید.

حریق

خانه ملا را حیوانات وحشرات مختلف احاطه کرده بودند اتفاقاً حریقی در خانه اتفاق افتاد زن ملا و تمام حیوانات وحشرات سوختند ملا شکر خدا را بجا آورد پرسیدند سبب چیست گفت اگر خانه من آتش نمیگرفت از شر این حشرات تا آخر عمر راحت نمیشدم.

حرف زدن ملا

از ملا پرسیدند ماهی چرا حرف نمیزند ملا گفت شما نمی فهمید والا ماهی حرف میزند میخواهید امتحان کنید بروید زیر آب و حرف بزنید اگر صدای شما را کسی فهمید صدای ماهی را هم میفهمد

سایه خودش

شخصی نزد ملا رفته گفت دیشب شیطان را خواب دیدم و خیلی ترسیدم ملا گفت شیطان چه شکل بود گفت مثل الاغ ملا گفت اشتباه کرده ای شیطان نبوده از سایه خودت ترسیده ای

قضاوت ملا

مستخدمین داروغه یکنفر دزد را تعقیب میکردند دزد برای پی گم کردن وارد خانه ناشناسی شد عیال صاحب خانه که حامله بود چون او را دید ترسیده و سقط جنین نمود دزد از آنجا فرار کرده بمسجدی که در آن نزدیکی بود وارد شده بالای گلدسته رفت ولی عس که دنبالش بود آنجا هم او را تعقیب کرد ناچار از بالای گلدسته خود را پرت کرد اتفاقاً زیر گلدسته پیر مردی نشسته بود دزد بروی او افتاد و او هم جا بجا مرد و دزد فرار کرد در اثنای دویدن تنه اش به یکنفر یهودی خورده او را بزمین انداخت اتفاقاً يك چشم او بسنگی گرفته کور شد بالا خره عس هادزدا گرفته بخانه قاضی که ملا نصرالدین بود آوردند و داد خواهی نمودند برادر مقتول و شوهر زن و یهودی هم حاضر شدند ملا قضیه را که شنید قنوی فکر کرده بالاخره اینطور رأی داد اول بشوهر ضعیفه گفت نظر باینکه فرزند شما بوسیله این جوان سقط شده باید این جوان را با خانم جایی بگذارید تا جانشین آقا زاده را تهیه کنند و برادر پیر مرد باید دزد را زیر گلدسته بنشانند و خود را از بالای گلدسته روی او بیاندازد تا او بمیرد و اما یهودی بایستی قصاص کند و چشم دزد را بیرون آورد ولی چون یهودی نمیتواند قصاص تمام از مسلمان بنماید و نصف قصاص را حق دارد بایستی اجازه دهد که چشم دیگر او را هم کور کند و در عوض او هم يك چشم دزد را بیرون آورد آن سه نفر با این ترتیب از حق خود گذشته و از قصاص صرف نظر کرده فرار کردند

خانه ملا

ملا نصف خانه ای را مالك بود روزی دلالی را طلبیده گفت اگر بتوانی این نصف خانه مرا بفروشی نیمه دیگر را میخرم و تمام خانه را آن من میگرد

مرحمت ملا

پسر ملا عمه جزو را تمام کرده بود روزی پیدرش مژده آورد که کتاب من تمام شده ملا خوشحال شده گفت يك چیزی بخواه تا بتو بدهم پسر که سابقه بچنین لطفی نداشت گفت بمن مهلت بدهید فردا میگویم چه میخواهم فردا که نزد ملا رفت کره الاغی خواست ملا گفت بنا بود يك خواهش ترا بپذیرم مهلت خواستی دادم دیگر نباید چیزی بتو بدهم.

وصف الاغ

ملا میخواست الاغش را بفروشد دلال میگفت این الاغ را بخريد که از اسب عربی تند تر میرود ملا سر بگوش او گذاشته گفت اینطور نگو باور نمیکند بگو از خرگوش تند تر میرود همینقدر را هم اگر مشتری باور کند کفایت است.

قیمت مردن

ملا شنید که حاکم شهر نزدیک کفن و دفن فقرا هشتاد درهم می دهد روزی که خیلی بی پول بود در آن شهر غربت راه بجائی نمیرد بخانه حاکم رفته گفت من شنیده ام که شما هر غریبی در شهرتان بنمیرد هشتاد درهم می دهید چون غریب شهر شما هستم و احتیاج مبرمی بیول دارم استدعا دارم چهل درهم از آنرا عجلتاً علی الحساب بمن بدهید تا بعد از مردن محسوب دارید حاکم پیش نهاد او را قبول کرده چهل درهم باو داد باز پس از چند روز دوباره ملا نزد حاکم آمده گفت چون میخواهم از شهر شما بروم و دیگر تا وقت مرگ اینجا نخواهم آمد استدعا دارم امر کنید چهل درهم بقیه را هم بدهند که حسابمان مفروق باشد حاکم چهل درهم دیگر را هم داد تا در زندگی ملا راحت باشد.

نهی از منکر

در همسایگی خانه ملا شخصی جمعی از اوباش و ارباب را دعوت نموده و بساط شراب گسترده بود رندان پس از اینکه کله را ازباده ناب گرم نمودند بنیاد عریده و داد و فریاد گذارده بودند ملا بفکر افتاد که بایستی نهی از منکر نماید پس چماقی برداشته عازم شد که بخانه همسایه برود زنش جلو او را گرفته اصرار کرد که این موضوع را نا دیده بگیر و بمیان مستان مرو که نتیجه خوبی نخواهد داشت ملارا تعصب نگذاشت بحرف او گوش دهد پس او را رد کرده بخانه همسایه رفته در را کوفت صاحب خانه که برای باز کردن در آمده و ملارا با چماق دید بامدارا خواست او را باز گرداند ملایبشتر جری شده چماقی باو زده وارد خانه شد حضار که این حال را دیدند مست بازی را شروع کرده ملارا بمیان گرفته با چماق خودش کتک مفصلی باو زدند بطوریکه دست و سراو شکسته بیهوش شد و او را از خانه بیرون انداختند زن ملا که مدتی انتظار کشید دید شوهرش نیامد چون از خانه خواست خارج شود او را بآنحالت دیده برداشته بخانه بُرد و ملا نتیجه رفتن میان مستان را بخوبی دریافت

عروسی ملا

در شب عروسی ملا حاضرین در سر سفره یا از کمی غذا یا از زیادی اشتها هیچ باقی نگذاشتند که ملا و خدمه مجلس بخورند ملا از این موضوع خیلی مکدر شده و با که سال خشم خواست از خانه خارج شود باو گفتند تو حالا باید در حجله نزد عروس بروی گفت برای چه شامش را کمی دیگر بخورد بخورد زحمت در حجله عروس رفتن با من باشد

دعای باد

ملای نصرالدین در دهی ماههای رمضان امام جماعت بود هر یکی از دهاتیها سهمی از محصول خود باو میدادند او هم گرفته در حق ایشان دعا میکرد اتفاقاً یکسال پس از ختم مساه مقرر می شد ملا رسید مطالبه کرد گفتند امسال خشکسالی بود و گندم ما کم است باینجهت سهم شما را



ندادیم ملا متغیر شده گفت من هم باد بشما نمیدهم تا خرمن خود را از زمین بردارید و بشهر رفت اتفاقاً در آن سال باد بموقع نوزید و خرمنها زمین مانند یکی از دهاتیها پیش ملا رفته التماس زیادی کرد و دو برابر حق او را وعده داد تا دعا کند باد بیاید ملا گفت باید درده حاضر شوم و آنجا دعا کنم ناچار مقداری خرج کرده ملا را بده بردند و تمام دهاتیها حاضر

شدند و با التماس و لایه از ملا خواستند که دعا کند باد بیاید در عوض سهم ملارا دو برابر همه ساله بدهند ملاهم پس از گرفتن قول اینکه نسبت باو دیگر تعدی نکنند و همه ساله مرتب حق او را بدهند برخاسته بصحرا رفته دعائی بدستمالش خوانده بهریک گفت که آن را ساعتی روی چوبی بیاویزد و در خرمنش نصب نماید در اثنای اینکه دهاتیا یکی یکی مشغول انجام فرمایش ملا بودند باد هم شروع بوزیدن کرد و همگی خرمنها را برداشتند و حق ملارا چنانکه وعده کرده بودند پرداختند و رسم مقاطعه باد در دهات اغلب جاریست و بعد از ملا دیگرانهم از آن استفاده ها بردند و بروج ملا دعا کرده اند.

دوری

روزی باز نش در یکجا نشسته بودند زن باو گفت اگر کمی دور میشدی بهتر بود ملا بر خاسته خرش را بیرون کشیده سوار شده بدهی در پنجفرسخی شهر رفت و از آنجا کاغذی بز نش نوشته پرسید دوری تا این حد کافیست یا باز هم باید دور تر بروی

گوساله ملا

ملاروزی در صحرا خواست گوساله اش را گرفته همراه بخانه بیورد گوساله بنای جفنگ زدن و فرار را گذاشت بحدی که ملارا خسته کرد پس ملا او را گذاشته خود بخانه رفت و چوبی بر داشته شروع کرد بزدن مادر گوساله زنش جلو آمده پرسید گاو را چرا محزنی مگردیوانه شده ای گفت از بس حرامزاده است یکساعت با گوساله اش تلاش کردم آخر نتوانستم آترا بگیرم و بخانه بیاورم اگر این گاو باو جفنگ زدن و گریختن را پاد نداده بود گوساله شش ماهه برای چه اینقدر مرا اذیت میکرد.

تنبیر ملا

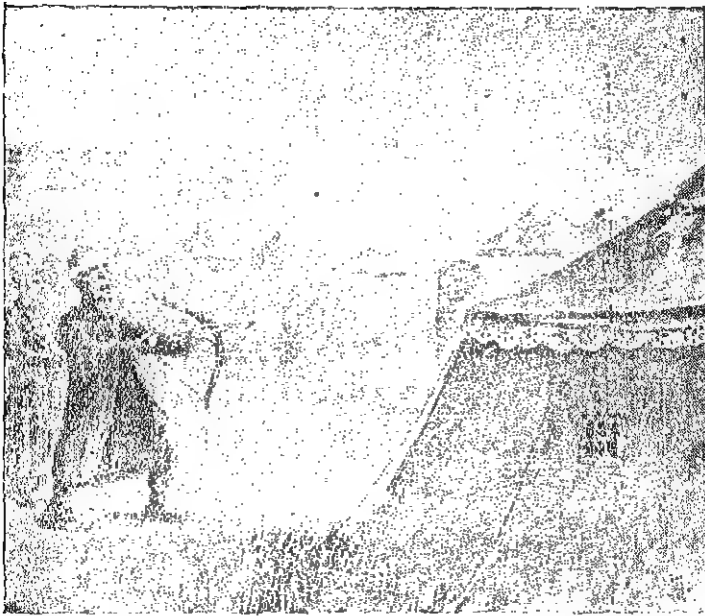
شبی در فصل تابستان دزد ناشی از راه بام بخانه ملا آمد ملا که با زنش روی بام خوابیده بودند ورود او را فهمید و چون دانست او خیال دارد به صحن خانه رفته دستبرد بزند تدبیری کرده بازنش بدون اینکه بفهماند از آمدن دزد آگاه شده شروع بصحبت نموده گفت : شب گذشته نرسیدی من بعد از نصف شب چطور بدون صدا کردن تو با اینکه در بام بسته بود بصحن خانه رفتم زن گفت راستی فراموش کردم چطور رفتی گفت خیلی آسان این اسم اعظم را خواندم و از بالای بام مهتاب را بدست گرفته بآسانی پیاپی خانه رسیدم دزد که از یاد گرفتن این موضوع خیلی خرسند شده بود خواست بتقلید او از راه مهتاب بصحن خانه سرازیر شود ولی خواندن اسم اعظم بایرت شدن بمیان خانه برابر و باعث شکستن سرو پایش گردید ملا بزنش گفت ای زن برخیز چراغ بیاور بینم کی بود که بخانه آمد دزد گفت شتاب لازم نیست مادامیکه تو اسم اعظم میدانی و منم باین حماقت هستم بپای شکسته درخانه تو مهمان بوده و تاسه روز دیگر هم از جای خود نتوانم برخاست

اصلاح خبط

بملا گفتند ناف طفل جدیدالولاده خود را بدست خود ببرد که بچه خوش خلق گردد ملا مقراض را برداشته ناف بچه را از بیخ برید بطوریکه جای آن سوراخ ماند زنهای فریاد برآورده او را مذمت کردند که چرا چنین کردی گفت عیبی ندارد هنوز که نبی فهمد سوراخ مقعدش کجاست اگر این سوراخ بهم نیامد آن را جای سوراخ مقعد استعمال خواهد کرد.

تیر اندازی ملا

روزی همهٔ رجال شهر با حاکم در بیرون شهر به تیر اندازی رفته بودند حاکم امر کرد همه بایستی هنر خود را بنمایند نوبت بملا که رسید تیری در کمان گذاشته انداخت ولی بنشانه نخورد گفت پدرم همیشه این



طور تیر می انداخت مرتبهٔ دوم تیر انداخت باز بنشانه نخورد گفت برادرم اینطور تیر می انداخت مرتبهٔ سوم را رها کرد اتفاقاً بنشانه خورد گفت خودم همیشه اینطور تیر می اندازم.

رقابت زن‌ها

ملا نزد یکی از رفقایش رفته گفت خیلی دلم به حال تو میسوزد رفیقش پرسید بچه سبب گفت امروز من بعد از مرافعه‌ها که نزدیک

بود کار بطلاق بکشد بیازار رفته برای زنم جوراب و پیراهن و کفش نو خریدم رفیقش گفت بمن چه مربوط است گفت چون زن شما با زن من آمد و رفت دارد قطعاً وقتی ببیند جوراب و پیراهن و کفش نو پای زن من است تکلیف تو معلوم است رفیقش که وخامت کار را فهمید فوراً در صدد برآمد تهیه پولی دیده این بلارا از خود دفع کند .

آواز ملا

روزی در حمام آواز میخواند خیلی بنظرش جلوه کرد و افسوس خورد که چرا زودتر ملتفت نشده بود که خدا این نعمت را باو عطا فرموده است پس نزد حاکم شهر رفته گفت آمدهام یکی از مزایای خود را که تا امروز امیر را از آن آگاهی نبوده بیان نمایم امیر پرسید آن چیست گفت حسن صوت امیر گفت برای خواندن تو مانعی نیست بخوان تا لذت ببریم ملا گفت برای خواندن آواز یکی از دو چیز را من لازم دارم یا خمی که نصف آنرا آب نموده باشند یا خزینۀ حمام امیر گفت عجالتاً چون بخزینۀ حمام دسترسی نیست و تهیه خم باسانی میسر است آن را حاضر خواهیم نمود پس امر کرد خمی را تا نیمه آب کرده بمجلس آوردند ملا سر خود را در میان خم کرده صدای منکر خود را سر داد امیر که از صدای بد او خیلی مشمئز گردیده بود امر کرد که هر يك از خدام دست را با آب خم تر کرده سیلی بصورت ملا بزنند تا آب خم تمام شود ملا سیلی دوم را که خورد بسجده افتاده شکر خدا را بجای آورد امیر پرسید سبب شکر تو چه بود گفت فکر کردم اگر در خزینۀ حمام خوانده بودم سالیان دراز خودم و این جمعیت بیچاره گرفتار سیلی خوردن و سیلی زدن بودیم امیر را از این سخن خنده گرفته ملا را عفو نمود .



هوش پسر

روزی پسر ملا برای شخصی بادنجان را چنین توصیف میکرد که
 بچه گاو چشم باز نکرده است ملا که در مجلس حاضر بود گفت خیال
 نکنید که پسر من این موضوع را از من یاد گرفته باشد بلکه فقط بهوش
 و فراست خودش این تحقیق را نموده است

پیراهن زری

ملا بازار رفته بود پیراهن زری برای زنش بخرد رفیقش باورسیده
 گفت تو میگفتی میخواهم زنم را طلاق بدهم پس پیراهن زری برای کی
 میخوری گفت زنم شرط کرده اگر پیراهن زری برایش بخرم پیش قاضی
 بیاید و طلاق را قبول کند

حاضر جوابی ملا

ملا رفته بود الاغ بخرد دهانها هم اجتماع نموده بودند و بازار
 خر فروشی رواج بود شخصی از آنجا عبور میکرد گفت در این میدان
 بجز دهانی و خر چیزی پیدا نمیشود. ملا پرسید : شما دهانی هستید گفت
 خیر گفت پس چه هستید ؟

کلاه گذاری سر خدا

ملائتی بر منبر وعظ میکرد و در اثنا میگفت هر کس صبح عاشورا
 را روزه بدارد و ظهر افطار کند ثواب عمل ششماه روزه در نامه عملش
 نوشته میشود پس ملا بگفته او عمل کرده صبح عاشورا تا ظهر چیزی
 نخورد و در عوض روزه ماه رمضان را خورد پرسیدند چرا روزه نگرفتی
 گفت بقول واعظ عمل کردم - این ماه رمضان را که روزه نگیرم پنج سال
 دیگر هم حق دارم روزه ام را بخورم

ماهی در صحرا

زمانی بایکی از دوستان بگردش کنار دریا رفته بود رفیقش گفت
بین چه ماهی بزرگی که من مثل او را ندیده‌ام ملاحظه کن بیابان نگاه
کرد رفیقش پرسید چرا به بیابان نگاه میکنی ماهی را در دریا می بینند
ملا گفت تصور کردم از آب بیرون آمده که در آفتاب گرم شود

حوریۀ بی تناسب

واعظی بالای منبر گفت هر کس امشب دو رکعت نماز بگذارد
خداوند حوریۀ ای باو کرامت فرماید که سرش در مشرق و پایش در مغرب
باشد ملا گفت من نه این نماز را میخوانم نه طالب چنین حوریۀ ای هستم
که معلوم نیست کدام قسمت از بدنش نصیب من گردد

پیش انداختن کار

پسرش را مرضی سخت روی داده بود و اطباء جوابش کرده بودند
ملا بعقب غسل و گور کن فرستاد گفتند کسی که نمرده بغسل و گور کن
حاجت ندارد گفت من خواستم کار را پیش انداخته باشم غسل میدهم
و گورش را هم میکنیم تا آنوقت حتماً خواهد مُرد.

طریق تدریس

رد مدرسی چیزی امانت گذاشته بود روزی برای دریافت آن به
مدرسه رفت مدرس ساعتی مهلت خواست تا درس خود را گفته برود
امانت او را بیاورد ملا که دید مرتباً مدرس ریش خود را جنبانیده حرف
میزند گفت تو برو امانت مرا بیاور من در عوض بجای تو ریش را
حرکت میدهم.

ملا در آینه

میگویند وقتی آینه‌ای معکوس بر زمین افتاده دید آنرا برداشت
چون در آن نگاه کرد صورت خود را در آن دید بهمان قسم که بود آنرا
بر زمین گذاشته گفت ببخشید من نمیدانستم که مال شما است

دیوانگان

از ملا پرسیدند میدانی در شهر ما چند نفر دیوانه هست گفت
سوی چند نفر همه دیوانه هستند آن چند نفر هم هر يك يك قسم دیوانگی
خاص دارند.

بی عقلی

روزی سگی را دید بمسجدی رفته و جمعی در اطرافش گرد آمده
بزدن حیوان مشغولند ملا جلو رفته گفت این حیوان از روی شعور این
کار را نکرده که شما اینهمه او را عذاب میدهید بلکه نفهمیده وارد مسجد
شده است والا منکه عقل دارم هیچوقت داخل مسجد نمیشوم

زرنگی دهاتی

در یکی از دهات اطراف شهر دهقانی خیلی نسبت بملا اظهار ارادت
میکرد ولی غالباً از جانب ملا منتفع میشد و تاوان پس نمیداد در یکی از
روزها که دهقانی بشهر آمده بود چون بر در خانه ملا رسید خر را زدن
گرفته گفت حیوان بیکاره آرد و گندم بارت میکنم نمی آوری تا مرا پیش
دوستان خجالت دهی ملا سرش را از پنجره خارج کرده گفت این حیوان
بدبخت را چرا میزنی اگر نتوانست از ده چیزی بیاورد از اینجا هم
نمیتواند چیزی ببرد و این موضوع کاملاً جبران تنبلی اش را میکند.

جسارت ملا

وقتی میخواهند شخص جسوری را بمأموریت خطرناکی بفرستند هیچ کس جرئت نمیکرد بملا التماس کردند چاره بیندیشد ملا نزد حاکم رفته گفت من برای رفتن باین مأموریت حاضریم حاکم که تصور کرد او شوخی میکند گفت باید جسارت ترا امتحان کنیم پس امر کرد او در



مجلسی ایستاده و دوست را باز کنند و یکی از کمانداران نامی گفت میخواهم عمامه ملا را با تیر نشان سازی تیر انداز شبکلاه عمامه را سوراخ کرد و ملا که از ترس نزدیک بود قالب تهی سازد بروی خود نیاورد مرتبه دوم بدیگری امر کرد میخواهم جبه ملا را سوراخ سازی او هم تیر را بدامن لباس ملا زده سوراخ نمود ولی ملا رنگ خود را بکلی باخته و

بقدری ترسیده بود که ما فوق نداشت چون امتحان بانجام رسید و نزد حاکم آمد حاکم حکم کرد يك عمامه و يك قبای نو بملا بدهند ملا که کاملاً راضی شده بود استدعا کرد شلوار نوی هم ضمیمه نمایند حاکم گفت شلوار شما که سوراخ نشده است ملا گفت ظاهر آصدمه‌ای ندیده ولی در حقیقت بآن بیش از عمامه و قبا خسارت وارد آمده است .

کسب ملا

ملا کمتر حاضر بود برای کسب معاش از خانه خارج شود روزی زش باو گفت اگر از این ببعد همه روزه صبح از خانه بیرون نروی و تا غروب اقلایست دینار نیاری ترا بخانه راه نخواهم داد ملا با این شرط از خانه خارج شد و تا غروب آفتاب هر چه تکاپو کرد چیزی تحصیل ننمود از ترس زن بخانه مراجعت نکرده خود را بخرابه نزدیک رسانیده در زاویه پنهان شده فکر میکرد که بعد از این زندگانی برای او خیلی مشکل است اتفاقاً در این اثنا درویشی از در خرابه وارد شده در گوشه قرار گرفت و پس از رفع خستگی کوله پشتی خود را جلو گذاشته چراغی افروخته قدری موم بیرون آورده صورتی از آن ساخت و در مقابل گذاشت و او را آدم ناامید و باو خطاب کرده گفت خداوند ترا خلق کرد و در بهشت منزل داد و انواع نعمتهای خود را بر تو ارزانی داشت فقط از خوردن گندم منع کرد مخالفت کردی و گندم خوردی تا ترا از بهشت بیرون کرده بدنیا انداخت و ما از صلب تو بیرون آمدیم که باید تا زنده هستیم برای تحصیل معاش دائم در مرارت و غصه بوده و وقتیکه مردم بواسطه گناههاییکه برای ما تهیه کرده‌اند در عذاب باشیم پس عصای خود را بلند کرده بسرش زدو آن را در هم شکست و دو باره صورتی ساخته او را حوّا نامید و گفت ای حوّا تو چشم از نعیم بهشت پوشیدی و آدم را بخوردن

گندم و داشتی و باعث شدی که اجداد ما بدینا آیند و نسل های پیاپی را
 دوچار بدبختی و ابتلا نمودی پس عصائی بر سرش زده او را شکست باز صورت
 دیگری ساخته او را شیطان نامیده گفت ای ملعون تو که ملک مقرر
 بودی چرا از حد خود تجاوز کرده خلاف امر خداوند نمودی و بر آدم
 سجده نکردی تا ترا با سفل السافلین انداختند دوباره چرا آدم را وسوسه
 نمودی و بخور دهن گندم و اداشتی و از سر اولاد او هم دست بر تمیداری
 و پیوسته آنها را اغوا مینمائی پس عصائی نیز بر سر او زده او را هم درهم
 شکست و همچنین از آن موم صورتها میساخت و هر يك را باسم یکی از
 انبیا یا اولیا موسوم نموده بهانه ای بر او گرفته خورش می نمود تا آنکه در
 آخر همه صورتهای ساخته آن را رب اعلام امید و شروع کرد با او عتاب
 و خطاب کردن و بر او تقصیر گرفتن و چون خواست عصا بر سر آن بزند
 ملا از جا برخاست و فریاد زد ساعتی صبر کن تا من بیست دینار از او بگیرم
 و بعد خورش نما و اگر چنین نکنی بیست دینار از خودت خواهم گرفت چون
 اگر پول نداشته باشم زنم بخانه را هم نمیدهد درویش را فریاد ملا متوحش
 نموده از ترس کوله پشتی را جا گذاشته فرار برقرار اختیار نمود ملا
 هم اسباب درویش را صاحب نموده در جزء اثاثیه مختلفه پانصد دینار پول
 نقد بود و رو بخانه آورده در زدنش پشت در آمده گفت اگر بیست دینار
 را آورده ای در را بگشایم والا هرگز در را باز نخواهم کرد ملا گفت
 احمق در را باز کن عوض بیست دینار پانصد دینار آوردم زن در را باز کرده
 دید راست میگوید از او پرسید که این پول را از کجا تحصیل کرده ای
 گفت از راه همراهی و نجات دادن خدا از خورد شدن چنین نعمتی بمن
 رسیده است و قضیه را شرح داد زن هم بعد از این او را از همه روزه تهیه
 پول کردن معاف داشته یقین کرد که خدا او را اگر سینه نخواهد گذاشت.

رضای همه

شهری که ملادر آن ساکن بود ازطرف امیری مسخرشده بود و عساکر امیر شهر فتح شدرا غارت نموده و ازهیچ آزاری نسبت بمردم شهر خود داری نمی نمودند مردم در مسجد جمع شده در صدد چاره جوئی برآمدند ملابر منبر رفته گفت ای مردم از خدا غافل مباشید هیچ بدی



را بی سزا و خوبی را بی جزا نخواهد گذاشت در این بین شیخی بالباس درویشی وارد شد ملایز منبر پائین آمده جلو او رفت دید امیر است که لباس درویشی پوشیده است و از ملایر سیدسزای بدگوئی تو بر بالای منبر را امیر چگونه بدهد خویست که هم خدا راضی باشد و هم تو ملا مدتی فکر کرده گفت بهترین سزاها این است که امیر کشد در شهر چار بزنند

کسی را با کسی کاری نباشد تا هم خدا و هم امیر و هم بنده و هم تمام اهل شهر راضی باشند.

گمشدن خر ملا

خر ملا گمشده بود قسم خورد که اگر آریا بید یک دینار خواهد فروخت اتفاقاً خر پیدا شد پس گریه ای گرفته ریسمان بگردش بسته با خر بیازار برده گفت کیست که خر را یک دینار و گریه را بصد دینار بخرد بشرط اینکه دو معامله را روی هم انجام دهد

شجاعت ملا

وقتی سفر رفت دو شمشیر و دو نیزه همراه داشت راهزنی پیاده باو برخورد او را کاملاً لخت کرد ملا نالان و عریان بشهر باز گردید و ماجرا را شرح داد پرسیدند پیاده با چوب چگونه ترا برهنه کرد گفت بعلت اینکه به یک دست شمشیر و بدست دیگر نیزه را گرفته بودم او فرصت نداد که من نیزه را باو حواله نمایم چوبی ب سرم زده لباس و اسلحه ام را گرفت من چون بحال آمدم هر چه توانستم باو فحش دادم ولی او ابداً بروی نامبارک خود هم نیاورده از من دور شد.

شاعری ملا

از ملا پرسیدند از اشعار شعرا چیزی یاد گرفته ای ملا گفت علاوه بر اینکه اکثر اشعار مشهور را در حفظ دارم خودم هم بخوبی شعر می سازم گفتند شعری بگو چند کلمه بی سروه که مصرع اولش به برد و دومی به گفت ختم شد خواند گفتند این شعر نه وزن داشت نه معنی نه قافیه گفت عجب نادان هائی هستید مگر تشبیه اید که هر چه بی معنی است میگویند شعر است من هم شعر گفته ام نه معنی و قافیه

شعر پیش ملا

شخصی شعر بی ترکیبی نزد ملا خواند ملا پرسید این شعر را چه وقت ساخته ای گفت در وقت فراغت در بیت الخلا ساختم گفت : در موقع خواندن از دهانت بوی آن بیرون می آمد .

سه نفر احمق

روزی دوفتر احمق در راهی میرفتند یکی گفت دلم میخواهد که خداوند گله گوسفندی بمن عطا فرماید که هزار عدد باشد دیگری گفت من هم میخواستم گله محتوی صد گرگ داشته باشم که هریک آنها ده رأس از گوسفندان را بخورند اولی در غضب شده فحش غلیظی بآرزومند گرگ داد او هم جواب داد نزاع سختی بین آنها درگیر شد ملا بایشان رسیده سبب منازعه را پرسید ماجرا را بیان کردند اتفاقاً سبوی عسلی با خود همراه داشت آنرا سرازیر کرده عسلها شروع بریختن نمود و گفت خون من مانند این عسل ریخته شود اگر خلاف بگویم که شما احمق ترین مردم روی زمین هستید .

طواف

روزی بخانه تازه سازی وارد شده هر قدر نشست غذائی برای او نیاوردند پس بر خاسته باتعظیم تمام باطراف خانه دویدن آغاز کرد گفتند چه میکنی گفت دیدم این خانه مثل وادی غیر ذی ذرع و بخانه مکه شبیه است و زمین شریف دارد پس طواف آنرا واجب دانستم پس اطراف خانه را مسافت کرد گفتند چرا چنین میکنی گفت خانه که در آن طعام خورده نشود باصرفه است اندازه میگیرم تا مانند آن برای خودم هم خانه ای بسازم شاید خوردن را از یادم بیرد

شب زنده داری

جمعی مذاکره میکردند که اگر شبها را بیدار بوده و بذکر خدا و نماز و عبادت صرف نمایند سود دنیوی و اخروی آن زیاد خواهد بود ملا از آنجا عبور میکرد از او پرسیدند شب را بیدار میمانی گفت بلی همه شب بیدار شده آب میخورم و میخوابم

ریسمان پاره

وقتی ملا با جمعی بر سفره نشسته بخوردن غذا مشغول بودند ناگاه يك نفر از علما وارد شد او را بخوردن دعوت کردند آن شخص دور از سفره نشست گفتند چرا جلو نمیفرمائید گفت نقلی نیست ریسمان من دراز است در اثنای غذا با دی از او خارج شد ملا گفت گمان میکنم ریسمان سرکار آقا پاره شده باشد

اذان

ملا روزی اذان گفته و میدوید پرسیدند سبب دویدنت چیست گفت میخواهم بدانم تا چه مسافتی مردم از صدای اذان من مستفیض میگردند دعای وارونه

وقتی ملا بار گندی با خود داشت و آسیا میبرد در بین راه با خود اندیشید که اگر این گندمها همه طلا میشد چقدر کار من خوب میگردد پس ناگهان دست بدعا برداشته با جد تمام از خدا مسئلت کرد که گندمهای او را طلا کند هنوز دعایش تمام نشده بود که جوال شکاف خورده گندمها روی زمین ریخت پس گفت خداوند! گندم را که طلا نکردی پیشکش سبب روی خاک ریختنش چه بود

خواندن فکر

ملا ادعای کرامت میکرد گفتند دلیلت چیست گفت من بر خواندن
ضمایر واقفم پرسیدند الان در ضمیر ما چه میخوانی گفت همگی در فکر
هستید که آیا من در دعوی خود صادقم یا کاذب

اجابت دعای ملا

روزی پیاده از بیابان عبور میکرد خسته شده بود گفت خدایا مرا کب
رهواری بفرست که دیگر طاقت پیاده رفتن ندارم ناگاه پیاده دیگری که
شمشیری بدست داشت و در راه مانده شده بود او را دیده بزور وادارش
کرد که او را بکول گرفته بشهر برد ملا با کمال غضب رو بآسمان کرده گفت
خدایا شصت سال است خدائی میکنی هنوز مطلب را خوب تلفظ نمیشوی

شعر شناسی ملا

رفتی امیر شهر قصیده ساخته برای ملا خواند ملا گفت خوب
نساخنداید امیر رنچیده امرداد ملارا حبس کنند يك شب و روز گرسنه
در حبس ماند وبعد خلاص شد موقع دیگر باز امیر قصیده ای ساخته بود
برای ملا خواند و از او تصدیق خواست ملا ساکت شده از جای برخاست
و روانه شد امیر گفت بکجا میروی گفت بزندان

تگرگ

در فصل بهار ملادر بیابان مشغول شخم بود تگرگ درشتی باریدن
گرفته سر ملارا که کچل و برهنه بود شکست ملا بتعجیل رفته کلنگش
را برداشته رو بآسمان نگاه داشته گفت اگر مردی سر این کلنگ را بشکن
والا شکستن سر من که کاری ندارد

علاج فوری

چهار بچه در کنار نهري نشسته و پاهاي خود را در آب دراز کرده بودند و باهم بسر اينكه پاهايشان معلوم نيست نزاع داشتند ملا عبور ميكرد موضوع را دانست چوبي از درخت كنده بسختي پياهاي آنها زد بچه ها هريك پاهاي خود را جمع کرده از آب بيرون آوردند ملا گفت



حالا كه پاى هر كدامتان معلوم شد زود پي كار خود برويد و ديگر بازي گوشي نكنيد .

باز هم رأى ملا

شاعري تصيده ساخته براي ملا خواند ملا گفت بسيار بد ساخته اي شاعر در خشم شده او را دشنام داد ملا گفت من مرد منصف هستم نثرتو بهتر از نظمت بود

احمق تر از همه

در شهر ملا جهودی بود که در حماقت نظیر نداشت و همه شب در بیرون شهر زیر درختی رفته موسی وار مناجات نموده میگفت «ربّ ارنی انظر الیک» ملا قضیه را فهمید شبی در بالای آن درخت خود را مخفی ساخت و چون جهود بعادت معمول بمناجات رفت و گرم دعا گردید ملا از بالای درخت فریاد زد لن ترانی مگر باین شرط که هزار دینار پول برده بخانه ملا نصرالدین بدهی تا مرا ببینی جهود هم بتعجیل بشهر آمده هزار دینار پول برداشته بدر خانه ملا رفته بزن او داده و برگشت پیاپی درخت آمد و وفای وعده را مسئلت نمود ملا عمامه خود را مانند طناب یکسرش را بدست گرفته و سر دیگر را پائین انداخته به جهود گفت دست باین ریمان گرفته بنزد ما بیا تا ترا مورد عطوفت خود قرار دهیم جهود خوشحال گشته چنگ در آن زد ملا خواست او را بالا کشد اتفاقاً جهود خیلی سنگین بود و ملا عاجز ماند و سنگینی باو زور آورده شکم و معده اش تحمل توانسته سر و روی جهود را ملوث نموده و بواسطه این عمل سست شده جهود از دستش رها گردید و بر زمین افتاد و سرش شکست جهود از جا برخاسته گفت خدایا پولم را گرفتی و بر سر و برشم رییدی دیگر چرا مرا بر زمین زده و سرم را شکستی

شعر ملا

گویند روزی ملا شعری ساخته نزد حاکم شهر برد و انعام خواست
شعرش این بود اطاعت امر ولی نعمت است بر ما فرض بجای مصرع دوم
آیه الکرسی تا و مافی الارض حاکم گفت مصرع اول کوتاه و مصرع دوم
باین درازی چرا گفت خاموش باش اگر قافیه را نیافته بودم تا هم فیها
خالدین میخداوند

خوراکی گریز پا

ملارا بمهمانی دعوت کرده و ظرف پراز موزی جلو او گذاشته بودند اتفاقاً چند سوسک در میان موز بود که شروع کردند بگریختن ملا آنها را تعقیب کرده باز حمت بسیار همه را گرفت پرسیدند چه میکنی گفت گریز پاها را میگیرم که نگریند باقی که راحت سر جای خودشان نشسته اند

مرض صعب

یکی از دوستان ملاروزی بشوخی بملا گفت حالم خیلی بد است و سرم بشدت درد میکند ملا گفت غصه مخور سال گذشته در محله کلیمیا یک نفر باین درد مبتلا شده بود ولی بیچاره چیزی نشد

انشاء الله میمیرد

مادرزن ملا مریض شده بود دختر و سایر اقوامش تدار جمع بودند ملا بمحض ورود سر سلامتی گفت گفتند هنوز که نمرده است گفت انشاء الله خواهد مرد.

بزرگان دنیا

وقتی صحبت فرعون و نمرود و شداد در میان آمد از ملا پرسیدند اینان بچه مناسبت جبارت کرده و ادعای الوهیت نموده اند گفت بما چه مربوط است که در امر خدایان و پیغمبران و بزرگان تصرف کرده و چیزی بگوئیم

ارث نادانی

از ملا مسئله ای پرسیدند گفت من نمیدانم و از کسی هم نشنیده ام ولی مرحوم پدرم تعریف میکرد که در زمان حیات مرحوم جهنم این مسئله طرح شده بود و از جهنم سؤال کرده بودند او هم ندانسته بود

برادر زاده ملا

دراوانیکه ملا مکتب داری میکرد روزی پدر یکی از شاگردانش ظرفی پراز باقلوا برای ملا هدیه فرستاد ملا برای اینکه شاگردان طمع می در آن نمایند آنرا در طاقچه اطاق گذاشته و سفارش کرد هیچکس بآن دست نزنند چون فرستنده آن با من عداوت داشته و ابرای اذیت من



سم در آن داخل کرده است که مرا بکشد پس از ساعتی که ملا از مکتب خارج شد برادر زاده او که یکی از شاگردان بود بچه ها را جمع کرده گفت بدانید که ملا برای اینکه ما دست بیافلا را تنیم این دروغ را ساخته است والا باقلوا بسیار خوراك لذیذی است و هیچ عیبی ندارد شاگردان که از ملا میترسیدند گفتند مبادا او بیاید و از ما بازخواست نماید برادر زاده ملا گفت

شما ترسید گناه را من بگردن میگیرم پس باقلوا را آورده خوردند و برادر زاده سهم بیشتری برده و برای اینکه جواب ملا را بدهد قلمتراش ملا را هم آورده شکست چون ملا بمکتب برگشت و قلمتراش را شکسته یافت پرسید کدام يك از شما قلمتراش مرا شکسته است برادر زاده اش پیش آمده گفت من میخواستم قلم را بتراشم قلمتراش شکست از ترس شما خواستم خودم را بکشم چون دستم بجیزی نرسید ناچار کلمه شهادت را گفته باقلوا را خوردم که از مؤاخذة شما راحت شوم اما از بدی طالع تا بحال نمردهام ملا فهمید که چطور کلاه سرش گذاشته اند گفت حقا که تو برادر زاده من هستی برو بنشین ولی بعد از این سعی کن اقلای خودت از مال من و فکر خود بهره ببری نه اینکه دیگران نتیجه تدبیر ترا بخورند

کاش فراموش کرده بودی

روزی ملا بیعات بیماری رفت که مبتلا بدرد زانو گردیده بود ملا گفت در موضوع مرض شما شعری از جریر شاعر عرب یاد دارم که صدر آن را از بر دارم ولی عجزش را فراموش کردهام بیمار گفت صدر آن که در نظر داری بخوان ملا خواند لیس لداء الرکتین دواء بیمار گفت ای کاش صدرش را هم مثل عجزش فراموش کرده بودی

اطلاع دهید

ملا بیعات بیماری رفت چون از خانه بیرون میآمد چند نفر از اقوام یکی از دوستانش را که چندی قبل فوت شده بود در آنجا دید گفت ایندفعه دیگر مانند دفعه سابق که فلانی مرد و مرا خبر نکردید نشود به محض اینکه این شخص فوت شد بمن اطلاع دهید

مرض پدر ملا

روزی ملا بیعت بیماری رفت که از درد کمر مینالید ملا گفت مرضی سخت است و پدرم بهمین مرض از دنیا رفت و شما خوب است در وصیت تأخیر ننمائید بیمار پسرش را خواسته گفت بتو وصیت میکنم که این مرد شوم را با پس گردنی از خانه من بیرون نما

حضرت لوط

از ملا پرسیدند حضرت لوط پیغمبر چه قومی بود گفت از اسمش پیداست که پیغمبر الواط و اراذل بوده است گفتند چرا چنین جسارتی به پیغمبر بزرگی مینمائی گفت بخودش که جسارت نشده قومش را گفتم و دروغ هم نگفته ام

تعزیت

مرد پیر معمولی بیمار شده بود ملا برای عیادتش رفته به ورثه اش تعزیت گفت گفتند هنوز که نمرده است گفت چون من دعایمکنم بزودی راحت خواهد شد و علاوه چون مردی پیر هستم و پس از مرگ اون نمیتوانم دوباره در هوای سرد خدمت برسم پیشتر شما را تعزیت گفتم

سید هاشمی

امیری از او پرسید که نام فلان شاعر چیست گفت صد اش یار ماش یا خراش یا وراث از این چهار بیرون نیست و معلوم است که سید قرشی است گفتند بچه مناسبت گفت دلیلش واضح است مگر در آخر اسم او شین معجمه نیست

تأثیر حرف

شخصی را درد بسیار بدی در پا عارض شد بطوریکه مجبور شدند پای او را قطع نمایند ملا که بعیادت او رفت پرسید پایت را قطع کردند گفت بلی گفت خوب کردند بعد پرسید دردت زیاد بود گفت بلی گفت غصه مخور هر گاه میدانستی چقدر ثواب برای صابرین و زجر کشندگان هست راضی میشدی که پای دیگر بلکه دستهایت را هم قطع کنند مریض که حرف ملا دروی تأثیر بدی کرده بود با کمال شدت شروع بفحاشی نموده گفت مرد احمق چرا تو این ثواب را برای خودت نمیخواهی که نصیحت بیجامی کنی

ثبوت حماقت

ملاریش بلندی داشت شبی در کتاب خواند ریش بلند و سر کوچک دلیل حماقت است چون بآینه نگاه کرد گفت پس من باید احمق باشم پس خواست هر چه زودتر این نسبت را از خود دور سازد دست را بمیان ریش گرفته جلو چراغ رفت که نصف او را از بین ببرد ریشش آتش گرفت و سر و صورتش را سوزاند و مدتی در خانه بمعالجه مشغول بود پس از بهبودی در حاشیه کتاب نوشت که این مطلب بثبوت رسیده و تجربه شده است.

راست گوئی

بملا گفتند غلام یکی از اعیان مرده است ملا برای تعزیت حرکت کرد در بین راه شنید که غلام نمرده بلکه خود آن شخص مرده پس برگشت سبب پرسیدند گفت من برای خوش آمدن آن شخص می رفتم حال برای خوش آمدن که بروم.

دَفینه بد بو

ملا کوزه پولی در خرابه‌ای دفن کرده هر وقت پول تقدی بدست می آورد خود را بآن کوزه رسانیده پولها را در آن میریخت و حساب آنرا کاملاً نگاه می داشت در مقابل خرابه عطاری دکان داشت که از آمد و رفت ملا مشکوک شده برای کشف قضیه روزی بخرابه رفته و محل دفینه را کشف کرده پولها را شمرد چهل و یک دینار بود آنرا برداشته پی کار خود رفت روز دیگر ملا سر دفینه رفته پولها را ندید دانست کار عطار است از آنجا رد شد دید عطار نیست پس تدبیری اندیشیده ساعتی بعد نزد عطار رفت و گفت خواهش دارم چند قلم حساب نوشته جمع بزنید گفت بفرمائید گفت بنویسید سی و شش دینار بار اضافه کنید هفتاد و دو دینار جمع آن می شود صد و هشت دینار چهل و یک دینار که بآن علاوه کنیم صد و چهل و نه دینار یکدینار میخواهد تا صد و پنجاه دینار بعد اظهار امتنان و خدا حافظی کرده روانه شد عطار که تصور کرد علاوه در محل دیگر پول دارد و میخواهد به چهل و یک دینار اضافه کند با شتاب پولها را برده در محل دفینه گذاشت ملا روز بعد بخرابه رفته مدتی طول داد چون بیرون آمد عطار بر سر دفینه رفته اثری از پولها ندید و بجای آن ملا نجاست ریخته بود ملا که مواظب بود وقتی اواز خرابه بیرون آمد پیشش رفته گفت کف دستت را بو کن ببین چه بوئی میدهد .

گرگ یوسف

از ملا پرسیدند سر بجان یعنی چه گفت گرگی است که یوسف را خورده گفتند گرگ یوسف را نخورد گفت پس گرگی بوده است که یوسف او را خورده .

طمع ملا

ملا بخانه کریمی رفته بود خواستند باو اکرامی کرده باشند گفتند چه میخواهی گفت بعدد یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر یکصد و بیست و چهار هزار دینار بمن بده طرف که طمع او را بسیار دید گفت حاضر م اسم هر پیغمبری را که بگوئی یکدینار بتو بدهم ملا شروع کرد بشمردن پیغمبران از آدم تا خاتم پیش از ۳۵ پیغمبر را نتوانست نام برد و ۳۵ دینار گرفت بعد هر چه فکر کرد چیزی بخاطرش نرسید گفت فرعون نمرود و شداد گفتند آنها که پیغمبر نبوده اند گفت عجب مردمان ساده ای هستید آنها که ادعای الوهیت میکردند شما به پیغمبری هم قبولشان ندارید صاحب خانه سه دینار دیگر باو داده از شرش خلاص شد.

شناختن شاهد

شخصی از ملا صد دینار ادعای طلب می نمود و باو بمحضر قاضی آمده بودند قاضی پس از شنیدن ادعا از مدعی پرسید شاهد شما کیست گفت خدا ملا گفت برای شهادت قضیه باید کسی را معرفی کنی که قاضی او را بشناسد.

شبهات

ملا بر بالای منبر وعظ میکرد یکنفر پای منبر نشسته و با صدای بلند گریه میکرد ملا از او پرسید چه شنیدی که اینطور گریه میکنی گفت هیچ کار من چهار پاداری است چندی قبل الانی داشتم گریه بسیار من کرده عمرش را بشما داد حالا صدای داد و فریاد شما بمن مانند صدای عز عز او بگوش من رسیده باعث گریه ام شد.

بزرگی سر

روزی در خانه‌ای مهمان بود بزغاله بریانی نزد او آورده بودند صاحب خانه که از ملاکین و صاحب حشم زیاد بود گفت کله‌اش را بخور که مغز او سر آدم را بزرگی میکند ملا گفت باین حساب بایستی سر سرکار بقدر خر شده باشد.

زن بیوه

ملا زن بیوه‌ای داشت که برای چهارمین مرتبه با شوهر کرده بود اتفاقاً ملا بمرض سختی دوچار شد و زن بر بالینش گریه میکرد و میگفت اگر تو از این جهان بروی مرا بکه میسپاری ملا سر برداشته گفت با حق پنجمی

طیب منصف

ملا رفیقی داشت که طبابت مینمود روزی با هم از گورستان عبور میکردند طیب دستهای خود را بصورت گرفته بود ملا پرسید چرا روی خود را پوشیده‌ای گفت از مردگان این گورستان شرم دارم که بره‌ریک میگذارم می بینم که ضریب مرا خورده و از شربت هن دنیا را واداع کرده‌است

صدای الاغ

ملا پول طلائی در دست داشت و بآن بازی میکرد شخصی که شنیده بود ملا خیلی احمق است جلو آمده گفت اگر این يك پول را بمن بدهید هشت قطعه پول مسی که مانند طلا است بشما میدهم ملا گفت بیک شرط این کار را میکنم که سه مرتبه صدای الاغ بکنی طرف قبول کرده سه مرتبه عرعر کرد ملا باو گفت خوب الاغ جان تو باین خریّت فهمیدی که پول طلا خودت اما من نهی پندم در عوض پول مسی آن را بتر خواهم داد.

دختر ملا

ملا دخترش را شوهر داده بود روزی دختر گریه کنان نزد او آمده گفت شرم مرا کتک مفصلی زده است ملا چوبی برداشته دختر را چوبکاری کرده گفت برو بشوهرت بگو اگر تو دختر مرا کتک زدی منم تلاقی کرده زن تو را حال آوردم .

افسار الاغ

ملا الاغ خود را تردیك چاه آب برده بادلو آب کشیده بالاغ میداد از قضا الاغ پوزه خود را بکله ملا زد عمامه از سر او برداشته شد و بچاه افتاد ملا نیز فوراً افسار الاغ را از سر او در آورده بچاه انداخت گفتند چرا چنین کردی گفت برای آنکه هر که بچاه رفت افسار او را بیرون آورد عمامه مرا نیز بیرون آورد .

نمیدانم

ملا بمنبر رفته بود در اثنای موعظه شخصی از او مسئله‌ای پرسید ملا جواب داد نمیدانم گفت پس چرا منبر رفته‌ای گفت من آنچه را میدانم تا بالای منبر راهنمائیم کرده اگر میخواستم بقدر جهلم بالا بروم منبری لازم بود که با آسمان برسد .

قیمت دنیا

ملا در اثنای سفر شخصی را دید که لباس فاخر پوشیده و چند نفر اطراف او راه رفته می‌خندند پرسید این شخص چه کاره است گفتند مسخره‌ایست که بواسطه شرطه معروف شده و ثروتمند گردیده ملا گفت قیمت دنیا و سرمایه که برای آن سزاوار است همین متاع این شخص است

فکر بکر

ملا در فصل تابستان بمسجد رفته پس از نماز در گوشه‌ای کفشهایش را زیر سر گذاشته خوابید اتفاقاً سرش از روی کفشها رد شده روی حصیر افتاد دزدی موقع را مغتنم شمرد کفشها را ربود ملا چون از خواب برخاست و کفشها را ندید فهمید که دزد برده خواست حيله‌ای بنماید لباسهایش را کهنه زیر سرش گذاشت و تصمیم گرفت خود را بخواب بزند تا اگر دزد بیاید او را دیده کفشهایش را از او بگیرد اتفاقاً چون سرش را از روی لباس بروی حصیر گذاشت خواب حقیقی او را ربود دزد هم فرصت را از دست نداده لباسها را برد و ملا از این تدبیر سودی نبرد.

منجم

شخصی ادعای دانستن علم نجوم میکرد ملا از او پرسید در همسایگی شما که نشسته است گفت نمیدانم ملا گفت تو که همسایه خانهدارانی می شناسی چطور از ستاره های آسمان خبر میدهی.

بی چیز

ملا بالای منبر وعظ میکرد و میگفت مردم مال خود را بکسی سپارید که از او پس گرفتن ممکن باشد پرسیدند از که نمیتوان پس گرفت گفت از آدم مفلس.

انگور

ملا بخانه یلی از دوستان رفته بود طرفی از انگور جلوس گذاشته. ملا خوشه ای برداشته بدهان گذاشت گفتند عقلاً گفته اند که انگور را باید دانه دانه خورد گفت آنکه عقلاً گفته اند انگور نیست بادبجان است.

گفت و شنود

ملا بطریق وعظ میگفت که سبب اینکه دو گوش و یک زبان برای
اولاد آدم خلق کرده اند اینستکه باید در مقابل دوسخن که میشنود یکی
بیش نگویید.

دفع سگ

بملا گفتند اگر با سگ درنده‌ای مصادف شدی آیه سگ اصحاب
کهف را بخوان سگ فرار میکند ملا گفت چون یقین دارم همه سگها
قرآن را نمی فهمند برای دفع آنها آیه چوب کلفت را لازمتر میدانم

دلیل بی عرضگی

ملا روزی سخت بی پول شده بود نزد حاکم رفته بدون مقدمه گفت
سرکار حاکم خوب که فکر کردم مردی کاره و لاابالی هستید حاکم غضبناک
شده پرسیده چطور بتو ثابت شد گفت با یک کلمه که بگوئی هزار دینار
بملا بدهند من از این گرفتاری نجات پیدا میکنم و تو از شدت بیکاره بودن
اهمال مینمائی حاکم خندیده گفت پولی بملا بدهید که از شر زبانتی خلاصی یابم

کاغذ ملا

ملا بشهر نزدیکی رفته و مدتی توقفش بطول انجامیده بود روزی
مکتوبی برای خانواده اش نوشت و هرچه تجسس کرد کسی را برای بردن
آن نیافت پس خودش آنرا برداشته بشهر و خانه خود رفته در را زد زن
و اولادش بیرون آمده از آمدنش شادی کردند ملا بانها گفت من نیامده‌ام
که اینجا بمانم بلکه فقط برای رساندن این مکتوب آمده‌ام و کاغذ را داده
برگشت هرچه اصرار کردند اقلا بمان خستگی بگیر قبول نکرده براه افتاد

کفاره گناه

ملارا زن بد شکلی نصیب شده بود شبی بی جهت مدتی در چهره او تفرس کرد زن پرسید سبب اینکه این همه مرا نگاه میکنی چیست گفت امروز چشمانم بصورت زن خویروئی افتاد و هر چه خواستم از صورتش چشم بردارم میسر نشد امشب بکفاره آن برای اینکه معصیتم بخشیده شود دو برابر آنچه باو نگاه کرده‌ام چشمم را بصورت تو می‌اندازم

نصیحت ملا

ملادهاتیا را جمع کرده بود و آنها میگفت امسال باید پنبه زده بکاریم که دیگر حاجی لازم نداشته باشد قدری هم پشم بکاریم که در زمستان لباس پشمی از حاصل زمین خودمان بیوشیم

مفلس

در موقع قضاوت ملاچند نفر طلبکار با یک نفر که بآنها مدیون بود نزد ملا آمده بودند و میگفتند این شخص مدتیست طلب ما را نمیدهد آن شخص گفت من بهمه این اشخاص مقروضم ولی هر چه بآنها اصرار کردم که صبر کنند تا خانه و باغ و گاو و خر و گوسفندم را فروخته قرض ایشان را بدهم زیر بار نمیروند طلبکارها گفتند دروغ میگوید و غرض مماطله است والا هیچ يك از اینها که میگوید ندارد که بفروشد ملا گفت شما که خودتان افلاس او را اقرار دارید چرا باعث ادبش میگردید مگر نمیدانید که مفلس در امان خدا است و کسی را با او کاری نیست

غلام ملا

ملا غلامی خریده بود گفتند عیب او این است که شبها در بسترش می‌باشد ملا گفت اگر بستر یافت مختار است هر چه میخواهد در آن بکند

جای شکر

ملا بیمار بود شخصی نزد او آمده طلبدارش میداد میگفت خدا را
شکر کن ملا گفت عجب مرد نادانی هستی مگر نشنیده‌ای ولان شکرتم
لازیدنکم «اگر شکر کنم که بر بیمارم افزوده خواهد شد.

گفتار ملائکه

از ملا مطلبی را پرسیدند گفت نمیدانم گفتند پس ملای کجاست
خیالت نمیکشی که میگوئی نمیدانم گفت ملائکه خیالت نکشیدند و
گفتند لا علم لنا من برای چه خیالت بکنم.

روزی احمق

ملا پسر منبر میگفت خدا بموسی وحی فرستاد که میدانی چرا
رزق احمقان را وسیع گردانیده‌ام موسی عرض کرد نمیدانم حق تعالی فرمود
بسبب آنکه صاحبان عقل بدانند که طلب رزق بدانائی وحيله میسر نمیشود

معطلی ملا

ملا روزی میخواست به میال داخل شود تیجیح میکرد ولی کسی
صدائی نکرد پس از مدتی معطلی متغیرانه داخل شده کسی را ندید گفت
عجب تو که اینجا بودی میخواستی زودتر بگویی که لا اقل من معطل نشوم.

خاراندن سر

ملا با شخصی روی يك منكا سر گذاشته بودند ملا سرش میخارید
شروع کرد بخاراندن سر رفیقش رفیق از خواب بیدار شده گفت چرا
سر مرا میخارانی ملا گفت من خیال کردم سر خودم را میخارانم اگر چه
میدیدم هیچ خوشم نمی آید.

دزد در خمره

در ایام مکتب‌داری ملا روزی یکی از بچه‌ها گفت ملا بنظر من در خمره آب دزدی مخفی شده ملا جلو رفته نگاه کرد در خمره عکس خود را دید بشاگرد ها گفت من میروم در این خمره چون دزد بیرون آمد شما او را با چوب بزنید چون داخل شده و در درون آن کسی را نیافت سر بیرون آورد و از اطفال بنا بامری خودش چوب مفصلی نوش جان کرد.

دستور ملا

بنائی پشت بانی را اندود نمود از اول گرفت تا آخر خواست پائین بیاید راه نبود ملا عبور میکرد پرسیدند چه کنیم که بنا براحتی پائین آید گفت تنابی بالا بیندازید بکمرش ببندد و پائینش بکشید چون تناب را بستند و او را کشیدند از بالا پرت شده تلف شد بملا گفتند این چه قسم دستور العملی بود گفت پدرم در چاه افتاده بود تناب بکمرش بسته بالا آوردم این شخص لابد اجلش رسیده بود والا نمی‌مرد

دم خروس

شخصی خروس ملا را دزدیده و در خورجینش گذاشته بود ملا فهمیده او را تعقیب نموده گفت خروس مرا بده گفت من خروس ندیده‌ام اتفاقاً دم خروس از خورجینش بیرون بود ملا گفت تو راست می‌گوئی اما این دم کار را خراب کرده پس خورجین او را باز کرده خروسش را بیرون آورد.

قاضی

ملا بدیدن قاضی جدید رفته بود در ضمن از شغل او تعریف کرده گفت اگر ترقی کنی دو غازی میشوی و اگر تنزل نمائی نیم غازی.

علاج فوری

روزی شاعری نزد ملا آمده اظهار کرد که مدتیست در دلی عارضم
شده و مانند آنکه چیزی روی دلم مانده باشد ملا پرسید شعر تازه‌ای ساخته‌ای
که برای کسی نخوانده باشی گفت بله گفت بخوان شاعر قصیده مطولی
خواند ملا پس از اتمام گفت گماندارم مرض تو بواسطه همین قصیده بوده
و با خواندن آن بکلی رفع شده باشد

مردۀ بدهکار

جمعی از شوخ چشمان شهر ملا یکی را در تابوت گذاشته بقبرستان
میبردند ملا را هم باز حتمی حاضر کردند که باو نماز بخواند ملا بمحض
اینکه تکبیر نماز را گفت صدای خرطه از مرده بلند شد ملا رو بهمراهان
کرده گفت میت شما مدیون است دینش را ادا کنید تا از فشار قبر
خلاصی یابد.

آدم

ملا از شخص بسیار بد ترکیبی پرسید اسم تو چیست گفت آدم ملا
گفت خدا پدرش را بیامرزد که این اسم را روی تو گذاشت والا کسی
نمیفهمید که تو آدم هستی چون صورتاً شباهتی با آدم نداری

خر ملا

ملا وقتی که تنگست شده بود هر وقت که میخواست خرش را
بخانه ببرد با کمال کراحت و بطولیه میرفت و بالعکس در موقع بیرون آمدن
با عجله و زرتگی خارج میشد از ملا سبب پرسیدند گفت این خر خبر
از آخورش دارد که چیزی در آن نیست

هلال رمضان

ملا شب اول ماه رمضان چشمش بهلال ماه افتاد گفت باز آمدمی که
خالق را گرفتار گرسنگی و تشنگی و ضعف سازی لعنت بر من اگر دفع
شر توار خود بسفر نمایم

وسائل زمستان

بملا گفتند زمستان امسال خیلی سرد میشود شما چه تهیه دیده اید
گفت لرزیدن و دکیدن

موقع خوردن

از ملا پرسیدند برای خوردن طعام چه وقتی مناسب است گفت برای
کسی که دارا باشد همیشه و برای کسی که ندار باشد وقتی که وسائلش فراهم گردد

مرض ملا

ملا بیمار شده بود شخص پرچاندای بیعادتش آمد ملا هر چه
در وسط حرفش آورد تأثیر نکرد پس شروع کرد بناله کردن آن
شخص پرسید سبب ناله شما چیست ملا گفت نشستن زیاد و پرگوئی سرکار

شکر بیجا

ملا از بازار عبور می کرد شخصی از باقالا فروش مقداری باقالا
خریده مغز آن را خورده و پوستش را انداخت بدون اینکه شکری بکند
راه افتاد فقیری در پی او رسیده پوست باقالا را جمع کرده خورد و مرتب
شکر خدا را بیجا می آورد ملا جلو رفته مشتی بر فرق فقیر کوفته گفت
از بس شکر کردی خدا بدعادت شده که ترا به پوست باقالا محتاج کرده
است از اغنیا یاد بگیر و بدون اعتنا از لذایذ دنیا بهره ببر

بز از قیامت

روزی واعظی بر بالای منبر میگفت کسی که در دنیا برهنه باشد در قیامت دارای البسه گران بها خواهد بود ملارو بهمسایه فقیرش که غالباً برهنه راه میرفت نموده گفت غصه نخور اگر در دنیا چیزی نصیبت نشده در قیامت بزازی خواهی کرد ولی بشرط اینکه ملاحظه همسایگی مرا بنمائی

کلاه ملا

عمامه ملا کشیف شده بود روزی جلو در خانه اش سر برهنه ایستاده بود فکرمی کرد که خدا اگر عمامه تمیزی برای او میرساند چقدر مناسب بود اتفاقاً کناسی کلاه کهنه ای که از نجاسات بیرون آورده بود در نزدیکی او بهوا انداخته و روی سر ملا پائین آمد ملا کلاه را برداشته روی بجانب آسمان کرده گفت خدا یا این کلاه را که برای من فرستادی بهتر بود که سر جبرئیلت می گذاشتی

میزبان تنك چشم

ملادر خانه یکی از اعیان مهمان بود در حین غذا تار موئی در لقمه اش پیدا شد صاحب خانه باو گفت خویست تارمو را از غذا کشیده بعد بخوری ملا لقمه را زمین گذاشته دیگر نخورد صاحب خانه پرسید سبب چه بود که دست از خوردن کشیدی ملا گفت کسی که باین حد مهمان را نگاه کند که تار موئی را در غذایش مواظب باشد نباید غذای او را خورد

سخن گاو

روزی ملا با جمعی در صحرا عبور میکرد گاوی صدا کرد گفتند ملا گاو ترا صدا میکند برو بین چه میگوید ملا نزدیک گاو رفته برگشت و گفت میگوید سبب اینکه باخرها بگردش آمدنی چیست

برای عروسی

زن ملاشبی بملا گفت پسر ما بزرگ شده آرزو دارم زنی برای او بگیرم ملا گفت این روزها که پولی در بساط نیست زن گفت خرت را بفروش خرج عروسی کن بعد گفتگوهای دیگر پیش آمد پسر ملا که زین ایجاف دراز کشیده بود تصور میکردند خوابست سر را بلند کرده گفت بابا چرا حرف خراش میزنی

خودش را ببرند

ملا سوار الاغش شده در بازار شهری عبور میکرد و بزی داشت که زنگی برگردنش بسته و ریسمان آن را بعقب خر بسته بود سه عیار باو برخوردند یکی گفت من بز را خواهم برد دیگری گفت من خر او را تصاحب میکنم سومی گفت لباسهایش مال من است عیار اولی ریسمان بز را گشوده زنگرا بردم خریست و بز را برد دومی پیش آمده گفت ای مرد مردم زنگ را بسر خر می بندند تو بدش بسته ای ملا نگاه کرد دید بز را برده اند فریاد کرد کی بز مرا برده عیار گفت مردی بزی در جلو انداخته از این کوچه رفت ملا از او خواهش کرد الاغ را نگاه دارد و خود عقب بز رفت عیار الاغ را از میانه برد چون ملا برنده بز را نیافت بسراغ خر رفت از آنهم اثری ندید در نزدیکی آن محل شخصی سرچاهی نشسته و گریه میکرد ملا سبب پرسید گفت صندوقچه طلائی از مال زن حاکم نزد من بود داشتم برایش میبردیم شتوی بمن تند زده و صندوقچه بچاه افتاد صد دینار بکسی میدهم که آن را بیرون بیاورد ملا حساب کرد پول بز و خر از این راه عاید میشود پس لباسش را کنده بچاه رفت ولی هرچه گشت چیزی نیافت و هرچه فریاد زد کسی جواب نداد ناچار باز حتمی

بیرون آمده از لباسش اثری ندید پس چوبی برداشته دور خود میچرخانید و در کوچه راه میرفت پرسیدند چرا چنین میکنی گفت برای آنکه خودم را نبرند مثل آنکه خر و بز و لباسم را برند .

درهای بهشت

ملا در بالای منبر میگفت بهر کس خدا یک دختر بدهد يك در بهشت برویش گشاده میشود و اگر دو دختر بدهد دو در شخصی بر خاسته گفت بهشت چند در دارد ملا گفت هشت در گفت پس من دوازده دختر دارم چهار در دیگر از کجا گشوده میشود گفت از جهنم .

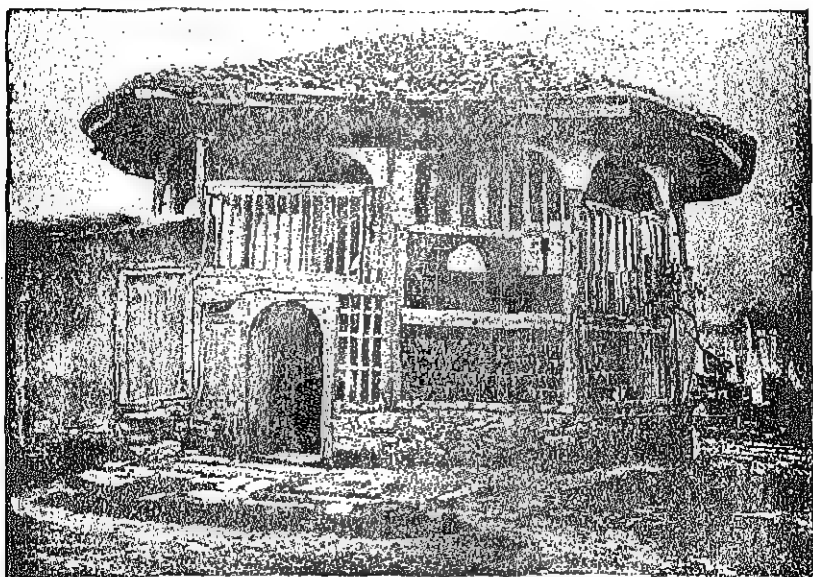
نزع ملا

ملا از مرگ زیاد میترسید و هر موقع صحبت آن پیش می آمد جدا بدگونی کرده صحبت را تغییر میداد تا موقعیکه شدت مریض شد و یقین کرد که دیگر بر نخواهد خاست پس خود را حاضر کرده آداب دینی را بجا آورد و بعد شروع کرد بشوخی و مزاح کردن هر يك از حاضرین را بنوعی مسرور و خندان مینمود در بین این حال یکی از او پرسید ملا شما این همه از صحبت مرگ حذر میکردید در این موقع چطور ابدا تأثیری در شما ندارد گفت هر وقت فکر میکردم خواهم مرد ترس بر من مستولی میشد اما حالا که معلم من مرگم نزدیک است ترس دیگر معنا ندارد بایستی این چند دقیقه آخر عمر را بخوشی بگذارم .

پس از مرگ

در روز هفتم ملا جمعی میخواستند برای فاتحه خوانی بمرقش بروند و چون مصادف با روز عید بود سایر اهالی شهر هم در مسجد برای نماز عید جمع شده بودند در این بین یکی از دوستان ملا با عجله وارد

مسجد شاه بر منبر رفته گفت مردم من دیشب ملارا خواب دیدم که با سیمای خندانی بمن گفت فردا بمسجد رفته بگو همه باید نماز عید را نزدیک مرقد من بجای آورند و فاتحه ای برای من بخوانند هر کس حاضر نشود و در مسجد بماند صدقه جانی برایش خواهد داشت اهالی از شنیدن این واقعه همگی برخاسته بسر تربت ملارفتند و در آنجا نماز کرده و فاتحه ای بروح ملا خواندند ولی همه متعجب بودند که ملا پس از مرگ



هم دست از شوخی برداشته بعوض مسجد مردم را مجبور میکنند که بسر قبر او بروند و نماز بخوانند از قضا هنوز متفرق نشده بودند که شخصی خبر آورد که بیجهت طاق مسجد خراب شده است و چند نفری که آنجا بوده اند زیر آوار رفته اند مردم شادی کرده و دوباره بروح ملا فاتحه خواندند که پس از مرگ هم آنها را رهنمائی مینماید.

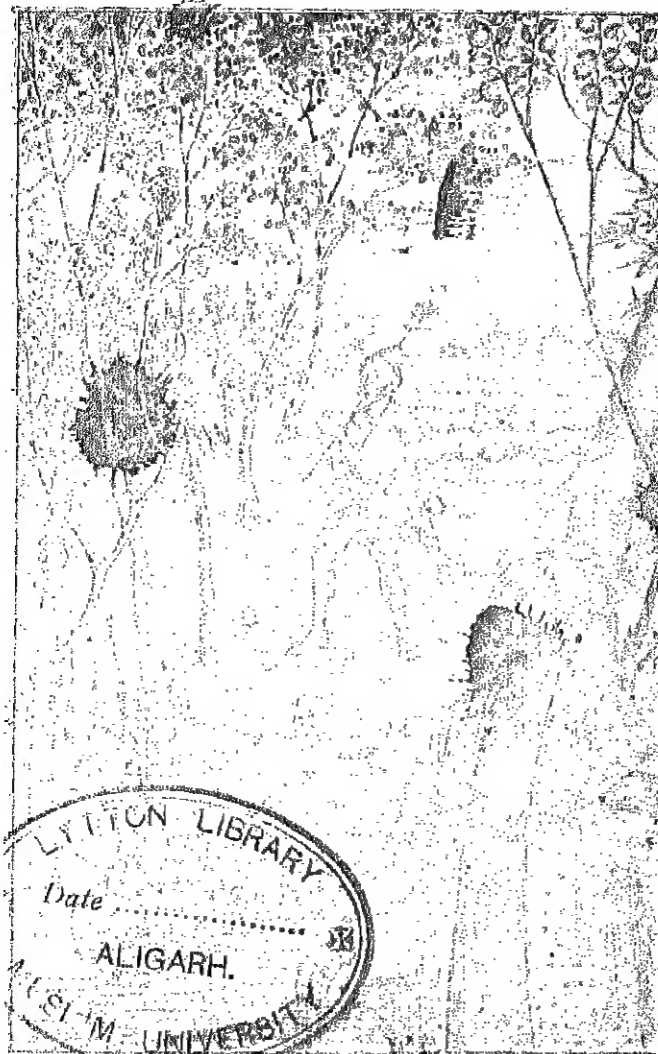
هزار و یکشب



ترجمه از الف لیله و لیله

در پنج جلد که هر جلد محتوی ۶۰۰ صفحه و قریب صد تصویر میباشد از طرف
کتابخانه سناتور دو جلد آن چاپ شده و ۳ جلد بقیه تا آخر سال ۱۳۱۶ چاپ میشود
بهای هر جلد ۲۵ ریال

بوستان سعدی



معتبرترین و قدیمیترین نسخه بوستان سعدی با بیشترین کافه و چاپ و جلد زیر چاپ
است و پس از انتشار خوانندگان تصدیق خواهند نمود که در ایران کتابی باین نقشه
و خوبی از هر چه چاپ شده مخصوصاً درواشی هفت رنگ اطراف منقحات و تعاون
زیای کتاب پیش از اندازه جالب توجه است

ف س

CALL No. [۲۹۵] REC. NO. ۱۴۴۲

AUTHOR رمضانى

TITLE ملا نصير الدين

مکتبہ اسلامیہ

۲۹۵ ۱۴۴۲

RES. ID ملا نصير الدين

AT THE TIME

Date	No.	Date	No.
10 APR 1958			
15			
12 10 59			



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

